محمدحسین رکن‌زاده - آدمیت

دانشمندان و سخن‌سرایان فارس

از انتشارات : کتابفروشی خیام



دانشمندان و سخن سرایان فارس

جلد چهارم

قسمت دوم

تالیف :

محمد حسین رکن‌زاده — آدمیت

عضو پیوسته انجمن ادبی فرهنگستان ایران

از موقر بوشهری تا یوسفی شیرازی

....

بانضمام ذیل کتاب و فهرست اعلام

چاپ اول

طهران آبان ماه ۱۳۴۰ شمسی

ناشر : کتابفروشی خیام

«چاپ اسلامیه»

شرح حال وزندگانی این مرددانشمند و رنجها و زحماتی‌را که در راه‌ترویج علم و معرفت متحمل شده خیلی مفصل‌است ، وشر ذمه‌ای از آن در سالنامه‌فرهنك مسجد سلیمان که درسال ۱۳۲۹ شمسی چاپ شده آمده است ـ ومن در اینجابطریق ایجاز آورده ام و افتخار این را دارم که در اسفند ماه ۱۳۳۸ پس از پنجاه سال بار دیگر در طهران بزیارت استاد ارجمند خود نائل آمدم

اماتالیفات او که اغلب کلاسیك است و در بمبئی چاپ شده بشرح ذیل است :

۱ ـ انتقاد التواریخ ۲ صرف ونحو (در بمبئی چاپ شده) ۳ ـ کتاب درسی قراءت فارسی (در بمبئی چاپ شده) ٤ ـ آئین سخن (تا کنون چاپ نشده) ٥ ـ اصول الدین‌وفروع الدین (دربمبئی‌چاپ‌شده) ٦ ـ اصول عقائد وبعثت‌وهجرت نبوی (چاپ نشده) .

با کمال تاسف صاحب‌ترجمه در سال هزار وسیصد وسی و نه شمسی برحمت ایزدی پیوست .



مرحوم خسرو مؤدب

موقر بوشهری ـ متولددرحدود ۱۳۲۰

آقای مجید موقر بوشهری فرزند مرحوم میرزا حسین موقر الملك فرزند حاج ناخدا علی فرزند ناخدا غلام.

از نویسندگان دانشمند معاصر ومدیر مجلهٔ ادبی و تاریخی «مهر» وصاحب امتیاز و مدیر روزنامه «مهر ایران» و از همشاگردان و یاران قدیم نگارنده این اوراق است.

جد او ناخدا علی از اهالی بندر کنگان و مالك چند کشتی بزرگ بادی بوده است که بین بنادر خلیج فارس و زنگبار آمد و شد میکرده، واجناس ایرانی رابه بنادر افریقا و از آن افریقا رابه ایران میآورده، وازاینراه‌درترویج‌صادرات ایران میکوشیده است ـ آقای موقر درحدود سال ۱۳۲۰ در بوشهر متولد شد، و دورهٔ شش ساله ابتدائی‌را در مدرسه سعادت‌بوشهر بپایان رسانید آنگاه برای‌تکمیل تحصیلاتش به بندر کراچی رفت و دوره متوسطه را در مدرسه سند مدرسة الاسلام بخواند وزبان انگلیسی‌را نیك آموخت، چندی درخدمت پدردرخرمشهربسربرد، و مانند پدرش در تجارتخانه مرحوم حاج رئیس التجار بهبهانی بکار انشاء و تدریس زبان انگلیسی‌بفرزندان حاج‌مذکور پرداخت و زبان عربی‌را آموخت پس‌بطهران رفت، و در کالج امریکائی بتحصیلات خود ادامه‌داد، و درآنجا رحل اقامت افکند و سه دوره از طرف اهالی خوزستان بنمایندگی‌مجلس شورای ملی برگزیده شد و برای موکلین خود خدماتی انجام داد ـ پدرش مرحوم میرزا حسین موقر الملك نیز چند دوره نمایندگی اهالی خرمشهر را در مجلس شورای ملی داشت.

موقر از فضلاء و نویسندگان زبردست و معارف پژوهان پرشور است، که سالهای دراز در راه نشر علم و معرفت کوشیده و بوسیله نشر مجلهٔ بسیارسودمند «مهر» و روزنامه «مهر ایران» خدمات شایان بهموطنان خود کرده است.

وی بیشتر نقاط معمورهٔ جهان را سیاحت کرده، و از اینراه تجارب فراوان

آموخته است مردی تیزهوش‌ونوع دوست و درویش‌مسلك است ، ومدتیست که در انجمن تسلیحات اخلاقی وارد شده ودرراه تزکیه نفس میکوشد .

قبل از آنهم‌در راه تصوف‌قدم گذاشته و بمرحوم شمس العرفاء سرسپرده بود.

وقتی از او شرح حال دقیق و تصویرش را خواستم ، قول داد که مرقوم‌دارد و بدهد ، اما میدانم که بعلت کثرت مشغله از یاد برده است ، ناچارمنهم آنچه را بخاطر داشتم راجع بایشان نوشتم ، وکتاب خود را بنامش زینت دادم اگر ناقص باشد چون قصور از من نبوده است لابد بدیدهٔ اغماض در آن خواهد نگریست .

مولی شیرازی - متوفی۱۳۰۷

مرحوم سید علی‌اکبر مولی متخلص به «مولوی»

از علماء وشعراء قرن سیزدهم هجری است ، فرصت در آثار عجم اورا ستوده است ومینویسد: کان فاضلا عالماً عابداً زاهداً فقیهاً شاعرا لغویاً قاریاً ، علم قراءت را باعلی درجه کمال رسانیده بود درسنهٔ یکهزار وسیصدوهفت وفات نمود (کذا) و در تکیه حافظیه درجوار مرحوم حاجی شیخ‌مهدی اعلی‌الله‌مقامهما مدفون آمده ، جناب سید نورالدین ولد مذکور مشارالیه قطعه‌ای درتاریخ فوتش سروده ، که‌شعر آخرش اینست :

قال ابنه الشعشعی فی‌عام رحلته لهفاً لموت علی اکبر الشّان

(۱۳۰۷)

با کمال تاسف مرحوم فرصت نمونه اشعار صاحب‌ترجمه را نیاورده است که در اینجا نقل کنیم .

مولوی اوزی - متولد در حدود ۱۲۷۵ متوفی ۱۳۴۸

مرحوم حاج‌محمد اوزی شافعی متخلص به «مولوی»فرزند حاج‌عبدالرحمن از شعراء و نویسندگان و وعاظ معاصر است . در حدود سال ۱۲۷۵ در اوز

متولد شد، در بدو شباب برای اشتغال بکسب و کار به بندرعباس رفت، ودر آنجا رحل اقامت افکند ـ و درضمن اشتغال ببازرگانی و مسافرت بهندوستان ـ عراق عرب ـ مصر ـ حجاز بتحصیل علوم متداوله عصر خود پرداخت و در هندوستان باو لقب « مولوی»(که بعلماءِ دینی مسلمانان هند اختصاص دارد) دادند ـ

درسال ۱۳۰٤ بمنظور تجارت بکرمان رفت ودر آنجا با فرقه بابیه و بهائیه محاجّه کرد واین‌مباحثه‌ومحاجّه منجر بمکاتبه‌او با عباس‌افندی عبدالبهاء رئیس فرقه بهائی مقیم عکا شد ـ نیز کتابی بنام « اصلاح‌القومین وابطال‌القولین » در ردّ بهائیها نوشت ـ

مولوی درعلوم صرف ـ نحو ـ کلام ـ تفسیر ـ وعظ و خطابه ید طولی داشت، وزبان عربی را بسیار خوب میدانست و با این زبـان میخواند و مینوشت و نطق میکرد و شعر میگفت ـ و بزبان اردو هم آشنا بود در وعظ نیز مشار بالبنان بودو اهالی هند و عراق در ماه رمضان برای موعظه از او دعوت میکردند ـ

در اواخر عمر از نعمت شنوائی و بینائی محروم گشت چنانکه در یکی از اشعار خود میگوید :

یاد ایامی که ما را نور چشم و گوش بود

با وجود کوری و کری از موعظه و ارشاد ناس دست نکشید تـاروز هفتم جمادی‌الاولی سال هزار وسیصد وچهل وهشت که در بندرعباس دل از دنیا بر کند و دارفانی را بدرود گفت ـ

تألیفاتش : ۱ ـ اصلاح القومین و ابطال القولین ۲ ـ بشارة المومنین ۳ ـ الجوابات‌المولویه (هرسه در هندوستان چاپ شده است) ٤ ـ دیوان اشعـار عربی و فارسی ـ

غیر از اینها هم تألیفاتی داشته است که چاپ نشده و ظاهراً از میـان رفته است ـ از اوست :

غزلیات :

ما را بهیچ مصلحتی استخاره نیست — الا که در تحمل جهال چاره نیست
دست ادب بدامن هر کس زدم بفکر — دیدم که نیست دامن چاکی که پاره نیست
از علم مستفید هماره است روح پاك — ایدوست استفاده بدولت هماره نیست
نوشیروان بنام نکو زنده تا ابد — ماندست اگر که پیکر او در اشاره نیست
دیوانه وار بادیه پیما است بی ادب — افتاده در یمی که مر اورا کناره نیست

بیکاره نیست فکر و تدابیر مولوی
گر دست و پا و هیکل او هیچکاره نیست

شرق وغرب جان من آباد از اوست — فیض اطمینان دل از یاد اوست
داد او را قابلیت شرط نیست — بلکه شرط قابلیت داد اوست
اینهمه افغانها در زیر چرخ — از دهان این و آن فریاد اوست
پیش عارف رنج و غم شادی بود — شاد باد آنکو که دائم شاد اوست
زنده در تحصیل دنیا زنده نیست — زندگی بی یاد او بر باد اوست
با ادیبان کینه ورزی از فلك — عادت دیرینه و معتاد اوست
عارف از نیرنگهای روزگار — لا ابالی باشد و آزاد اوست

شکوه از گردون ندارد مولوی
کاین همه بازیچه ها زاستاد اوست

فلك ز مام مرادش بدست نادانست
باهل معرفتش کینه ها فراوانست
نهال تربیتش در ثمر موافق نیست
بروزگار مگر گردشش نه یکسانست
بدون توشه منه گام در ره ای درویش
که پیش روی بسی سهمگین بیابانست

هر آن‌که صبح وصالش بیاد او ندمد
ز خوابگاه چو بیدار شد پشیمانست
مدام ابروی او تیر در کمان دارد
همیشه طره مشکین او پریشانست
گمان مبر که در این باغ عندلیبی نیست
فراز شاخ گلی صد هزار دستانست
برو بد از خس و خاشاك غیر حجره دل
کسی که یار عزیزش‌چون تو مهمانست
نی وجود بآواز سوز می گوید
که سوز من همه از یاد او نیستانست
اشارت از طرف یار، ماهروست که چنگ
بکفر زلف زدن پیشه مسلمانست
بشکر و صبر ورا ناله سر مکن چو درای
که بار قافله سالار جود و احسانست
سفر طویل، مسافر علیل، توشه قلیل
هلاك اگر نشوم ز التفات یزدانست
دلیر باش و مترس از سیاهی شب تار
نصیب خضر بظلمات آب حیوانست
اگر بزعم عوام است مولوی دانا
بنزد اهل خرد کودك دبستانست

روز عیش و طرب و ساز و دف و چنگ آمد
دور جوش گل و نوش می گلرنگ آمد
با حریفان دو سه روزی بچمن باز آیم
دلم از خانه نشینی چکنم، تنگ آمد

هرکه بیگانه ز تنهاست ، بود دیوانه
از در و بام ملامت بسرش سنگ آمد
تا بود جوش گل و نوش مل از کف ننهم
دامن هوش اگر نادره در چنگ آمد
گر ز اهل نظری از دو جهانت بهتر
نظری بر صنمی شوخ و خوش و شنگ آمد
فلك از چیست که صلحست بنادان دائم ؟
همه با اهل دل و معرفتش جنگ آمد !
خنگ ادراك درین باب بمیدان خیال
قدمش رفت بسوراخ فرو ــ لنگ آمد
عندلیبان چمن وقت خزان خاموشند
بوم و زاغ از سر هر شاخ به آهنگ آمد
مولوی عشق جوانی بجوانان زیبد
عشق‌ازهمچو توپیری بجهان ننگ‌آمد

عمر بگذشت و جوانی بسر آمد ، افسوس
قاصد رفتن ما بی‌خبر آمد ، افسوس
دوستان بار فراقم همه بر دوش نهید
که مرا از همه ، وقت سفر آمد افسوس
از دل و جان بنوازید حلالم سازید
که همه نیك و بدم درگذر آمد افسوس
گل امید دگر نشکفد از غنچه دل
گلبن عمر ز گلشن بدر آمد افسوس
به چه روئی بر مولای خود آید فردا
بنده ای کوکنهش بیشمر آمد افسوس

رفتن و روح سپردن همه سهلست ولی
راه صعبست و بسی پر خطر آمد افسوس
مولوی رفت و بخود حاصلی از عمر نبرد
پیش ارباب هنر بیهنر آمد افسوس

نه از دنیا مرا حظی نه در دین خدمتی دارم
نه از طاعت مرا فیضی نه مال و دولتی دارم
ز عقل ای‌دل تهی دستم ، ز هر موجود بگسستم
بعشق دوست پیوستم ، که هرجا شهرتی دارم
مرا نی چشم ونی گوشی‌و نی هوشی ونی نوشی
عجب بختی درین دنیا ، عجائب فطرتی دارم
تنی از پیری آزرده ، روانم از غم افسرده
جگر خونین و پژمرده ، دل پر حسرتی دارم
نه علمی ، نی عمل تا زاد راه آخرت سازم
نه جلوت انتباهی ، نی بخلوت عبرتی دارم
نه در فکر پشیمانی ، ز فعل نفس امّاره
نه از کردار شیطانی ، بتوبت رجعتی دارم
مرا از چرخ گردون شکوه‌ای نبود که‌می گردد
بکام سفله ، لیکن زین مدارش حیرتی دارم
بیا ساقی بجای تلخ شیرین کام ما گردان
که سر شد نوبت فرهاد و منهم نوبتی دارم
نیم پروانه تاسوزم بیکدم مولوی خودرا
گدازم همچو شمع از عشق او تاقدرتی دارم

بمشام آیدم امروز مرا بوی کسی
مژده ام میدهد از مقدم عیسی نفسی

ره کوی حرم دوست نه اینست ای دوست
ترسم از رفتن این ره که بمنزل ترسی
هیچکس جایگه قافله سالار نیافت
هر کس افتاده بدنباله بانگ جرسی
غم و اندوه من افزود ، خدایا نظری
ناله مرغ گرفتار ـ درون قفسی
قصد صید دل من کرد ، نگارین و عجب
شاهبازی بدر آید بشکار مگسی
خویش رنجور مکن در غم بیهوده که من
دیده ام در غم بیهوده خوری مرده بسی
آه و فریاد شب هجر تو بیفایده نیست
صبح امید دمد ، میرسدت داد رسی
خر عیسی بحرم ماند اگر سالی چند
خر بود چونکه پس آید ـ نشود خر فرسی
حزم پیش آر ، چو میخانه روی نیمه شب
تا مبادا که ملاقات کنی ، باعسسی
آتش وادی ایمن ز همه سوتا بد
مولوی جهد کن آخر که بیابی قبسی

چنانکه گفته شد در سال هزار و سیصد وچهل و هشت در بندرعباس وفات یافت.

مؤمن شیرازی ـ متولد درحدود ۱۰۷۴ متوفی درحدود ۱۱۱۸

مولانا محمد مومن بن حاج محمد قاسم بن حاج محمد ناصر بن حاج محمد جزایری شیرازی ـ

از فضلاء و شعراء و دانشمندان نامور قرن یازدهم و اوائل قرن دوازدهم

هجری است ،

ترجمه حالش را در کتاب خزانه الخیال و « طیف الخیال» شخصاً آورده است و ما هم از این دو کتاب نقل میکنیم

مومن سال تولد خود را ضبط نکرده است و صاحب « هدیة العارفین » سال تولدش را در حدود ۱۱۷٤ و سال فوتش را ۱۱۱۸ نوشته است ، و بدیهی است که سال ۱۱۷٤ غلط چاپی است و قطعاً مقصود مولف ۱۰۷٤ بوده است چون محال است که کسی در ۱۱۷٤ متولد و در ۱۱۱۸ یعنی ۵۷ سال قبل‌ازتولدش بمیرد ! اماسال فوتش حتما در حدود سال ۱۱۱۸ بوده است ، زیرا که در نسخه‌خوشخطی از کتاب « طیف الخیال فی مناظرة العلم والمال » که در کتابخانه مجلس شورای‌ملی ذیل شماره ۲۹۰ موجود است و در ۱۱۱٦ بخط نسخ خوش بقلم حافظ یعقوب ملتانی کتابت‌شده در پشت صفحه اول آن‌خطو مهر مولف ، دیده میشود ' وبنا بر این‌مولف در ۱۱۱٦ زنده بوده است ـ (۱)

بالجمله‌میتوانیم حدس بزنیم که مترجم در حدود سال ۱۰۷٤ در شیراز متولد شده و در حدود سال ۱۱۱۸ وفات یافته است ـ

خودش تصریح کرده است که نحو ـصرف ـ معانی- بیان- بدیع- عروض و قسمتی ازتفسیر و حدیث را در محضر درس سید محمد قاسم بن سید خیر الله حسنی حسینی و شیخ علی بن محمد تمامی و شیخ صالح بحرانی خوانده است و لغت و فروع فقه و اصول را در خدمت امیر زین العابدین جابری انصاری آموخته ،

علم کلام وحکمت الهی و طبیعی و تفسیرو علوم ریاضی و منطق را ازمولانا مسیح الزمان بن محمد اسمعیل فسوی فراگر فته وباز علم حدیث و تفسیر وحکمت

۱ـ یك‌نسخه‌از کتاب «خزانةالخیال» اوبخط نسخ خوب که تاریخ‌کتابتش ۱۲۰۲ وکاتبش عبدالله بن محمد شوشتری است در کتابخانه مجلس‌شورای ملی ذیل شماره ٤٦۹ موجوداست

و هیئات و مجسطی و موسیقی را از مولانا شاه محمد بن محمد اصطهباناتی و رمل را از مولانا لطفا ، آموخته است .

سایر اساتیدش نصیر الدین محمد بیضاوی و مولانا محمد حسین مازندرانی و معلم طبش حکیم محمد هادی طبیب بوده‌اند .

پس از تکمیل تحصیلات خود و تبحر در ادبیات فارسی و عربی بهندوستان رفت و در سال ۱۱۱۶ کتاب طیف الخیال را درآنجا تالیف کرده و این کتاب در مقامه است وبسیار مطلوب اهل فضل و دانش واقع شده و دارای ده فصل است فسائی در فارسنامه‌ناصری آورده است : « از شیراز بهندوستان رفت، وچون درآنجا استفاده مالی نکرد از حیث معیشت در سستی افتاد ، و برای تسلی خاطر کتاب « طیف الخیال » را نوشت و در سال ۱۱۱۶ بانجام رسانید و در آخر کتاب نوشته است سنین عمرم میانه‌ثلثین و اربعین (بین۳۰ و ۴۰) است »

چون مرحوم فسائی فضل و دانش این مردرا سرسری گرفته و چنانکه بایداو رامعرفی‌نکرده‌است-ما برای نشان‌دادن اسلوب کتاب مقامه‌اش و بیان‌مقام شامخ‌علمی‌اوچندجمله آخر آن را که حماسه‌مانندر طیف‌الخیال آورده استدر اینجا مینویسیم :

اما علوم القرآن العزیز ـ و تفاسیره من البسط و الوجیز ـ فقدا حرز نکاتها و حازها ـ و عرف حقائقها و مجازها ـ و علم اطنابها و ایجازها ـ

و اما الحدیث فقدمدّ فیه باعاً طویلا ـ و ذلل صعاب معانیه تذلیلا ـ و شعشع القول فیه‌ورّوقه ـ ومدّ فی میدان الاعجاز مطلقه ـ حتی صار نصب عینیه عیاناً ـ و جعل للسالکین فی طرقه تبیاناً ـ

و اما القراءة ، فقد بهر بفصاحتها العرباء ـ و لایعدّ امروالقیس عند سماعها منه من البلغاء ـ و انه قد حفظ القرآن ـ فی اقصر مدةٍ من الزمان ـ

و اما علم النجوم : فهو قطب مداره ـ و مشرق شموسه و اقماره ـ وکانه‌هوی نجم سعوده فی داره ـ

و اما النحو و الصرف و العروض و نحوها : فقداحی رسمها ـ و اعلی اسمها حتی کانه مصدر تصاریفها ـ و واضع تصانیفها ـ

و اما الهیئة والهندسة و الحساب و الرمل والاصطرلاب : ـ فقد مهر فیهاوزاد علیها قواعد شتی بغیرحساب ـ

و اما الطب : فهو سقراط دهره ـ و بقراط عصره ـ و جواد حدس لایکبو حسام خدق لاینبو ـ وذکی طبع لایخبو ـ

و اما العلم السلوك و الاخلاق و التصوف : فان له فیه تصرفاکاملالای تصرف الخ

تالیفاتش : ۱ـ بیانالآداب ۲ ـبقرةالعین۳ـتحفةالاخوان ٤ ـ تحفة الغریب و نخبة الطبیب (شرح قانونچه در طب) ۵ـ تمیمة الفواد منالمالبعاد (در لطائف اشعار و نوادرعشاق) ٦ ـتحفة الاخوان فی تحقیقالادیان(۱) ۷ ـ تحفة الاحباء (کشکول مانندساست) ۸ ـ ثمرالفواد (دیوان شعار او) ۹ ـ ثمرةالحیات و ذخیرة الممات (شرح چهل حدیث) ۱۰ ـ جامع المسائل النحویه (شرحصمدیه) ۱۱ ـ خزانة الخیال ۱۲ ـ در رالمنشور(حاشیة بر جامع المسائل) ۱۳ ـ رساله جنات عدن ١٤ ـ زینة المجالس۱۵ـ طربالمجالس ۱٦ ـ طیف الخیال فی مناظره العلم و المال ۱۷ ـ مجالس الاخبار (این کتاب درهفت جلد بزرگ است ، کههر جلد آن نام مخصوص دارد باین شرح : ۱ ـبحرالمعارف ۲ ـ تحفة الابرار ۳ ـروح الجنان ٤ ـ ربیع الانوار ۵ ـ زهرة الحیوة الدنیا ٦ ـ لطائف الظرائف ۷ ـ معارج القدس) ۱۸ ـ مادة الحیوة ۱۹ ـ مدینة العلم ۲۰ ـ مصباح المبتدین ۲۱ ـ مشکوه العقول ۲۲ـ منیة الفواد ۲۳ ـ مشرقالسعدین (کتاب مبسوطی است در تاویلآیات مشکله قرآن مجید) ٢٤ ـ وسیلةالغریب

چنانکه گفته شد مترجم شاعر هم بوده است و دیوان شعر مرتب دارد.

---

(۱) نام این کتاب ذیل شماره ۳ آمده ودراینجا تکرارشده

ازاوست :

اسیر الی بلاد الله سعیاً ووجه الارض منبسط فسیح
فاما ان افوز بخفض‌عیش و اما ان اموت فاستریح

مومن شیرازی = متولد...

شیخ صوفی مومن شیرازی

از عرفاء متقدم است ـ در هفت اقلیم آمده است ، عارف باری‌خواجه عبدالله انصاری از اسمعیل دماس نقل کرده که در حینی که احرام طواف کعبه بسته بودم بشیراز وارد شدم ، شیخ مومن را دیدم که در مسجد نشسته وردی میکرد، از من پرسید که چه نیت‌داری ؟ گفتم نیت حج را دارم ، گفت : مادر داری ؟ گفتم دارم ، گفت : در پیش مادر شو ، چون دید که مرا از آن خوش نیامد گفت :چه می پیچی ؟ من پنجاه‌حج کرده‌ام سر برهنه و پابرهنه بیزاد وهمراه آنجمله‌بتودادم تو شادی دل مادر را بمن ده ـ

سال فوتش معلوم نشد ـ

مومنا نیریزی متوفی...

مومنا نیریزی مشهور به « مومن کلو » (۱)

نصر آبادی مینویسد : از ولایت نیریز فارس است ، مدتها در جرگه بلبلان اصفهان بوده ، شعر بسیاری گفته اما هموار است ، اراده هند نموده ، در خدمت جعفر خان‌ودانشمندخان‌ربطی بهمرسانیده ، باعتبار رعایت ایشان‌خوشوقت باصفهان آمده ، از آنجا بزیارت کعبه رفته ، باز بتحریك حرص از اصفهان روانه هند شده، در آنجا وفات یافت ، و اسبابش که قرب به‌هزار تومان بود باصفهان آوردند و برادرش از نیریز آمده با سایر ورثه که در اصفهان بودند قسمت کرده

---

۱ ـ کلو ، بکسر کاف عربی در اصطلاح فارسیان بمعنی دیوانه بی‌آزار است ـ

عشر خود را گرفته رفت ـ از اوست :

بر هر ورقی که وصف آنموست چون کاغذ مشك بسته خوشبوست

* ✿

گاهی که بمن آن لب پر خنده رحیمست
اشکم همه چون پسته خندان بدو نیمست

✿ ✿

در آستین من امروز شور بلبل بود مگر فتیله داغم ز غنچهٔ گل بود

✿ ✿

خط فرنگی ،خال‌هندی ، لب بدخشانی بود
ترك ما چیزی که کم دارد مسلمانی بود !

*

در رگ سنبل و در ریشه ریحان‌رفتم کس ندیدم که‌بخط تو گرفتارنبود

✿ ✿

عشق بهر خاطری که راه ندارد هست بلادی که پادشاه ندارد

✿ ✿

جان عزیزاست ولیکن بسخن جان نرسد
وای بر جان سخن ، گر بسخندان نرسد

✿ ✿

مجنون خال و ابروی آن نازنین شدم چون آفتاب صاحب تاج ونگین‌شدم

سال فوتش بدست نیامد ـ

مونس‌شیرازی ـ متولد ۱۲۵۲متوفی ۱۳۳۲ شمسی

مرحوم حاج‌میرزا عبدالحسین‌شیرازی متخلص‌به« مونس»وملقب به‌مونسعلی شاه وذوالریاستین نعمة‌اللهی فرزند مرحوم میرزا علی آقا ملقب‌به وفا علیشاه‌فرزند

حاج آقا محمد ملقب به « منور علیشاه » ـ مدیر روزنامه « احیا »

از پیشوایان سلسلهٔ نعمة اللهی رحمتعلی شاهی واز آزادیخواهان وشعرامعاصر است ، نگارنده مکرر در شیراز بزیارتش موفق شده واز محضرش استفاده کرده است ، گروهی از فقراء پیر و رحمتعلی شاه شیرازی (که ترجمه‌اش گذشت) معتقدند که مرحوم مونس پس از پدرش وفا علیشاه ووفاعلیشاه پس ازمنور علیشاه ومنوّر علیشاه پس از رحمتعلی شاه قطب سلسله بوده‌اند و جمعی منکر اینمعنی هستند ، و جای نهایت تاثر و تاسف است که بین سلاسل فقر اینگونه اختلافات پیدا شده ـ بهر حال مونس درسیزدهم ربیع اول سال ۱۲۹۰ (۱۲۵۲ شمسی) در شیراز متولدشد و درخدمت پدرش مقدمات و ادبیات فارسی و تازی و و راه و رسم عرفان را بیاموخت و در وعظ وخطابه و ارشادیدطولی بهم‌رسانیدودر خدمت پدر بحج رفت و زیارت قبور ائمه اطهار او را نصیب شد و بشیراز بر گشت و چون جنگ بین الملل اول پیش آمد بامر پدر ارجمند لباس سر بازی پوشید و برای دفاع‌از وطن فن تیر اندازی‌و مشق نظام بیاموخت و درحزب دمکرات فارس وارد و جزء هئیات مرکزی حزب شد ، و تا آخر جنگ بین الملل اول و بعد از آن نیز همواره‌دوش بدوش آزادیخواهان معاصر وحافظین‌استقلال ایران پیش‌رفت و بحسن نیت و پاکدلی و پاکبازی شهرتی بسزا یافت

در ایام عاشورا در خانه خود بمنبر میرفت و مستمعین را مستفیض میکرد، ، و محبوب خلق بود ومدرسه« مسعودیه » راتاسیس کره ودر ۱۳۳۹ امتیاز روزنامه «احیاء» گرفت و چند شماره نشر داد و سالی چندپیش از فوتش‌بطهران‌رفت ، ودر آنجا باصرارمریدانش خانقاهی ترتیب داد و سالی چندبارشاد مشغول بود تادرسال ۱۳۳۲ شمسی که وفات یافت و چون در سال ۱۳۵٦ (۱۳۱٦ شمسی)پیروانش در کرمانشاه خانقاهی بنیاد کرده‌بودندلهذا برحسب وصیت‌خودش جسدش را بدآن شهر برده دفن کردند ـ رحمة الله علیه ـ

تألیفاتش

۱ ـ انیس المهاجرین و مونس المسافرین ۲ ـ برهان السالکین ۳ ـ تاریخ حب الوطن (منظوم) ٤ ـ تعلیقات بر مثنوی ٥ ـ دلیل السالکین ٦ ـ مرآة الحق ۷ ـ رساله مونس السالکین (مختصر دلیل السالکین است) از اوست

(ترجیع بند در توحید و عرفان)

بند اول

ای ز مهر رخت جهان روشن گل روی تو زینت گلشن
مهر و مه بر رخ تو مقتبس اند خوشه چین وار گرد آن خرمن
شور عشقت ز سر نخواهد رفت هم اگر جان برون رود از تن
دل چو خون گشت مهر روی ترا دهم اندر سرای جان مسکن
دوش پیر طریقت از ره لطف سر بگوشم نهاد و گفت سخن

دل بدنیا مبند و مردم او
که همه فانیند و باقی هو

بند دوم

هر که باشد عارفانه آگه عشق سر قدم سازد او بدرگه عشق
بنده ام آنکه را که از ره لطف رهنمائی کند بگمره عشق
عارف کامل آن بود که نمود سژه جاروب کوچهٔ ره عشق
گر کند عشق بر صماخ اثر میشود شیر شرزه روبه عشق

دل بدنیا مبند و مردم او
که همه فانیند و باقی هو

(بند سوم)

ای تو دانای عالم اسرار وی تو آگه ز سرّ لیل و نهار
هر دو مشغول ذکر و فکر تواند طائف کعبه صاحب زنّار
بامدادی بفصل فروردین پا نهادم بجانب گلزار
همه مرغان باغ میگفتند این سخن فاش بر سر اشجار

دل بدنیا مبند و مردم او
که همه فانیند و باقی هو

(بند چهارم)

ای وجود تو باعث ایجاد غم عشق تو قوت دلشاد
گرچه پنهانی از نظر لیکن عشق رویت نمیرود از یاد
قد چون سرو خویشرا بنمای تاز قید غمم کنی آزاد
من دراین فکرتاچه‌خواهدشد کارم اندر جهان بی‌بنیاد
ناگهان عارفیم از سر پند کرد این نغز شعر را انشاد

دل بدنیا مبند و مردم او
که همه فانیند و باقی هو

(بند پنجم)

ساقی از جای خویشتن برخیز می روشن مرا بساغر ریز
تا ز مرآت دل زدایم زنگ شویم از باده جامهٔ پرهیز
مطر با پرده های خوش بنواز راست با نغمهٔ عراق و حجیز
هر که در دام عشق‌پای نهاد نیستش هیچ روی راه گریز
هاتفی دوش در هوا میگفت این کلام متین مهر انگیز

دل بدنیا مبند و مردم او
که همه فانیند وباقی‌هو

غزلیات :

استقبال ازغزل شیخ سعدی « بخت جوان دارد آنکه با تو قرین است»

زلف تو مشکین‌ولعل تونمکین است زخم دلم بیعلاج ازآن واز این است
کاین‌همه‌خونابه میچکدشب‌وروزش سوز وی آواز ساز عرش برین‌است
آتش هجران زدی بخرمن جانها شعله زدل تا بآسمان و زمین است
مهرتو از لوح دل فرو نتوان شست حك‌نشودخط دل که‌نقش‌نگین است

جوهر فرد دهانت از لب خندان نقطهٔ موهوم را دلیل و یقین است

عشق تو دین ودلست‌وروبت‌ازآنرو دارد اشارت که قبلهٔ دل و دین است

فرق من وزاهد این‌بسست که دارم داغ تو برجان واوبداغ جبین است

در پی ابروی وی گشود دلم چشم راه کجش بین که روبسحرمبین‌است

نکهت آن موی به زنکهت عنبر بوی تو خوشبوی تر ز نافهٔ چین‌است

ابرو وچشمت همان هلال وسهیلند بررخ مهری که مهر وماه قرین‌است

گوشه چشم تواز خدنگ نگاهت آفت‌ایمان و عقل گوشه نشین است

هیچکس آهوبدین کمان‌وبدین تیر دیده که‌صیداست‌وصیدرابکمین‌است

جزتو بگیتی نخواست مونس وبرخاست
از سر عالم که ذره مهر گزین است

در حلقهٔ ما غمزدگان شور و شری هست
وین شور وشر از جذبه شوریده سری هست

بخشید اثر نالهٔ مستانه ام آخر
البته که در ناله مستان اثری هست

جان چیست بتیغ غمش ایمرگ شتابی
کو را بسر کشته‌اش آخر گذری هست

از اینکه دگر هیچ ندارم خبر از خود
با بیخبران گوی که بیشك خبری هست

ای سالك اگر از نظر خلق فتادی
غم نیست خدا را بتو شاید نظری هست

خود دردل این سرد دلان ازچه شرر نیست
چون در دل هر سنگ بیابان‌شرری هست

ترك سر خود گیر و بدین مرحله رو کن
ای راهرو آهسته ، درین ره خطری هست
از تیغ تو اندیشه روا نیست ، که ما را
از سینه زره هست ، ز سرخود سپری هست
پرهیز کن از آه سحر گاهی مونس
کاو را بخدا راهی و هم چشم‌تری هست

کفر و دین در بر عشاق نکوکار یکی است
کعبه و بتکده و سبحه وز نار یکی است
اگر از دیده تحقیق بعالم نگری
عشق و معشوقه‌وعاشق ـ دل‌ودلداریکی‌است
گر چه ذرات جهان جمله انا الحق گویند
لیك از آنجمله گرفتار سردار یکی است
ما همه چون نی‌و تو خود همه دم نائی ما
چون حقیقت‌نگری‌اینهمه گفتار یکی است
آفتاب رخ او تافت بهر آینه‌ای
مختلف گر چه‌نماید همه انوار یکی است
با همه خلق جهان صلحم و اندر بر من
جور اغیارو سر مرحمت یار یکی است
پیش‌نااهل نهان کن سخن حق مونس
که‌بر اوخزف‌و گوهرشهواریکی‌است

از ازل مهر تو اندر گلم آمیخته بود
دل من بر سر زلفین تو آویخته بود
وه که افتاد بزنجیر سر زلف تو باز
دل دیوانه که از دام تو بگریخته بود

دوش در میکدهٔ حسن تو دیدم مستی
کاختیار از کفش ازعشق تو بگسیخته بود
بینوائی مگرش سیم دل از کف گم شد
کاین همه خاك سر کوی ترا بیخته‌بود
چشم مستش پی غارتگری کشور دل
جادوئی بود که صد فتنه بر انگیخته بود
نه به‌تنها دل مونس بر بوده است نگار
طرح دل بردن خلقی زازل ریخته بود



مرحوم میرزاعبدالحسین مونسعلی شاه
ذوالریاستین

مهدی فتح آبادی ـ زنده در ۱۳۱۳

مرحوم میرزا مهدی خان فتح‌آبادی متخلص به «مهدی»
از شعراء وعرفاء قرن سیزدهم واوائل قرن چهاردهم هجری است ـ فرصت

مینویسد: از خوانین فتح آباد مرودشت (۱) است و از عارفان نیکو نهاد از اوست:

گر طالب عرفانی ایدل ز صفا دم‌زن
هستی بکناری نه ، لاف من و ما کم زن

گر صعوه نه‌ای چنگال در چنگل شاهین بر
ور رو به نه‌ای پنجه در پنجـه ضیغم زن

ور نفس چـو روئین تن آید بنبرد تو
با چوب گزین تیرش بر دیده چو رستم زن

هنگام پریشانی جمعیت خـاطر جوی
با وجد و طرب دستی در طرّه پرخم زن

با درد وغمش میساز صد طعنه بدربان گوی
با زخم غمش خو کن صد خنده بمرهم زن

بر مزرع دل آبی از اشك پیاپی ریز
بر خرمن جان آتش از آه دمادم زن

فوتش بعداز سال هزار وسیصد وسیزده واقع شده است ـ

---

(۱) در فارس ده دهستان بنام فتح آباد هست ، فتح‌آباد کوار ـ داراب ـ خفر نی‌ریز -بنارویه بخش جویم ـ شاپور کازرون ـ ارسنجان ـ رستاق ـ عرب ـ مرودشت و در اینجا مقصود فتح آباد مرودشت بخش زرقان شهرستان شیراز است ، که در ۲٦ کیلو متری شمال زرقان و شش کیلو متری راه شوسه شیراز باصفهان واقع شده است .

هوایش معتدل و مالاریائیست و سکنه‌اش ۱۵۵۵ نفر شیعی مذهب و فارسی‌زبان هستند .

آبش از رودخانه سیوند و محصولش: غله ـ چغندر ـ برنج ـ حبوب است.

شغل مردمش : زراعت ، وقالی بافی می‌باشد ـ وراهش چهارپارو است .

مهدی شیرازی ـ متوفی ۱۲۹۳

حاج شیخ مهدی مجتهدشیرازی کجوری الاصل.

از علماء وفقهاء قرن سیزدهم هجری است ، ظاهرا از مازندران بعراق عرب رفته است و پس از سالها تحصیل درخدمت شیخ محمدحسن اصفهانی صاحب جواهر ـ الکلام (متوفی ۱۲٦٦) و شیخ مرتضی انصاری و رسیدن بدرجه اجتهاد در سال ۱۲۵۷ از نجف بشیراز رفته است ، و سی وهفت سال بقیه عمررا درشیراز بتدریس و افاضه گذرانیده است .

تا بسال هزار و دویست ونود وسه که درآنشهر وفات یافته ودرصحن حافظیه مدفون شده است .

فسائی یکی از شاگردان اوبوده ، و در فارسنامه ناصری ذیل اعیـان محلهٔ « درب شاهزاده » جلد دوم صفحه٥٤ مینویسد :

«و ازاجلهٔ علمای این محله است جناب مستطاب فخرالافاضل ، فارق میان حق وباطل ، حلال مشکلات وکشّاف معضلات ، ناظم قوانین فروع واصول صاحب قواعد معقول و منقول حجةالاسلام فی زمانه حـاجی شیخ مهدی مجتهد کجوری مازندرانی ـ درسال ۱۲۵۷ از عتبات عالیات ونجف اشرف بشیراز آمده در این محله توطن فرمود ومادام زندگانی درشیراز هرروزه اهل علوم را از نتائج افکار ابکار خود بهرمند میفرمود ، ونگارنده این فارسنامه ناصری سالها از خدمتش مستفیض گشته ،علوم شرعیه ومقاصد کتابهای ریاضیه مانند فارسی هیأت و شرح چغمینی و شرح بیست باب اسطرلاب ملاعبد العلی بیرجندی خراسانی وکتـاب تحریر اقلیدس را از آنجناب بیاموختم ودر سال ۱۲۹۳ درشیراز برحمت ایزدی پیوست ـ ودرصحن تکیه خواجه حافظ مدفون گردید ـ وقبرش زیارتگاه مسلمانانست»

تالیفاتش : ۱ ـ حاشیه برقوانین الاصول ۲ـ حاشیه بر کتاب فرائدالاصول موسوم بهرسائل تالیف شیخ مرتضی انصاری ۳ـ شرح نتائج الاصول

مهدی شیرازی - متوفی ...

میرزا مهدی فرزندحاج میرزا صادق فرزند میرزا ابوطالب کلانترشیرازی - از شعراء ونویسندگان قرن سیزدهم هجری است ، نواب در تذکره دلگشا اشعار ذیل را که در مدح خودش است بنام اوثبت کرده است :

- قطعه -

دوش گفتم با خودم امروز کیست | کو باهل فضل و دانش سرورست
هم بشهر جود و احسان پادشاست | هم بچرخ علم رخشان اخترست
رشحهٔ مهرش بکام دوستان | از لطافت رشك آب کوثرست
آتش قهرش بجان دشمنان | اخگراست وسخت‌سوزان اخگرست
گفت : آنرا کوهمی جوئی زمن | در جهان امروز حاجی اکبرست
ایکه در ملك سخن از نظم تو | انوری را در دل از غم آذرست
مهربانا آوخ از این زال دهر | کش بهر ساعت هزاران شوهرست
روز و شب در کنج غم از جور او | دیده‌ام پر آب و دل پر آذر است
آه سوزانم انیس و همدمست | اشك گلگونم بجای زیورست
بر تنم‌هرموی‌همچون‌خنجراست | هرمژه در دیده‌ام چون نشترست

حنظل و زهرم فرو ریزد بکام
پس بگوید نوش کن کاین‌شکرست !

سال فوتش معلوم نشد -

مهذب شیرازی - متولد ۱۳۰۱ متوفی ۱۳۷۶

مرحوم حاج میرزا سید احمدمهذب ملقب به مهذب الدوله فرزند مرحوم حاج میرزا حسن حسنی فسائی فرزند میرزا حسن فرزند میرزا مجد الدین محمد فرزند میرزا سید علیخان کبیر فرزندنظام الدین احمد دشتکی شیرازی.

از فضلاءو نویسندگان معاصر است ، درسال هزاروسیصد ویك درشیرازمتولد شد، ودرمدرسه منصوریه که از بناهای اجداد اوست تحصیل علم و کمال و تهذیب اخلاق کرد ، آنگاه مدرّس مدرسه مزبور شد و چند سال در آن مدرسه بتدریس فقه واصول مشغول بود،ضمناًدرخارج ازمدرسه بتحصیل علوم جدیده وتالیف میپرداخت ودرراه آزادی وتاسیس مشروطهٔ ایران متحمل زحمات وصدماتی شد و باآنکه از فقهاء و علماء دینی بشمار میرفت تعلیم و تربیت زنان ایران را در حدود احکام دین مبین اسلام لازم میدانست ودراینراه گامهائی برداشت وباخرافات مبارزه کرد در سال ۱۳۱۶ شمسی بنمایندگی مجلس شورای ملی ازطرف اهالی شیراز انتخاب شد وبطهران رفت ضمناً در دانشکده معقول ومنقول طهران بتدریس مشغول گشت ، ولی شغل اصلی اوزراعت بود ودرآبادی املاك خود ورفاه حال زارعین همی کوشید :

نگارنده نسبت بآنمرحوم ارادت کامل داشت ، ودرشیراز وطهران همواره در کتابخانه آدمیت بزیارتش توفیق می‌یافت و از محضرش مستفیض می‌شد ، مردی درویش مسلك و خوشرو ونوع دوست وحقیقةً مهذب بودواسمی بامسمی داشت ـ

وقتی میخواست متمم کتاب فارسنامه ناصری تالیف پدرش را ازسال ۱۳۰۰ تا این زمان بنویسد و از بنده هم یاد داشتهائی گرفت ولی ندانستم که باینکار موفق شد یا نه ؟

تالیفاتش : ۱ ـ امروز مسلمین (چاپ شده) ۲ ـ زن جدید (دردوجلد ترجمه المراة الجدیده از عربی ترجمه شده) ۳ ـ زن و آزادی(چاپ شده) ٤ ـ عالم نوع اسلام (دردو جلد چاپ شده) درماه ذیحجه سال هزار وسیصد وهفتاد وشش (تیر ماه ۱۳۳۶ شمسی) در هفتاد وشش سالگی درطهران وفات یافت وازخودچند فرزند باقی گذاشت که همگی تحصیل کرده واهل علم ودانشند ـ رحمةالله علیه .

مهر شیرازی - متولده ۱۳۱۳ شمسی

بانو قدسیه سعدی نژاد متخلص به «مهر» -

از شاعرات و نویسندگان جوان معاصر است ، درسال ۱۳۱۳ شمسی درشیراز بدنیا آمده است و ششماهه بوده که پدرش در راه انجام وظیفه سربازی و خدمت بوطن شهید شده وتحت سرپرستی عمش که نمایندهٔ فرهنگ لار بوده بتحصیل علم ودانش مشغول شده و دیپلم دانشسرا گرفته است ، و پس اخذ دیپلم بشغل شریف آموزگاری مشغول گشته وتا کنون در اینکاراست ودرانجام وظیفه سعی وافی مبذول میدارد- ضمنا در اداره رادیوی شیراز از بدو تاسیس گوینده بوده است- .

چند سال است که با آقای بیژن کمالی ازدواج کرده است و از او پسری بنام «شهنام» دارداورا بنظم ونثر تألیفاتی است -

۱ - ترانه‌های جانسوز ۲- شکوفه‌های بهاری ۳ - نغمه‌های روح - وغیر اینها ازاوست :

بدام عشق تو افتاده‌ام چه چاره کنم — چگونه رشته امید خویش پاره کنم

تو ماهی و دل‌من جایگاه جلوه‌تواست — تو قبله گاه منی - من کرا نظاره کنم؟

تو پر جفائی وسنگین دل و ستم پیشه — شبیه ایندل سنگت بسنگ خاره کنم

چونیست‌حاصلم ازعشق‌جزجفای‌فراق — زبزم عشق‌وطرب خوشتر ار کناره کنم

ببردی از بر من دل بدادیم در عشق — بگوش ترا به که گوشواره کنم

دگربس است که خاموش وزاربنشینم — حدیث عشق ترا زین پس آشکاره کنم

ز درد عشق همه شب نخفت دیدهٔ مهر

نظر بیاد تو بر ماه و برستاره کنم

بغم عشق تو جانا چو گرفتار شدم — ز جهان و ز جهانی همه بیزار شدم

بولای تو که از هردو جهان بگسستم — تا که دل بستهٔ آن طره طرار شدم

بستر حسرت وغم جای من بیدل شد — تا که بیمار از آن نرگس بیمار شدم

بوی گل، نکهت باد سحر و گریه ابر — همه از یاد برفتم چو ترا یار شدم
تا که زدشمع رخ دوست شرر در دل من — همچو پروانهٔ محزون دل‌افگار شدم
غرقه در موج غمم نیست مرا دادرسی — بسکه ازعشق تواز دیده گهربار شدم
شعله عشق تو زد آتش غم بر جانم — که چنین زار و پریشان و گرفتار شدم

(مهر) چون‌بلبل بیدل‌بقفس‌بدخاموش
روی‌زیبای تو دیدم که بگفتار شدم

نقل از شماره ۲۱۰ مورخ ۱۷ اسفند ۲۸ روزنامه کوروش

مزن ز ناوك مژگان تو تیر برجانم — مریز خون مرا کز غمت پریشانم
بجستجوی تو درباغ و راغ میگشتم — هزار خسته دلم ـ از غمت غزل خوانم
در انتظار تو بودم بگوشهٔ عزلت — نبود گلشن سر سبز غیر ویرانـم !
ز بعد تیره شب وفصل غم‌فزای خزان — رسید فصل گل و دورهٔ گلستانم
بصحن گلشن امید نوگلی دیدم — کز آن بچرخ رسد ناله‌ها و افغانم
گلی‌شکفته وخندان کنار خود دیدم — از آن چو بلبل بیدل حزین و نالانم
بگرد شمع رخت میبرم سحرگاهان — که تا رقیب نداند ز عشق سوزانم
شرار عشق تو ای شمع شام تیره من — بسوخت خرمن هستی و بیخ و بنیانم
بزیرسایه لطافت مراست درگه عشق — مران مرا و بلطف و صفا فرا خوانم

کنون که مهر بچاه غمت فتاده اسیر
نیم پریش که مقرون بآب حیوانم

چرا ای دلبر زیبا تو ترك آشنا کـردی
بدرد حسرت و غم قلب زارم مبتلی کردی
بریدی رشتهٔ الفت گـستی تار وحدت را
چرا تار محبت را ز پود دل تو وا کردی؟

مرا امیدها بودی که طی گردد شب هجران
دلم‌خوش داشتی‌ایجان‌وامروزوصبا(۱) کردی
مرا با دانه مهرت فکندی در کمند آخر
پس آنگه رشته مهرو عطوفت را رها کردی
بدام عشق تو افتاد مرغ بینوای دل
چرا این مرغ محزون را گرفتار بلا کردی
فروغ لطف تو تابید اندر آسمان دل
چه شد جانا بجای آن‌بمن جور و جفا کردی
دو صد شور و شر افکندی بقلب ناتوان من
از آن شور قیامت در دل زارم بپا کردی
گلستان امیدم از گل مهر تو شد خرم
چراازجورخودآنرا توبی‌وبرگ ونوا کردی؟!
منم مهر دل‌افسرده که بیدل گشتم از جورت
جفا کردی تو محبوبم که ترك آشنا کردی

ایدل من تو چرا اینهمه فریاد کنی
ناله تا کی ز جفا کاری صیاد کنی
کرد صیدت بدوصد مکرو فسون بار دگر
کی‌توانی خود از این مهلکه آزاد کنی
اندر این دام چو افتادی و پابند شدی
نیست روی رهائی ـ ز چه رو ـ داد کنی
ریشهٔ عمر مرا تیشه بیداد تو کند
ای ستم پیشه چرا اینهمه بیداد کنی

(۱) صبا: مخفف « صباح » عربی استوصباح بمعنی بامداد وفردا میباشد

هنر این نیست که ویران کنی آبادی را
هنر اینست که ویرانه‌ای آباد کنی
هیچ شك نیست که دلخسته و افسرده شوی
اگـــر از حال دل خسته من یاد کنی
چه شود گر ز ره مهرو محبت روزی
خاطر مهر حزین را بوفا شاد کنی ؟

میر کازرونی- متولد۱۲۹۲شمسی

آقای دکتر محمد تقی کازرونی متخلص به « میر » فرزند مرحوم میر ابوطالب تاجر کازرونی .

از اطباء حاذق و شاعران ماهر معاصر است- بسال هزار و دویست ونود و دو شمسی در کازرون متولد شد . وچون پدرش در شیراز تجارتخانه داشت و چهل سال با خوشنامی و حسن عمل میزیست و محصولات ایرانی را بخارجه میفرستادو از اینراه بوطن خود خدمت میکردلهذا دکترمیرهم تحصیلات ابتدائی و متوسطه خود را در شیراز بپایان رسانید و برای ادامه تحصیل‌بطهران رفت ، و در دانشگاه طهران در رشتهٔ طبابت تحصیل کرد و در سال ۱۳۱۷ بدرجه دکتری در طب رسید و در ۱۳۲٤ در قسمت جراحی تخصص یافت و از دانشگاه طهران تصدیق گرفت . آنگاه برای تکمیل فنون جراحی به اروپا و امریکا (اتازونی) رفت و چندی در آنجا مشغول مطالعه وعمل بود و به ایران بر گشت ـ فعلا سمت استادی کرسی جراحی دانشگاه شیراز را دارد ، وماننداو درفارس نادربل معدوم است ـ وبیماران خطهٔ جنوب اعم ازبحرین ودبی وقطر وبنادر خلیج فارس برای انجام اعمال‌مشکله جراحی باو مراجعه میکنند و در بیمارستان خصوصی وی بستری میشوند وتحت عمل قرار میگیرند .

دکتر میر در ساعات فراغت از کارهای خسته‌کننده و دقیق علمی و عملی

خویشتن را بامطالعه کتب ادبی وفلسفی و سرودن اشعار نغز مشغول میدارد.

تالیفاتش : ۱ ـ کتاب پزشکی عملی ۲ ـ کتاب جراحی عمومی ـ هردوچاپ شده و از کتابهای درسی دانشکده پزشکی میباشد .

نگـارنده مکرر او را در شیراز ملاقـات کرده است ، مخصوصـاً روزهای چهارشنبه که درکانون دانش حضور مییافت و باخواندن اشعار خود شنوندگان را محظوظ میداشت ، طبیبی مهذّب وخوش خلق و نوع دوست مینمود ـ خدایش حافظ باشد ـ وهذا دعاء للبرية شامل . از اوست

میرسد بر گوش دل هر لحظه ام آوازها
کی اسیر نفس ننمایند بر تو رازها

گر هوای وصل داری ـ ازسر جان درگذر
پای مردی بایدت آموخت ـ از سربازها

تا نسوزی بال وپر ـ پروانه‌سان ـ درپیش‌شمع
عشق ننماید بتو ـ رسم وره پروازها

پرتو حسنش بهرجا جلوه‌گر باشد ولی
نیست ظاهر جز بچشم دیده دل بازها

عقل کوته بین کجا و درك این معنی کجا
راز این معنی کجا یا بند حیلت سازها

میر چون نیکو نگه کردم ندیدم در جهان
یك ز خود بگذشته زینقوم بخود پردازها

ما پایه بر سریر ثریا نهاده ایم
رندانه پای بر سر دنیا نهاده ایم

مارا بکس نیاز نباشد که پای ناز
بر ماورای گنبد مینا نهاده ایم

با ماحدیث ممکن و واجب چه میکنی؟

کز ممکنات پای ببالا نهاده ایم؛

از دوزخ و بهشت نباشد امید و بیم

ما را که پای بر سر طوبی نهاده ایم

گفتند صد سخن پی اثبات ذات و ما

دنبال هر سخن رقم لا نهاده ایم؛

محویم در وجود خداوند وز آن بود

دنبال لا اله ـ گر الاّ نهاده ایم

میخلد در پای دل هر لحظه خاری از غمی

ای دریغا نیست آسایش درین دنیا دمی؛

عمر ما ترکیبی از غمهای گونا گون ماست

شادی ما لحظه ای کین دل بسازد باغمی

یادها و قصه های دردمان در ذهن ما

رنگها گیرد که تا گردد نشاط مبهمی

در حقیقت جلوه ای از کارکرد ذهن ماست

آنچه آید بر سر ما بیفزونی و کمی

شادمانی سازگاری باید و نیك است میر

این حقیقت گفت در گوش دل من ملهمی

دل بغم خو کردگان را ترك غم گفتن خطاست

عالمی دارم کنون با غم ـ چه نیکو عالمی

میرزاشیرازی ـ متوفی ۱۱۹۰

میرزا ابوالحسن شیرازی متخلص به «میرزا»

صاحب شمع انجمن مینویسد: بعهد بهادر شاه خطاب «قابل خان» یافت،

و باآفرین‌لاهوری ربط داشت، ودرعهدجهاندارشاه‌ومحمد شاه ممتاز ماند.ملاقاتش با میرزا مظهر جان جانان بود. در عشرهٔ سادس مائه ثانی عشر در گذشت ـ

از اوست :

در گریه فغان کردنم از بسکه هوس بود
هر قطره که از چشم ترم ریخت جرس‌بود

☆ ☆

مرا هم باغبان محتاج سیر باغ میداند نمیداند که سامان چمن‌درآستین‌دارم

در سال هزار و صد و شصت فوت شده است ـ

میرزا آقا جهرمی زنده‌در۱۳۱۳

مرحوم میرزا آقا حکیم و طبیب جهرمی فرزند مهدی طبیب فرزند مولی کاظم ـ

از حکماء و اطباء معاصر است ، فرصت در آثار عجم مینوسد : «حکیمی است بلند پایه و طبیبی گرانمایه ، جامع کمالات صوری و معنوی است ، حاوی حکمت علمی و عملی ، و در این اوقات (یعنی حدود سال ۱۳۱۳) در دارالعلم شیراز بتدریس و تحقیق علم الهیه مشغول‌است . و از کلمات حکمت‌آیاتش‌جماعتی مفتخر ، و از استفاده کمالاتش خلقی بهره‌ورند »

فسائی مینویسد : سالهادر شیراز و طهران تحصیل علم کرده ودر شیرازبافاده و افاضه اشتغال داشت ـ

وفاتش بعد از سال هزار وسیصد و سیزده بوده است ـ

میرزا آقا شیرازی ـ متوفی ۱۳۳۹

مرحوم میرزا آقا بن احمد مستوفی بن‌محمودحسینی شیرازی ـ

از فقهاء معاصراست ـ وی برادر زاده و داماد حاج میرزا محمّد حسن‌مجدّد

شیرازی بود ، و در حجر او تربیت شد و پرورش یافت ، پس از فوت پدرش در حدود سال ۱۲۷۵ بنجف رفت و خدمت عم گرامیش رسید و چهار سال در محضر درس او و شیخ مرتضی انصاری حضور پیدا کرد و مستفیض شد ، و از قول شیخ انصاری نقل میکرد که گفته است : من برای سه نفر درس میگویم : میرزا محمدحسن شیرازی میرزا حبیب الله رشتی و آقا حسن طهرانی ، همچنین حکایت میکرد که انصاری بهنگام رحلت از دنیا توصیه کرد که بحاج میرزا محمد حسن شیرازی « مجدد » رجوع کنند ـ

بالجمله صاحب ترجمه تمام عمر خود را در تهذیب نفس و عبادات واعراض از دنیا و ما فیها گذرانید ـ تا روز ششم جمادی الثانی سال هزار و سیصد وسی وشش که لبیك حق را اجابت گفت ودر مقبره عمش در نجف مدفون شد ـ

و او را پسری بنام سید عبدالصاحب بود که در حیات پدر در ایام شباب در حدود سال ۱۳۲۰ فوت شد ولی پسر بزرگش آقای میرزا هادی زنده است(۱)

میر علی شیرازی ـ زنده در ۱۲۸۴

ابوالمعالی میر علی شیرازی ملقب به «شمس الادباء»

از خوشنویسان قرن سیزدهم هجری است ، که خط نسخ تعلیق را بسیار خوش مینوشته ، و نمونه خط او دیوان رشید الدین و طواط (محمد بن محمد بن عبدالجلیل عمری بلخی) است که در سال ۱۲۸۲ در شهر همدان برای عبدالصمد میرزا عزالدوله نوشته است و ذیل شماره ۹۸۵ در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است ،

این دیوان بخط بسیار خوش نسخ تعلیق نوشته شده ، و دارای تذهیب وسرلوح زیبا و جلد روغنی اعلی میباشد ـ و در پشت جلد طرف راست عکس میر علی که بلباس روحانیون ملبّس است و عمامه بزرگی بسر دارد با یکنفر معمم و یك نفر کلاه بسر دیده میشود ، و در پشت جلد طرف چپ نیز عکس انفرادی میر علی میباشد ـ

---

۱ ـ اعلام الشیعه .

و در آخر کتاب اشعار ذیل که محتمل است از خود میر علی باشد نوشته شده:

بعهد دولت میمون ناصرالدین شاه
که باد تا به ابد عهد دولتش جاوید!
بحکم محکم شهزاده عزّ دولة راد
که چرخ پیر جوانی بدین کمال ندید
ز نوك کلك گهر سلك شمس شیرازی
گرفت زیب و بها شعرهای نغز رشید
بسال دو صد و هشتاد و یك ز بعد هزار
بفرخی و سعادت باختتام رسید

از پس این ابیات نوشته است من که میر علی شیرازی و ملقب به شمس الادباء و مکنی به ابوالمعالی هستم در همدان این دیوان رشید و طواط را برای عبدالصمدمیرزا عزّالدوله در ماه شوال سال ۱۲۸۲ نوشتم.

از احوال صاحب ترجمه جز این معلوم نشد ـ و سال فوتش بدست نیامد، و بدیهی است که بعد از سال ۱۲۸۲ بوده است ـ

میرك شیرازی ـ متوفی ...

در مجالس‌النفائس آمده: مولانا میرك هم از شیراز ست و بخراسان برسم سیر آمده، و باز بعد از چند وقت‌بوطن مالوف معاودت‌نمود، خرد سال وخام‌طمع بود، اگر مشق بسیار کند طبعش لطافت تمام پیدا میکند ـ اینمطلع ازاوست:

جانا مباش در پی آزار و کین همه   کاین عالم خراب نیرزدبدین‌همه

سال فوتش معلوم نشد ـ

مینا شیرازی ـ متولده...

بانو مینا امامی شیرازی متخلص بمینا ـ

از شاعرات معاصر است ـ

صاحب کتاب زنان شاعر معاصر مینویسد: ساکن شیراز ست و بسبك نو شعر میسراید ـ یك اثر از او تحت‌عنوان « بعد از دو سال » دیده شد که ذیلا درج میشود :

در چشم گهر فشانده‌ات باز امشب شده غرق دیده من
بعد از دو سال قهر ونسیان آنچشم ز یاد رفته ریزد
آتش بدل رمیده من

رخسار پریده رنگت آنروز در تاب و تب نیاز میسوخت
چشم تو در آنغروب غمناك همرنگ‌شراب ومست اندوه
در شعله اشك و راز میسوخت

در شکوه ز بیوفائی ورنج در چشم‌ودل توحرفها بود
پیمان‌شکنی نداشت باور آنهم زدل کسی که‌درشهر
معنای مجسم‌وفابود

طوفان زده بود و آتش افروز آنلحظه نگاه بی شکیبت (۱)
در اشك فشردهٔ تو دیدم رنگ دگر و غمی دگر داشت
چشمان سیاه پرفریبت

در خاطرهٔ گذشته ای دور دیدم دلتنگ بیگناهی
این سینهٔغم پرست من بود کزعشق‌تو بیقرارمیسوخت
در خلوت خویش دیر گاهی

مجنون‌تو بیدلی که اکنون آرام گرفته در بر من

---

۱ ـ نگارنده‌معنی‌نگاه بی شکیب‌طوفان‌زده (!)راندانستم و اصولا به اینگونه تلفیقات که نام آنرا « شعر نو » گذشته‌اند و فاقدوزن و قافیه و گاه عاری از معنی است . اعتقاد ندارم، وآنراشعر بمعنی‌حقیقی نمیدانم ولی چه‌باید کرد که‌از مشارالیها جز این ابیات بدست نیامد ـ امید است که اشعار خوب هم سروده باشد ـ

ایعشق زیاد رفته ـ آری / از نام تو بود اگر شبی‌بود

آتش بکتاب و دفترمن

در سوز و گداز غم ندیدم / یکروز ز عشق خود تنم را

از کوی‌تو ـ مست‌پر کشیدم / روزیکه‌چنان گرفته‌بودی

با دست نیاز ـ دامنم را

بگذار کنون ز دل بشوید / یاد تو ـ سرشك دیدهٔ من

بعدازدوسه‌سال‌قهر و نسیان / ایچشم‌سیه‌ـ د گرچه‌خواهی

از قلب بخون طپیدهٔ من؟!

مینا شیرازی ـ متوفی ۱۳۰۲

مرحوم سلطان علیخان زندی شیرازی متخلص به «مینا» ـ
از شعراء قرن سیزدهم هجری است ـ

شعاع مینویسد : اصلش از طائفه زند است ، و پایه شعرش نه بغایت کوتاه ونه بنهایت بلند، دیوان غیرمرتب مغشوشی‌ازاوحاضر است ، ونگارنده بر آن‌ناظر، اگرچه طبعش روانست ، اما بیشتر از اشعارش شایگان است ـ یکی دو قصیده بطرز قصائد مصنوعه سید ذوالفقار و سلمان و اهلی دارد ـ ای کاش چنان اشعاری نگفته بود ، و درمقابل آن دُرهای‌دری چنین خزفی نسفته بود ـ در اواخر عمر دارالخلافه (طهران) را مسکن‌ساخت وپس از زمانی قلیل‌در سنهٔ هزار وسیصد و دو بدارالقرار تاخت .

فرصت در آثارعجم مینویسد : مرحوم سلطانعلی خان از طائفه زند است ودیوان اشمارش‌دلپسند، فوتش درطهران سال ۱۳۰۲ بوده ، دیوانی مرتب ساخته و مذهّب نموده بدست ولدان اوست چندانکه خواستم تامنتخبی ازآن بنویسم نااهلی کرده مضایقه نمودند ! از اوست :

در عشق فنا شو کـه فنائی به از این نیست
خوندل خود خور ـ که غذائی به از این نیست
جا گـوشهٔ میخانه کن و پای خم می
بگذار سر خویش که جائی به از این نیست
ای تـرك ختـائی بنما ترك خطـا را
در وعده وفا کن که وفائی به از این نیست
خضر ار بچشد قطرهٔ از آب دهانت
گوید بجهان آب بقائی به از این نیست
جز باختن جـان بسرم نیست هوائی
در کوی تو البته هوائی به از این نیست
مینا بدل خویش جز از عشق بنائی
مگذار بگیتی که بنـائی به از این نیست

از چه ای شوخ بچشم تو حیـائی نبود
هیچ اندر دل تو مهر و وفـائی نبود
بکمـان ابروی خود تیر مژه داری و دل
نیك داند که در آن تیر خطائی نبود
از می وصل بتا ساغر مینا پر کن
که در این گنبد مینای بقائی نبود

ربودی صبرو آرامم ز دل ای شوخ سنگین دل
نمودی از نگاهی پای دل را ناگهـان در گل
نهـادی در کـمان ابروان تیری ز مژگانت
فگندی در برم آن تیر و آمد از قضا در دل
دلم صید تو شد از کف مده زان رو که صیادان
ز کف ندهند صیدی را که شد از تیرشان بسمل

پریشان تر نمودی کارم از زلف پریشانت

ز مجموع پریشانی بود کارم چنین مشکل

بکویت هر زمان آیم بامیدی که مینا را

ز لطف خویشتن بدهی برسگهای خودمنزل

جان روی کشایت دهم اررخ بگشائی سردر کف پایت نهم ارپیش من آئی

یکبوسه ز لعل لبت امروز عطا کن تا زنگ غمم از دل غمگین بزدائی

هر روز بمن گوئی کآیم ببر تو صد روز فزونتر شد و یکروز نیائی

مینا ز روان چاکر درگاه تو باشد

رحمی زچه برچاکردیرین ننمائی؟!

مینو شیرازی = متولد ۱۲۷۴ متوفی ۱۳۳۴

مرحوم میرزا احمد شیرازی متخلص به «مینو» فرزند محمد صادق.

شعاع گوید: اسمش میرزا احمد است، ویاورش داورسرمد، سابقاً از اجزاء پستخانه بود، ومنتهی سیرش از آنجا تا بخانه، چندیست عطاری کند، وآب‌معاش را از این چشمه جاری، گاهی عرفان بافد و بدین شعر لافد:

مرا از شاعری خود عار ناید که درصد قرن چون عطار ناید

فرصت نویسد: میرزا احمد جوانی است فرزانه و از اجزاء پستخانه، دانشی اندوخته وعلم عربیت از فقیر آموخته.

نگارنده گوید مینو را دیوانی است که اکنون درتصرف فرزندش آقای عبدالکریم مینو مدیر تجارتخانه آقای مهدی نمازی‌درطهران‌است‌وبرای انتخاب اشعارش یکی دو روز بمن داد که پاره‌ای ازآن نقل می‌شود.

مرا بصبرو شکیب آن صنم اشارت کرد

خبر نداشت که خود هرچه بود غارت کرد

بشاه حسن تو نازم که عالمی تسخیر
بدون لشکر و بی منت وزارت کرد
خراب از تو نه چندان شده است خانه دل
که قرنها بتوان دیگرش عمارت کرد
متاع عشق تو را کرد دل بجان سودا
چه سودها که ز سودای این تجارت کرد
بریز باده ز مینا بساغر مینو
که نوبهارچمن را زنو نضارت کرد

بسر هر آنکه هوای تو سیمبر دارد
ز اشتیاق چه پروای جان و تن دارد
کمان ابروی تو هر که دید از دل وجان
نخست سینه بر ناوک سپر دارد
شب وصال تو سوزم چو شمع و نیست عجب
از آنکه خاطرم اندیشهٔ سحر دارد
بهستی دو جهان پشت پا تواند زد
کسی که با تو شبی دست در کمر دارد
هر آنکه با خبر از سرّ عشق شد مینو
نه عاشق است گر از خویشتن خبر دارد

گر ببینم بدیده یکبارش — جان فدا میکنم بدیدارش
چون ندارم بر آستانش دست — مینهم سر بپای دیوارش
عقل کان زیربار عشق نرفت — در گل افتاد عاقبت بارش
دفتر حسن او ندید کسی — که نه پیچیده گشت طومارش
نتوان چشم عافیت ای دل
داشت از آن دو چشم بیمارش

بیاد لعل تو خونین دلم چو جام کنون
بیا و بر لب من سای آن لب میگون
مقام وصل ترا رفعت آنچنان باشد
که از تصور اوهام ما بود بیرون
بر آن سرم که بدیوانگی بر آرم سر
که ماند پای توانائیم ز صبر و سکون
تو رخ نهفته چوخورشید و چهر زرد مراست
ز خون دیده چو رخسارهٔ شفق گلگون
اسیر عشق تو از سرزنش چه غم دارد
که شمع شعله اش از سر زدن شود افزون
بیا و خیمه بوادی عشق زن مینو
که‌نیست منزل دیوانگان بجز هامون

چه میداند بپایان برده روزی را بهجرانی ؟
که چونست آنکه هجرانش بسر نامد بدورانی
تو گوئی چند نالی- چون ننالم زآنکه حال من
کسی داند که او را همچومن بوده‌است جانانی
زدست آنکه در راهش بهستی دامن افشاندم
ببین دارم پر از خون جگر - در دست دامانی
یقین دارم که از عشقش نخواهم برد جان لیکن
نشاید دست از جانان کشیدن از پی جانی
تو گر گوئی بقد نخل و برخ من شعلهٔ طورم
زهی دعوی که روشن ترز رویت نیست‌برهانی
کنون‌وقت‌است‌در بستان که‌بخرامند‌چون‌مستان
بزیر سایهٔ هر سرو یك سرو خرامانی

نمیگنجد زشوق روی گل در پوست آن بلبل
چو غنچه چاك میکردی گرش بودی گریبانی
من این سختی زجان خود نمیبردم گمان مینو
که عمری برسر آرم با جفای سست پیمانی

رباعیات :

جز ناله عشاق تو آهنگی نیست
با غنچهٔ خندان تو دلتنگی نیست
در روی زمین نگار یکرنگی نیست
کز حسن تو بر خویشتنش ننگی نیست



گفتم نظری کن بدل خستهٔ زار
شاید که بعافیت رسد این بیمار
گفتا که توچشم عافیت هیچ مدار
زآنچشم که عافیت ازاو جسته کنار



ای آنکه بخوبی و لطافت حوری
در روی نهفتن چو پری معذوری
گویند که می نمی بدر پردهٔ شرم
با خوردن وی ازچه دگر مستوری ؟

درسال هزار وسیصد وسی وچهار درشیراز وفات یافت .

مینو شیرازی - متولد ۱۲۹۹ شمسی

آقای علی اکبر مینو فرزند مرحوم علی شیرازی مدیر روزنامه« مشعل فارس»
ازنویسندگان و دانشمندان معاصر است - درسال هزار ودویست ونود ونه
در شیراز متولد شد - وتحصیلات ابتدائی ومتوسطه را درآن شهر بپایان رسانید .
سپس بطهران رفت، ودررشته فلسفه وعلوم تربیتی دانشسرای عالی نام نوشت
و بتحصیل ادامه داد و بهاخذ درجه لیسانس توفیق یافت - آنگاه وارد خدمت وزارت
فرهنگ شد وبشیراز رفت ، وازبدو خدمت مشاغل ومناصب مهمی راازقبیل : ریاست
فرهنگ شهرستان آباده، و ریاست اداره کار گزینی فرهنگ فارس، وریاست هنرستان
پسران شیراز، وریاست ادارهٔ آموزش حرفه‌ای فرهنگ فارس را عهده دارشد وهم

اکنون رئیس دبیرستان نمازی شیراز است که از جمله دبیرستانهای خوب شیراز شمرده می‌شود. کذلك ریاست ادارهٔ آموزش فرهنگ فارس را دارد.

خدمات سیاسی واجتماعی صاحب ترجمه ازسال ۱۳۳۰ شمسی آغاز شد، و در این سال امتیاز نشر روزنامه «مشعل فارس» را گرفت وسه سال درشیراز نشرداد ودر ردیف روزنامه‌های سودمند شیراز بود.

مینو ازنویسندگان فاضل معاصر می‌باشد، وبعلت حسن خلق و مردم داری که دارد مورد توجه اهالی شیراز بویژه فرهنگیانست و اخیراً در موقع انتخاب شورای فرهنگ فارس باتفاق آراءازطرف فرهنگیان بعضویت شورای مزبور بر گزیده شد تالیفاتش : ۱ - اخلاق مخصوص دانشسرا و کلاس ششم ادبی ۲ - تاریخ و جغرافی وتعلیمات مدنی گیتی مخصوص دبیرستان که بشرکت هیأت مؤلفان فارس نوشته است. ۳- روانشناسی پرورشی مخصوص دانشسرا و کلاسهای تربیت معلم -

در سال ۱۳۲۷ شمسی ازدواج کرده وفعلا دارای دو پسر ویك دختر می‌باشد.



آقای علی اکبر مینو

مینو شیرازی = متولده ۱۳۱۰ شمسی

بانو فروغ مینو شیرازی

از بانوان فاضله‌معاصر است ـ درسال هزار و سیصد و ده شمسی متولد شد، و پس از طی ایام کودکی دورهٔ ابتدائی و متوسطه را دردبستان علویه شیراز و دبیرستان های آزرم و نور بخش طهران طی کرد و در سال ۱۳۲۹ (۱) دیپلم‌رشته طبیعی را بدست آورد، آنگاه در دانشسرای عالی نام نوشت، و دانشنامه لیسانس دریافت کرد، پس سه سال در دبیرستانهای بهمنیار وعبرت با سمت دبیری‌تدریس کرد و در نتیجه قبول شدن در امتحانی که ترتیب داده شده بود، بمنظور مطالعه درشیوه‌تدریس‌زبانهای خارجی‌رهسپاردول‌متحدامریکاشدودوسال‌دردانشگاه کلمبیای‌نیویورك مشغول تکمیل تحصیلات خود بود، و در سال اول تحصیل رشته فوق لیسانس را گذرانید، و در سال دوم در یکی از کالجهای اتازونی سر پرستی آزمایشگاه زبان‌را بعهده‌گرفت، سپس به طهران بر گشت و بریاست قسمت کتابخانه و اسناد تربیتی مرکز اطلاعات‌تحقیقات تربیتی وزارت فرهنگ‌منصوب گشت، در مهر ماه۱۳۳۹ بنمایندگی کشور ایران‌در «سمینار کتابداری یونسکو» به دهلی نو رفت، و این امر درسمینار موجب شگفتی نمایندگان‌سایر کشورهای آسیائی (که عموماً مرد بودند) شد (۲)نگارنده رجاء واثق دارد که این بانوی دانشمند همواره در کارهای عام المنفعه خود موید و موفق باشد بمنه و توفیقه

مینو شیرازی = متولده ۱۲۸۰ شمسی

بانو بی بی آغا متخلص به مینو فرزند مرحوم میرزا احمد فرزند محمد

---

۱ ـ در اصل ۱۳۳۹ و معلوم است که اشتباه چاپی رویداده،

۲ ـ نقل باختصار ازشماره ۵۱ مورخ ۷آذرماه ۱۳۳۹ مجله «اطلاعات بانوان» منطبعه طهران.

صادق شیرازی ـ

در سال هزار و دویست و هشتادشمسی در شیراز بدنیا آمده ودوره ابتدائی و سیکل اول متوسطه را بپایان رسانیده است و بزبان انگلیسی آشناست ، چند پسر دارد که همه را نیك تربیت کرده ودبیر ود کتر هستند ـ

گاهگاه شعر میگوید و همان تخلص پدر را که « مینو » است و فعلا نام خانوادگی آنها میباشد اختیار کرده است اشعارش مدوّن است و دیوانش از نظر نگارنده گذشته ـ از اوست:

رسید نامهٔ محبوب ودیده روشن شد غم زمانه ز سر رفت وقلب گلشن شد

گرفتمش بدودست ونهادمش بدوچشم بجسم خسته من همچو حرز وجوشن شد

ز هوش رفتم و بیهش بخواب افتادم بخواب دیدم و برمن همی مبرهن شد

که هست دربرم آنکوچو آفتاب عیان بچشم من بدوحالی برون زروزن شد

شدم چوشبپره گردان بدورشمع رخش که رنج و غصه هجران برونم ازتن شد

زشوق گریه نمودم چنان که گریه من چوسیل گشت سرازیر وسوی دامن شد

هر آنچه خواستمی رازدل به او گویم زبان ز قدرت گفتن فتادوالکن شد

بسان ماه هلالی که رؤیتش بکنند برؤیتی غم هجرانش زائل از من شد

خدای کاش نه بیدار میشدم امشب که مونس دل من درسرای ایمن شد

دریغ و درد که در خواب بودم ودیدم جمال چون قمرش راچونیك واحسن شد

کجا روم که بجویم نشانی از شبدوش
برفت خواب شب ـ و باز روز روشن شد

ناتوان شیرازی ـ متولد ۱۳۰۷ شمسی

آقای رحمةالله شیرازی متخلص به « ناتوان » ـ

از شعراء ونویسندگان معاصر است ، ومرا مصاحبتش در شیراز دست داده ـ

وترجمه‌اش را برای من فرستاده است که عینا نگاشته میشود :

« درسال ۱۳۰۷ (شمسی) متولد شدم ، پدرم که‌خود اهل دانش ونسبةً متمکن بود درنظر داشت مرا برای تحصیل بخارج از ایران بفرستد ولی هنگامیکه شش ساله بودم درحالیکه بین تمام فرزندانش فقط مرا احضار کرد تا برای آخرین بار تجسم آرزو های خودرا در سیمایم ببیند ، دیده از جهان فرو بست .

تحصیلات خودرا در شیراز شروع کرده هم‌آهنگ باانجام تکالیف مدرسه از کلاس سوم ابتدائی مطالعات خارج خودرا آغاز نمودم ، نصاب‌الصبیان و چند کتاب دیگررا در محضر مرحوم سیدمحمد مدرس یزدی که‌از علماء عمیق و دانشمندبود خواندم و از آن پس خود درخط مطالعه افتادم بطوریکه هنوز کلاس هشتم بودم که دورهٔ ناسخ‌التواریخ و تاریخ ایران‌باستان پیرنیا را تمام کردم، درمطالعات‌خود گرچه راهنمائی که بررموز این فن تسلط داشته باشد نداشتم ، ولی کتب جدیدو قدیم از شرق و غرب را با لذت از نظر میگذرانیدم ، هنوز وارد دبیرستان نشده بودم که قطعاتی در روزنامه های محلی درج مینمودم و در سال ۱۳۲۷ شمسی نیز مجموعه‌ای ازآثار منظوم ومنثور خودرا در کتاب « گلهای محبت » منتشر ساختم ضمنا با جرائد شیراز روابط منظم‌تری برقرار نمودم ، درمدت دوران تحصیل‌اغلب شاگرد اول بودم ، از همان هنگام که مطالعات ادبی خود را آغاز کردم متوجه شدم که ادیب واقعی باید کلیاتی از تمام علوم بداندبهمین جهت در تحقق این امر کوشیدم، درکار ادبی‌خود نیز معتقدم که از گنجینهٔفرهنگ جهان باید مایه گرفت، از سنتهای ادبی گذشته ایران الهام گرفته درراه ابتکار تلاش نمود .

از سال ۱۳۲۹ که وارد خدمت فرهنگ شدم ، با بعضی مطبوعات مهم‌تهران نیز همکاری نموده مقالات یا ترجمه هائی در زمینه های مختلف در آنها درج میکردم ، عشق بتحقیق دررشتهٔ زبان شناسی و تاریخ موجب شد که با کار شبانه - روزی درزبان اوستائی و خط میخی مطالعاتی بنمایم ، و باوجودیکه درشیراز کسی با این رشته آشنا نبود از یك فرصت کوتاه استفاده نموده سپس بخود آموزی

پرداختم ، بالاخره باتوسعهٔ ادارهٔ باستان شناسی از مهر ۱۳۳۶ از تدریس کناره ـ گیری نموده مستقیما دراداره آثار باستان فارس در کوران علم‌وعمل قرار گرفتم، ومقالات تحقیقی که طی اینمدت برشتهٔ تحریر درآورده‌ام قرار است درمجلدچهارم گزارشهای باستان شناسی‌چاپ گردد » .

آقای ناتوان شعررا بسبك جدید میسراید ، ولی اشعارش مانند بعضی از « نوپردازان » خالی از معنی و عاری از وزن نیست . برای نمونه بیتی چند از پرداخته هایش را میآوریم :

(بزم)

در آستان معبد شوق آمدم برقص انگشت کیست زخمهٔ این پرده‌های ساز ؟
زین‌نغمه گشته‌مجمع‌ما گرم‌وشعله‌خیز لیکن هنوز خفته وی اندر حریم ناز !



لرزد لبان داغ و تب‌آلود اهل بزم درآرزوی بوسهٔ آن جرعه ریز جام
موج لطیف و گرم هوسهای آتشین غوغا فکنده دردل جویندگان کام



پیچد بدور گردن و بازوی یکدیگر دست گناهکار حریفان کامجو
دل کامران‌ودیده‌هوس‌بیزو پابرقص باجان گرم ومست خیالات‌مشکبو



این‌پیکروی‌است چنین‌جلوه‌میکند؟ یا صورت بهشتی تندیس آرزو
آلوده شراب لبان خموش وی مجذوب رقص ـ دیدهٔ زاهد فریب او



اندر میان هلهله مستی نشاط ناکه‌برآمد ازلب‌خاموش اوخروش
زیرافتاد ازکف او ساغروشکست چشمان‌بزمیان‌همه‌مبهوت‌ولب‌خموش



آقای رحمت‌الله ناتوان

نادر شیرازی متوفی ...

ازشعراء قرن‌یازدهم‌هجری‌وازمعاصرین‌نصر آبادی‌است واومینویسد: اصلش از شیراز ست ، جامع کلمات ظاهر و باطن و محبوب هر خاطر ، و در فن سیاق آگاه است ، چنانچه رساله جامعه‌ای در این‌باب نوشته ، مدتی قبل از این درلباس فقر و فنا باصفهان آمده بقصد زیارت عتبات‌عالیات روانه شده . در کرمانشاه‌نواب شیخعلی خان او را نگاهداشت ، مدتی در خدمت ایشان بود از آنجا دلگیر شده بمشهد مقدس رفت ، و از آنجا بهرات رفته بازباصفهان آمد شور فقر و فنابرسرش افتاده بکلاه نمد رشك فرمای صاحبان افسر شده ، اکثر اوقات بمسجد لنبان آمده از صحبت او فیض و افر میبردیم ، تا عالی حضرت عباسقلی بیگ خلف نواب شیخعلی خان داروغه قزوین شده مشار الیه را همراه برده با مروزارت خود سر افرازی بخشید ، و الیوم‌درخدمت ایشان‌است وچیزی که بخاطرش نمیرسددرویشی و درویشانست ؛ ازآنجا دو کتابت مشتاقانه درویشانه بفقیر نوشته »

نگارنده گوید :اگردرویش و درویشی رااز خاطر برده بودچگونه نامه «مشتاقانه

درویشانه»بنصر آبادی درویش مینوشت؟

بهر حال سال فوت این مرد درویش یا نادرویش معلوم نشد ظاهراً وفاتش در اواخر قرن یازدهم هجری بوده است ـ از اوست:

ساغر صافیدلان از باده هرگز پر نشد روشن است اینمعنی سربسته از جام حباب

*

گزندی از ستمگاران نباشد خاکساران را
ز نا هموار سایه بر زمین هموار میافتد

*

چو مرکز درخط پرگار از تنگ هم آغوشی
کمند و حدتم از چارجانب مانده دور از من

*

بهرچه دست زنی دامن عنایت اوست زهر دری که درآئی گدای این کوئی

نادری کازرونی ـ متوفی ۱۲۵۸ یا ۱۲۶۰

حاج میرزا ابراهیم کازرونی متخلص به « نادری » ـ

از شعراء و فضلاء و اطباء قرن سیزدهم هجری است ، هدایت در مجمع الفصحا آورده است که مردی فاضل حکیم صوفی مشرب شیعی مذهب خلیق شفیق بود، مثنویهای متعدد دارد از قبیل: گلستان خلیل ـ مشرق الاشراق ـ انفس و آفاق ـ منهج العشاق ـ شائق ومشتاق و چهل صباح ـ فرصت در آثار عجم مینویسد :اسمش حاج میرزا ابراهیم حکیمی است واقف وسالکی عارف در علم طب جنابش باصداقت و در فن شعر زبانش با طلاقت چند کتاب مثنوی دارد ـ . . . . . بعض از آنها را فقیر در کازرون دیدم ـ دیوان اشعاری نیز جمع نموده درسنه یکهزار و دویست و پنجاه و هشت وفات نموده.

قسائی در ترجمه اش مینویسد: ازبزرگ زادگان است ، در اوائل عمر بشیراز

آمده تحصیل کمالات علمیه کرد ، و از علوم عقلیه و نقلیه و فنون طب وهیئات و حساب و هندسه بهره‌ای وافر و نصیبی‌متکاثر برده عالمی معروف و طبیبی مشهور گردید ، در سال ۱۲۱۸ بمصاحبت محمد نبی خان شیرازی سفیر ایران در هندوستان بد آن کشور رفت ، و اموالی فراوان از نقد و جنس اندوخته عود بوطن مالوف کرد ، و از هشتاد سال بیشتر زندگانی کرد ـ و در سال هزار و دویست و شصت رخت بعالم آخرت‌بربست ـ از اوست :

در موعظه فرماید :

ای دل‌چنانکه بیخبران چنددرهوس
ای جان طفیل بیهنران چند در هوا

کامل زکاه ناموری کی کشیده دست
عاقل براه بیخردی کی نهاده پا

عفریت دهر کش‌نبود شغل جزستم
فر توت چرخ کش نبود کارجزجفا

فرزانه‌خوان کسی که‌فزونست‌زان‌نظر
دیوانه دان خسی که‌فروجست‌زان‌وفا

شو غرقه محیط هوتت گرت هواست
گردی ز بند قید هوی و هوس رها

راهی که ما سوی‌همه زانست شوندشو
در عالمی که نیست در آن راه ماسوا

بر نقش خویش زیب‌ده ازنقش‌معرفت
بر نفس خویس بهره‌ده ازنفس‌از کیا

زهد است دفع علت اسقام آثمین
تقوی است زیب وزینت‌اندام اتقیا

از عزّ عزلت برسد دولت ابد
و ز فر فقر رود هدت فرّ اولیا

نه دیده در ره طلب و چشم دل ببند
زین‌دامگه که دانه او نیست جز بلا

چار شرط بود شرط انعکاس صور
سزای ناظر مرآت در بر دانا

یکی تقابل و ثانی صفا سیم ظلمت
چهارمین عدم قرب و بعد حین لقا

ازاین‌چهاریکی گر قصوریافت‌نگشت
گه مشاهده عکسش رخ شهود نما

چو شد ضمیر تو جای تجلی انوار
چو گشت باطن تو طورآتش موسی

چرا بصیقل نام خدا صفا ندهی
دلت که آمده مرآت شاهد اسما

بکش‌ز قید علائق‌چو رادمردان‌دست
بنه براه هدی از پی هدایت پا

که تا بمنزل اقصی رسی بری‌زخطر
که تا بمقصد اصلی رسی عری ز خطا

غزل :

در همه ذرات جز خورشید روی یار نیست
لیك چشم احولان شایسته دیدار نیست
بی حضورت از حضورت نیستم یکدم جدا
کز حضورت با غیاب وبا حضورم کار نیست

رباعیات :

دلبر بسیار و دل نگه دار کم است وز همدمی جمله جهان رنج وغم است
گر اهل دلی تو دل بدلداری ده کو همدم هر دم تو و عین دم است



ای از تو همه پر و تو خالی زهمه بنموده جمال تو مثالی ز همه
تو عین خیال و از خیال اینهمه را آری و بر آوری خیالی ز همه



ما بود نماینده نمودیم همه تا بود نمودار ز بودیم همه
مرآت جمال غیب مطلق گشته آئینه شاهد شهودیم همه

از مثنوی مشرق الاشراق او :

اول هر نامه سزد نام عشق اول و آخر همه الهام عشق
معنی کل صورت کل ذات او معنی و صورت همه آیات او
نقش نگارنده نقش وجود پرده گشاینده زغیب ازشهود
دررخ که؟در رخ خوب بشر از پی چه؟ جلب قلوب بشر
گوهر یکتا گهر آرا شده معنی مطلق صور آرا شده
ای همه تو وی همه دوراز جوار از تو فروزنده بود نوروتار
نار مرا و اله نورت نما جان مرا محو حضورت نما
احمد مرسل شه آخر زمان اول و آخر گهرش ترجمان
دیده بحق دیدهٔ آن دیده ور شاهد معنی زظلال صور

عین دلار است ولی بوتراب — سرّ خفی را ز جلی بو تراب
برده و دومعنی حق شد تمام — برده و دو باد هزار اسلام
ذات خداعین صفات خداست — رو بصفات آر که ذات خداست

ـ الخ ـ

از مثنوی چهل صباح او :

بنام پدید آور هر چه هست — جمالش هویدا ز بالا و پست
جمالش ز هر ذره افروخته — بهر ذره خورشیدی اندوخته
ز یکسر امم انبیا خوبتر — واز آنجمله محمود محبوب تر
رسول وعلی هر دو یك نور پاك — برایشان عیان سرّ افلاك وخاك
چو شد از ده و دو مدار جهان — ده و دو سزد تاجدار جهان
چو زیر وزبر نیست جز این عدد — بجو این عدد را زفرد صمد
عیان در عیان جلوه یار بین — ز هر ذره بی پرده دیدار بین

نادم دشتی = متوفی ...

از احوالش جز این ندانم که از شعراء قرن سیزدهم هجری و با ناصرالدین شاه قاجار وفائز دشتی معاصر بوده است ودوبیتی های ذیل که ازالسنه وافواه اهالی دشتی شنیده ام و در جنگی یاد داشت کرده ام از اوست :ـ

غزالی از ختا سوی ختن رفت (۱) — بهمراهش دل و جانم ز تن رفت

---

۱ ـ ختا : قطعه ای از خاك چین واقع درجنوب رود «هوانگهو» و محدوداست بساحل شرقی دریای چین و اکنون استعمال این لفظ در میان علمای جغرافیا متروك است و فقط جغرافی دانان روس این لفظ را استعمال کرده ومیکنند

ختن : ترکستان و تاتارستان وولایت مشك خیز از تاتارستان ـ و باصطلاح جغرافیای جدید یکی ازشهرهای ترکستان چین را گویند که واقع است در جنوب شرقی یارقند و امروز در بعضی از نقشه های جغرافیا موسوم است بایلچی ـ جلد دوم فرهنك نفیسی مصراع فوق باینشکل هم میتوان نوشت و خواند : غزالی از خطا سوی ختن رفت ـ یعنی معشوق غزال صفتی از راه ناصواب بترکستان چین رفت ـ

سپند آسا در آتش سوخت نادم — که یارم کوچ کرد و از وطن رفت

✿ ✿

فراق یار همچون نار نمرود — مرا در منجنیق عشق بنمود
خلیل آسا درآتش رفت نادم — خدایا نار کونی بردفرمود

✿ ✿

دو معنی بر من آمد صعب و دشوار — در اول پیری آخر فرقت یار
اگر پیدا شود نادم پرستی — جوانـی را کجـا آرم‌د گـر بار؟

✿ ✿

بیـاد آن لب لعل شکر ریـز — نمیخوابد یك آنی چشم‌شبخیز
همه‌شب دل در آویزد بز لفت — بنالم همچو مرغان شب آویز

✿ ✿

نه هر مرغی بود مرغ شباویز — نه هر اسبی بود همتای شبدیز
نه هر معشوقه دلدارست نادم — نه هر عاشق بود همتای پرویز

✿ ✿

غزالی سیمتن اندر چرا گاه — خیالاتـم چو تـازی در کمینگاه
سگ پـیر هوای نفس نـادم — نگـیرد آهـوئی بروجه دلخواه

سال فوتش بدست نیامد ـ

ناصر شیرازی ـ متولد ۱۳۰۷ شمسی

آقای ناصرمکارم شیرازی متخلص به « ناصر»

از نویسندگان دانشمند و خطباء فاضل وشعراء نامور معاصر است ـ درسال هزار و سیصد و هفت در شیراز متولد شد ـ و هماکنون با آنکه ایام شباب راطی میکند و سی و سه سال بیش از عمرش نگذشته بیرق فضل و دانش و هوش‌وبینش بر فراز مهر و ماه بر افراشته است وصیت شهرتش از اکناف جهان گذشته ـ

مقدمات فارسی و تازی و ریاضیات عالیه و علوم طبیعی را در مدارس جدیده شیراز آموخت و آنگاه باشاره آقای حاج محمد علی موحّد(که ترجمه‌اش ذیل عنوان حکیم شیرازی درمجلددوم کتاب آمده‌است) درمدارس قدیمه فقه‌واصول وسطوح عالیه را خوانده وملبّس بلباس روحانیان شد ـ

در سال ١٣٦٥ بمنظور تکمیل تحصیلات خود رهسپار شهر قم شد ، و سالی چند از محضردرس حاج آقا حسین طباطبائی‌بروجردی مجتهد اعلم و مرجع‌تقلید معاصر قدس سره (١) و سید محمد حجت و سید کاظم شریعتمداری و سید محمد داماد و حاج سید محمد حسین طباطبائی (از اساتید حکمت وفلسفه) علوم منقوله راتکمیل کرده و میکند ـ در ١٣٦٩ بقصد زیارت به عتبات عالیات مشرف و چند ماه از محضر درس آقایان حکیم و خوئی که از مجتهدین معروف نزیل عراق عرب هستند بهرمند شد ، ضمناً از مرحومین شیخ محمد حسین کاشف الغطاء و سید ابراهیم مجتهد اصطهباناتی معروف به « میرزا آقا » علیه‌الرحمه بدریافت اجازه اجتهاد نائل آمد ـ

پس بقم بر گشت ، و تا کنون در اینشهر بسر میبرد و در ضمن استفاده از محاضر علماء بتدریس سطوح عالیه و رسائل و مکاسب و سایر کتب فقهیه

---

١ ـ با کمال تاسف در حین نگارش این سطور در روز پنجشنبه دهم فروردین ماه ١٣٤٠ در قم برحمت‌ایزدی پیوست، مختصر ترجمه آنمرحوم‌درحاشیه‌صفحهٔ ٦٨٠جلد سوم این کتاب بنقل از نامه دانشمند معاصر آقای علی‌دوانی آورده‌ام ولی چون‌آقای دوانی‌نامه‌رابعجله و ازحافظه‌نوشته‌اند درآن اشتباهاتی رویداده است باینمعنی که‌سال تولد ایشان١٢٩٢ هجری قمری بوده و اشتباها ١٢٩٣چاپ شده وسال رفتن آنمرحوم به نجف اشرف ١٣١٨ بوده که ١٣٢٠ نوشته شده ، و سال آمدنشان‌بطهران ١٣٦٣ است که ١٣٦٤ طبع شده ـ از خوانندگان کتاب متمنی است تصحیح فرمایند ـ ضمنا برای آگاهی بر شرح حال این پیشوای‌بزرگ اسلام بکتاب « زندگانی حضرت آیةالله بروجردی » چاپ ١٣٤٠ شمسی قم مراجعه کنند .

اشتغال دارد ـ

مکارم جامع المعقول والمنقول است و استعداد شگفت انگیز درتحصیل علوم قدیمه و جدیده دارد و از این حیث در حوزه علمیه قم کم نظیر بل بی نظیر میباشد ـ

در سال ۱۳۳۷ شمسی با معاضدت جمعی ازافاضل جوان حوزهٔعلمیه مجله‌ای بنام « مکتب اسلام » تاسیس کرده است که تا کنون مرتباً نشر میشود و شخصاً از اعضاء موثر هیئات تحریریه این مجله بشمار میرود ـ نیز دو سالست که حوزه بحث و درسی برای تدریس علم کلام جدید تشکیل داده است ، و شبهای پنجشنبه باحضور قرب‌پانصدنفر از شاگردان تیز هوش حوزهٔعلمیه عقائد و مذاهب مختلفه را با مراعات مقتضیات عصر مورد تحقیق و تدقیق‌قرار میدهد، و مزیت دین مبین اسلام را بر سایر ادیان و مذهب شیعه امامیه را بر دیگر مذاهب اسلامی بادلائل کافی بثبوت میرساند ـ و ماحصل این مباحث ذیل عنوان « عقائد و مذاهب » در مجلهٔ « مکتب اسلام » هر ماه نشر میبابد ـ و بعداً بصورت کتاب در میآید ـ

تالیفاتش : ۱ ـ ترجمه تفسیر المیزان (در دو مجلد ـ چاپ شده) ۲ ـ تقریرات و اصول اساتید بزرگ ۳ ـ جلوهٔ حق (چاپ شده) ٤ ـ رساله لاضرر ٥ ـ فیلسوف نماها (این کتاب که در رد مادیون است تا کنون سه بارچاپ‌شده و در ۱۳۳۳ شمسی برندهٔ جایزه سلطنتی و بهترین کتاب سال مزبور تشخیص داده شده است) ٦ ـ وحی یا شعور مرموز (چاپ شده)

صاحب ترجمه بسرودن اشعار نغز قادر است ، و در این فن ظریف ماهر ـ و اینك برای نمونه یکی از قصائد او را در اینجا میآوریم :

زاهدی کز خم ایمان جام دل سر شار داشت
خلوتی بهر عبادت در بر کهسار داشت

از همه غوغای عالم رفته بودی بر کنار
خلوتی خوش خالی از بیگانه واغیارداشت

بامدادان تا بشب اندر رکوع و در سجود
شب که میشد دیده ای‌از خوف حق‌خونبارداشت
از عبادت قامت او منحنی همچون کمان
پیکری لرزان چو بید اندر لب جو بارداشت
قلب او در آتش غم سوختی هر شب چوشمع
آرزوی جلوه نادیدهٔ دادار داشت
اندر این سودا صباحش تیره همچون شام بود
ناله‌هائی بس حزین اندر دم اسحار داشت
شامگاهی از تعب چشمان او در خواب رفت
دیده‌هائی کز پرشکش سیل بر رخسار داشت
ناگهان شد عالمی در پیش چشم او عیان
عالمی کزجلوه‌اش اوراق غم طومار داشت
یك جهانی کان سراسر گلشن و گلزار بود
هر طرف از کوه وصحرا سبزه و اشجارداشت
جویهایش نقره بودی ریگهایش از درر
آبهائی چون عسل جاری در آن انهار داشت
شاخ گل در گردن از نیلوفرش قلاده بود
همچو ترسا دختری کان در گلو زنار داشت
بر سر هر شاخساری بلبلی شوریده بود
نغمه‌هائی بس عجب در گردش منقار داشت
لیك ذکر جملگی تسبیحه و تهلیل بود
نغمه‌هاشان سر بسر آهنگ استغفار داشت
غرش هر جویباری ذکر یا قدوس بود
برگها بر شاخساران بانگ یا ستار داشت

هر زمان کز غنچه بشکفتی دهان بر گلبنی
یا دو صد شور و شعف فریاد یاغفّار داشت
دیگها در جویباران مرغها اندر چمن
هر یکی از بهر خود این شیوه و رفتار داشت
زاهد اندر این میان انگشت حیرت بر دهان
گفتگوها زیر لب با خالق مختار داشت
کای شهنشاه دو عالم گر چه پنهانی ز چشم
ز آنکه رویت برقع لاتدرك الابصار داشت
لیك نزد قلب دانا آشکاری آشکار
صحن دل را جلوهٔ روی تو بر انوار داشت
خاکیان افلاکیان اندر تکاپو روز و شب
جمله از عشق رخت سرگشته چون پرگارداشت
ناصر از این داستان دارد امیدلطف‌تو
گر چه او را بار عصیان پشت سنگین بارداشت



آقای ناصر مکارم شیرازی

ناصرالدین شیرازی-متوفی...

شیخ ناصرالدین عمر بن محمدبن‌عمر بن احمد کبری.

از مشاهیر علماء و مشایخ عرفاء قرن هشتم هجری است ، دست ارادت به شیخ نجم الدین خوارزمی ملقب بکبری داد ، و تمام شهرهای ایران را سیاحت کرد ،وشیخ برهان الدین‌احمد بن سیف الدین‌ابوالمعالی سعید بن مطهر باخرزی (متوفی ۶۹۶) را در کرمان ملاقات کرد و بدست او خرقه فقر پوشید ، وبعداً نیز بدست شیخ ظهیرالدین عبدالرحمن (متوفی ۷۱۶) خرقه پوشیده و بدستور او بدستگیری خلق همت گماشته است ، و در جامع عتیق شیراز چندین سال بکار وعظ و خطابه‌میپرداخته است .

ناصرالدین درعلم تفسیر استاد بود و چون شیخ‌برهان الدین صاغرچی‌سغدی سمرقندی بشیراز آمد پیش از حرکت از شیراز ناصرالدین را اجازه وعظ وارشاد داد و باو منبر و سریر عطا فرمود .

کرامات زیاد بناصر الدین نسبت‌داده‌اند . منجمله صاحب‌شدالازار که از مریدان او بوده از قول حاج شیخ عمادالدین‌امشاطی نقل میکند که«من‌درعنفوان شباب بیسواد صرف بودم و خواندن و نوشتن را نمیدانستم و ازشیخ ناصرالدین در خواست کردم که باب علم و کتابت را بروی من بگشاید ، فرمود بخلوت برو و مشغول شو تا مرادت حاصل شود ، گفتم : فرمانبردارم. گفت : در مسجد زیرمنبر بنشین و از فرمان من سر مپیچ ، منهم چنین کردم ، و روزها را روزه میگرفتم و بهنگام افطار برای من غذا میفرستاد ، تا اینکه ده روز گذشت ، و روزی نزد من آمد و گفت : امشب مراقب باش که مقصودت باندازه همتت بر آورده میشود پس آنشب را مراقب بودم ناگاه انواری دیدم که سراسر مسجد را فرا گرفته‌بود و صداهائی شنیده میشد و کتابی که بر منبر بود برداشتم ودیدم میتوانم بخوانم

آنگاه هر چه کتاب در مسجد بود خواندم و بامدادان شیخ بدیدنم آمد و گفت: آنچه را میخواستی حقتعالی بوسیله من بتو داد، بنا بر این دیگر از اینجا برو، و از آنروز خواندن و نوشتن را بیاموختم. (۱)

سال فوتش بدست نیامد.

ناصرالدین شیرازی - متوفی ۷۵۶

شیخ ناصر الدین ابواسحق عبدالرحیم بن طاهر شیرازی.

از شعراء ومدرسین عالی مقام و جامع المعقول و المنقول قرن هشتم هجری است، او رامریدان و شاگردان زیادی بوده است منجمله معین الدین جنید شیرازی مولف کتاب شدالازار که شاگرداو بوده و مینویسد: اغلب کتابهای مورد احتیاج را بدست خود نوشته بود و یك جلد کتاب حاوی (از کتابهای فقه شافعی) داشت که آنرا مطالعه کرده و بر آن حواشی نوشته بود و مفقود شد یك نسخه دیگر از آنرا از حفظ نوشت و این ازاعجب عجائب است.

ناصرالدین مردم تهی دست رادوست میداشت، و از پادشاهان و متمکنین دوری میجست، کثیرالذکر و دائم الفکر وراضی بقضای الهی میبود، و درخدمت مولانا قطب الدین محمد بن ابی الخیر فالی (متوفی ۷۲۷) تحصیل علم کرده بود.

«کتاب المنظومة فی المنطق» از تالیفات اوست غیر از اینهم تالیفاتی داشته است.

درتوصیف شیراز و شیرازیان گفته است:

اذا کنت من شیراز فی راس فرسخ   شممت نسیم الجود من باب دارهم
فواهاً لمن اضحی جوار حریمهم   و طوبی لمن امسی قریب دیارهم

در روز عید فطر سال هفتصد و پنجاه و شش در شیراز وفات یافت (۲)

---

۱ ـ شد الازار چاپ طهران

۲ ـ شد الازار چاپ طهران.

ناصری شیرازی - متولد ۱۲۶۰ شمسی

آقای احمد وصال متخلص به «ناصری» فرزند علاء الدین متخلص به «همت» فرزند میرزا احمد متخلص به «وقار» فرزند میرزا محمد شفیع وصال شیرازی

ازشعراء معاصر واولین فرزند همت است، درسال ۱۲۶۰ شمسی متولدشد، ومقدمات علوم ادبی وخط شکسته را آموخت، و برای فرا گرفتن زبان انگلیسی با برادرانش اسمعیل وصال و یوسف وصال به بمبئی رفت - پس از باز گشت بشیراز در دفتر فرمانداری شیراز مستخدم شد، و چون در سال ۱۳۳۶ پدرش همت فوت شد، افسرده گی بر او چیره گشت و شیرازرا ترك گفت و در شهرهای دیگر ایران بخدمت پرداخت، در سال ۱۳۱۹ شمسی که کتاب « گلشن وصال » چاپ شده زنده بوده و در خراسان در اداره راه انجام وظیفه میکرده امید است که هنوز در قید حیات باشد - از اوست ،

ز کبر و ناز نگارم نگه بکس نکند — که اعتنا گل سوری بخاروخس نکند

جمال دلبرمن دلگشاست همچو بهشت — ولی دریغ که از روی پرده پس نکند

اگر بیاك نفس اوغمگسار من گردد — غم جهان بدلم راه یك نفس نکند

کسیکه معدن شیرینی است وکان شکر — رو نباشد اگر رحم بر مگس نکند

همای جان که بزندان تن گرفتاراست — ز شوق تست که پرواز از قفس نکند

بسی جفابمن خسته پیش ازاین بنمود — امیدوار چنانم کز این سپس نکند

بملك و مال جهان ناصری ندارد چشم
بغیر دیدن رویت دلش هوس نکند

هر که با زلف سیاهش سر و کاری دارد
تو مپندار کـه آرام و قراری دارد

داغدار است و پر از خون دل اولاله صفت
هر که چون من صنم لاله عذاری دارد

هر کرا ماهرخی هست بکاشانه او
نتوان گفت بعالم شب تاری دارد
جست باید پس از این از دل دیوانه کنار
که ز خوبان هوس بوس و کناری دارد
باکم از کشته‌شدن نیست چو بینم که نگار
بر کف از خون من خسته نگاری دارد
روز رخسار نهان کرده بزیر شب زلف
یار من بین که چه خوش لیل ونهاری دارد
جادوی طرهٔ او شعبده بازی عجب است
که بسی شیفته دل بسته بتاری دارد
ساقیا خیز و دلم را بمی صاف بشوی
که ز غم آئینه سینه غباری دارد
میکند شیخ به بدنامی ناصر اصرار
بکمانش که از این مساله عاری دارد

نسیم عشق همانا زکوی یار آید
که روح پرور و جانبخش و مشکبار آید
از آن کناره گرفتم ز خلق در همه عمر
که دوست یک شبم از مهر در کنار آید
نباشدم هوس سیر سنبل و سوری
بیاد چون رخ و آنزلف تابدار آید
نثار مقدم او جان نمایم ار روزی
بپیشم از پس یک عمر انتظار آید
مرا مهی است که ازچهرهٔ منوّر خویش
نقاب اگر فگند مهر شرمسار آید

گدائی در او را چو بر گزید ستم
ز تخت سلطنت روزگار عار آیـد
چو تیر غمزه کمان ابروان کنند رها
چه باك اگر هدفش این دل فگار آید
بسی ز خوردن می توبه میکند ناصر
دو باره میشکند توبه چون بهار آید

ناصری شیرازی - زنده در ۱۳۱۳

مرحوم میرزا ناصر شیرازی متخلص به «ناصری» فرزند میرزا صادق ـ از منشیان ونویسندگان بوده ، از اوست :

آرزو میکند دلم چندی — با سر زلف دوست پیوندی
چه شود کم ز حسنت ار برسد — بـوصـال تـو آرزومندی
یا چه گردد که تلخ کامی را — عیش خوش‌سازی ازشکرخندی
نه بچین است چون‌خطت‌مشکی — نه بمصر است چون لبت قندی
دل بیمار را نخواهد بود — به ز روی و لب تو گلقندی
چشم خوکرده ننگرد جائی — گوش دلداده نشنود پندی
کی تواند گریختن مسکین
که بپای دلش بود بندی (۱)

سال فوتش معلوم نشد در ۱۳۱۳ زنده بوده ـ

ناصری شیرازی - متولد ۱۲۸۶ شمسی

آقای محمدرضا ناصری مدیر نامه هفتگی « مرد شیراز » از شعراء و نویسندگان معاصر است ، تحصیلات ابتدائی را در شیراز بپایان

(۱) آثار عجم صفحه ۵۷۰

رسانیده ودر خرداد ماه ۱۳۳۰ در امتحان دفترياری و سردفتری باخذ گواهی‌نامه نائل شده است ، و هم از آنسال امتیاز نامه هفتگی « مرد شیراز » را گرفته و چند شماره نشر داده است - (۱) دسترسی باشمارش نیافتم -

ناصری‌فسائی - متولد ۱۲۴۵ متوفی ۱۲۹۹

حاج میرزا مهدی فسائی متخلص به « ناصری » فرزند میرزا داود فرزند میرزا ابوالقاسم فرزند حاج میرزا غیاث الدین فرزند میرزا مجد الدین محمد فسائی -

از شعراء و ادباء قرن سیزدهم هجری است ، فسائی در فارسنامه مینویسد: درسال ۱۲٤٥ درفسا متولد شده و درهزار ودویست ونود و نه درکربلا وفات یافته است - از اوست :

آن پری زاده که دیوانه بنی آدم از اوست
سخت بر پای دلم سلسله محکم از اوست
بیشتر زین نتوان گفت که ایندل چکند
با غم فرقتت ایدوست که عالم کم از اوست
راستی شکوه ز ابروی تو از کج فهمیست
گو بزن زخم که بر زخم دلم مرهم از اوست
نه همینست غمم کو ز غمم بیخبر است
کشتم اینغم که رقیب از غم من خرّم از اوست
باز کن لب بسخن گر همه دشنام دهی
در دم آخرم ایدوست غنیمت دم از اوست

(۱) شیراز امروز - این نامه فعلا تعطیل است ·

چشمدل خیره ز خورشید رخش بود و ندید
راه از چـاه و بیفتاد بچاه ذقنش

ناطق زرقانی - متولد ۱۲۵۵ متوفی۱۳۱۴شمسی

مرحوم حاج بابا زرقانی متخلص به «ناطق»

از شعراء معاصر است ، درسال ۱۲۵۵ شمسی در قصبه زرقان متولد و هنوز طفل بود که پدرش فوت شد - وبرای او ثروت بالنسبه زیادی گذاشت ، امـا چون ناطق طبعاً درویش مسلك و بی‌اعتنا بمال دنیا بود در اندك زمان میراث پدری را از کف داد ، و جلای وطن کرده مدتی بگردش و سیاحت شهر های ایران خود را مشغول داشت ، و عاقبت بسال ۱۲۸۷ شمسی بشیراز رفت و در بازار نو شیراز دکه عطاری باز کرد ، و در ضمن اشعاری عارفانه میسرود ، و نسخه آنها را بدرویشان دوره گرد شیراز میداد - و آنها میخواندند - دیوانش متجاوز از چهار هزار بیت است - از اوست :

آن نه خالست مگر هندوی کافر کیشست ؟
کـه بلای دل هر گوشه نشین درویشست !

دین و دل در ره آن یار نهادم چکنم ؟
چونکه دین و دل من در کف آن بد کیشست

سوزش شمع نگر شورش پروانه ببین
تا غم و محنت این هردو کدامین بیشست

میروم بر سر کوی مه خود ، تا چه شود
گرچه بس راه خطرناك و بدل تشویشست

دل ز جورش هدف تیر رقیبان گردید
آنچنان سوخت که گوئی بدلم صدر یشست

بیرخ دلبر خود زنده چرائی ناطق ؟
نوش‌در هجر بتان صعبتر از هر نیشست

در سال هزار و سیصد و چهارده شمسی بسن شصت در شیراز بمرض زماتیسم قلبی جهان فانی را بدرود گفت ـ



حاج بابا ناطق زرقانی

ناطق شیرازی ـ متوفی ...

مسیحا شیرازی متخلص به « ناطق » فرزند مولی نویدی ـ
از شعراء و خوشنویسان قرن‌یازدهم هجری است ـ

نصرآبادی‌مینویسد: فی‌الجمله تحصیلی کرده‌خالی از کمالات ظاهری‌نیست، خط نسخ‌تعلیق را بسیارخوش مینویسد وشعرش هم لطیف‌است ، اما روزگار با او ناسازگاری نموده و در کمال تنگدستی بسرمیبرد ، اما هرگز از دور چرخ گله نداشت ورنج فقررا با شکیبائی وگشاده‌روئی متحمل میشد ـ از اوست :

بد عمل یافته پیش از عمل خویش جزا
سرمه را روسیه از دشمنی آوازست ـ

ز جوش گریه دو چشم حباب سوخته است
کباب وار سرشك من آب سوخته است!

☆ ☆

دست کوتاه غنی شاهد مرکش باشد
مرغ را بچه شود جمع چو پرواز کند

☆ ☆

نسازد آشتی گرد کدورت پاك از دلها
کند به زخم را مرهم - ولی ظاهر بودجایش

☆ ☆

قدم کمان شده و از تنم توان رفته
عصا بود بکفم تیر از کمان رفته

سال فوتش معلوم نشد -

ناطق شیرازی - زنده در ۱۳۱۳

مرحوم شیخ محمد شیرازی متخلص به « ناطق » فرزند مرحوم میرزا محمدعلی مجتهد فرزند میرزا محبعلی مجتهد -

ازشعراء معاصر ونواده برادرحکیم قاآنی است ، فرصت درآثارعجم مینویسد در علوم ظاهری نصیبی برده ودر شیوهٔ شاعری عمّ پدری را وارث گردیده ، در قصیده سرائی قادر وبمسمّط گوئی ماهر است ، از اوست .

آنروز که آشفته برخ موی تو کردند صد سلسله دل بسته گیسوی تو کردند
شاید که دگر نعمت فردوس نخواهند آنان که اقامت بسر کوی تو کردند
صاحب نظران بهر قضا گشتن حاجات محراب دعا قبله ابروی تو کردند
هرفتنه که برخاست بعهد تو در آفاق بنیان وی از نرگس جادوی تو کردند

دیوانه بزنجیر شود عاقل و ما را
دیوانه از آن زلف سمن بوی تو کردند

سال فوتش بدست نیامد ـ در ۱۳۱۳ زنده بوده است ـ

ناطقی شیرازی ـ متولد ۱۲۵۴ متوفی ۱۳۵۴

مرحوم میرزا محمد علی منشی شیرازی متخلص به «ناطقی» فرزند میرزا عباس مستوفی ـ

از شعراء ونویسندگان معاصر است ، شعاع در تذکره شعاعیه مینویسد : نامش میرزا محمد علی ومرآت دلش از نور ریاضات صیقلی ـ باندازهٔ لزوم کسب علوم متداوله کرده وبقدر ظرفیت از هریك بهره برده ، وقتی ملاقاتش کردم ، ریاضت میکشید ، واز بحار کرامت ساغر افاضت میچشید ، اکنون بقلیل مواجب نویسندگی‌عراده معاش‌راه اندازد وپس ازتلاش نان وآش بشکرقادرکارساز پردازد

بیشتر اشعارش در موعظه ونصیحت است ومدح ائمه اطهار و ذکر مصیبت از اوست :

غزل :

هر که را دیده بتو ای بت فرخار افتد
گر بود گل بمثل با همه فرّخ خار افتد

روز محشر طلبد روی تو خود عذر گناه
هر که او عاشق روی تو سبکبار افتد

تو بدین زلف پریشان که دل و دین ببری
زاهد صومعه را کار بزنّار افتد

دست بر حلقه زلفت بفسون نتوان کرد
بیم آنست که اندر دهن مار افتد

کاروان مشك نیارد دگر از ملك تتار
گــر نسیم سر زلف تــو بتاتار افتد

کیفر زلف تو این بس پی آزردن خلق
که چو هندو برخت در شرر نار افتد

نیشکر پیش لبت دم زحلاوت نزند
بشکر خنده چو اندر پی گفتار افتد

گر بوصلت برسم دامنت از کف ندهم
همچنان سیم که دردست طلبکار افتد

استقبال از غزل شیخ اجل سعدی شیرازی

سوختم ز آتش عشق تو بهجران تا چند ؟
طاقتم رفت ز کف دست و گریبان تا چند ؟

تیغ ابرو کشی از خشم بقتلم تا کی ؟
بر دل ریش من آن ناوك مژگان تا چند

من براه طلبت مانده واز مقصد دور
محرم کعبه کوی تو رقیبان تا چند

نافه موی تو و مدعیان را بمشام
دل پر خون من و حال پریشان تا چند

نوش لعل لب تو آب حیات است چه سود ؟
من و محرومی از چشمه حیوان تا چند

گل نا چیده مرا خار ملامت بر پای
دست من کوته از آن سیب زنخدان تا چند

شعر سعدی ز زبان‌تو شنیدن خوشتر
گفته‌ناطقی از مثل تو پنهان تا چند

مگر آسمان در امشب بودش سرعتابی
نگذشت نیمی از شب که نتافت ماهتابی
ره ماه بسته امشب مگر از هجوم آهم
که بتیرگی عیانست بر آسمان حجابی
تو بیا چو صبح روشن ز جمال پرده بگشا
بخلاف عادت امشب بنمای آفتابی
برهت دو دیده بر در که تو با جمال انور
ز در آئی و گشائی بمن از بهشت بابی
همه شب چو مرغ شبخوان دل من بآه وافغان
بسرشك همچو باران که بریزد از سحابی
ره سیل اشك نتوان زغمت بدیده بستن
که ز سیل بشکند پل چو بر وفزود آبی
چو پری نهان مکن روی که بی تو در عذابم
بحضور کشته بهتر که بز یستن عذابی



مرحوم‌میرزا محمد علی ناطقی

گندی چو برفتم از برفکنی بجامم آذر
ببرم نشین و بگذر که چو عمر در شتابی

ناطقی درست یکصد سال عمر کرده ودر سال هزار وسیصد وپنجاه وچهار دارفانی را بدرود گفته است ـ

ناظر کازرونی = متوفی قبل از ۱۳۱۳

مرحوم میرزا عبدالحسین کازرونی متخلص‌به «ناظر»

مردی مرتاض‌وگوشه نشین‌بود ، ودرشیرازسکونت داشت ـ فسائی مینویسد از مشایخ سلسلهٔ نور بخشیه بوده است ـ ازاوست :

من ندانستم از اول که چنین کاری هست
پای رفتن نه وبر دوش گران باری هست

☆☆☆

یکچند چو ممسکان فشردم ره حلق یکچند چو مفلسان زدم وصله بدلق
نگشود زکار دل باینها گرهی بستم کمری تنگ پی خدمت خلق

فوتش قبل از سال ۱۳۱۳ واقع شده است ـ

ناظم براز جانی = متوفی ...

مرحوم مولی حسن براز جانی متخلص به« ناظم »فرزند مرحوم مولی علی متخلص به«واصف »فرزند مولی محمد متخلص به «ساعی » ـ

از فضلاء وشعراء معاصر است ، ودر اقسام شعر خاصه مسمط و دوبیتی دست داشته است ـ

صاحب « تاریخ وجغرافیای براز جان»مینویسد :

شاعری سخن پرداز وطبعش در نهایت روانی بوده ، دارای فضائل وصاحب ادراك نیز بوده است ، دیوان اشعارش هنوزچاپ نشده است ـ اوراازغزلیست

بسکه لعل جان فزایش در سخن شیرین بود
گوئیا مامش بجای شیر شکر ریخته
خلق وخویش‌جمله عالم را کشاند سوی‌خود
عاشقانش سربسر چون حلقه بر در ریخته
ناظما اوصاف او اندر بیان ناید مگر
گوهر بحر معانی روی دفتر ریخته

دوبیتی :

شکنج زلف گرد چهرهٔ یار — توگوئی خفته بر گنجی سیه مار
حذر کن ناظما زین زلف‌مشکین — که‌هر تاری‌از آن‌ماریست‌خونخوار

☆ ☆

بتا تا دل بدنبال تو گشته — دل خون گشته پامال تو گشته
مگر در وقت کشتن خون ناظم — ترشح کرده و خال تو گشته ؟

☆

دهان تنگ شور انگیز داری — لبان لعل شکر ریز داری
بت ناظم تو شیرینی ولیکن — دو چشمان فتنه چنگیز داری

سال فوتش معلوم نشد ـ وآقای فراشبندی‌ننوشته است ـ

ناظم شیرازی = زنده در ۱۳۰۵ شمسی

مرحوم میرزامهدی ملقب به نقیب الممالك ومتخلص به«ناظم» فرزندحاج میرزا احمد نقیب شیرازی ـ

ازشعراء واطباء وآزادیخواهان‌معاصر است، ودکترپازارگاد سالف الترجمه را جد بزرگوار ـدر طریقه فقراء سلطانعلی شاهی نعمةاللهی سائر و سالك بود ، مردی دانشمند وبی آزار وکم گفتار ونوع دوست بود و در شیراز بشغل شریف طبابت اشتغال‌واشتهارداشت ، خطب اعیاد واوقات سلام‌ایالتی را میخواند ونگارنده

افتخار ملاقات اورا یافته است ـ

فرصت در آثار عجم مینویسد : عالمی آگاه وفاضلی ذیجاه ، حکیمی است محقق ، وطبیبی ، مدّقق درالهیات ماهـرست ، در طبیعیات قـادر ، در این صاحب مقامات عالیه است ودر آن دارای درجات متعالیه ، وقتی این فقیر قانونچه طب را بخدمتش استفاضه مینمودم ـ الخ

ابیات ذیل از اوست که در سلام حاج معتمدالدوله فرهاد میـرزا سروده و خوانده است واز تذکره شعاعیه نقل میشود :

عید قربان شد دلا مردانه کن ذبحی عظیم
جان فدا کن در منای شوق با قلبی سلیم
میزند جانان صلای امتحان ای جان بکوش
تا شوی قربان جانان ذلك الفوز العظیم
صبحدم رمی جمار از سبحه وتهلیل کن
تا بنـام ایـزد نیـا میزد بـدل دیو رجیم
بهر قربان پاك کن ز آلایش تن جان و دل
فارجعی یا نفس انّ الله توّاب رحیـم
خویش را عارف کند قربان حق نی میش را
میش را قربان جان خویش میسازه‌لئیم
تن حجابست وحصار جان بیا ویران کنش
تا که جان جانان شود وی را نه جنات النعیم
درحریم‌عشق‌عریان شو،مشوخودبین که گشت
خرقه وآئینه‌بر محرم حرام اندر حریـم
بستگی تا چند ـ چندی‌رسته شو ، تا کی کمی؟
سیم صرف زندگانی ، زندگانی صرف سیم !

مقصد از قربانی حق نیست الاّ ترك خویش
بر مراد خود گزینی حکم دادار علیم؟
هر که ممّن کان لله است ، کان الله له
با محمد در مقام لی مع الله شد مقیم
همچنان کاندر حکومت، حکم عم شهریار
هم طریق مستوی شد هم صراط مستقیم
معتمد شبل الخواقین حاج فرهاد مهین
الکریم بن الکریم بن الکریم بن الکریم
(الخ)

غزلیات :

یار من کرد تجلّی چو در اطوار وجود — دو جهان گشت زانوار جمالش موجود
خال بر چهره او عکس سویدای دلست — یا سویدای دل ازخال وی آمد بوجود
بشنو این نکته که دل در خم زلف جانان — گاه درقوس نزول است و گهی قوس صعود
یار نزدیکتر از مردم چشمست بمن
نیست ازبی بصری چشم مرا نور شهود

شها بخاك مریز آبروی درویشان
گناه نیست نگاهی بسوی درویشان
به تخت وتاج شهان پا زند ز استغنا
کسی که خاك نشین شد بکوی درویشان
درست در خم چوگان معرفت دیدم
که هست گنبد گردنده گوی درویشان
هوای سلطنتم هست در سرای ساقی
بیار یکدوسه جام از سبوی درویشان
میان خلق درافتاد های وهوی ونیافت
دل کسی خبر از سر هوی درویشان

سال فوتش بدست نیاوردم در ۱۳۰۵ شمسی حیات داشته است

ناظم شیرازی - متوفی ...

ناظم شیرازی معروف به « نظاما » ، از شعراء قرن یازدهم هجری است ودرسلك بنایان بود ، نصرآبادی مینویسد : چندی « سالم » تخلص میکرد و بعد « ناظم » اختیار کرد ، وبا ناظم شاعر یزدی بر سر تخلص کشمکش داشت ، عاقبت قرار شد که غزلی طرح کرده بسازند وهر که نیکوتر ساخت تخلص ناظم او را باشد

نظاما غزل را بسیار خوب پرداخت وچون بخواند ناظم یزدی غزل خودرا ناخوانده گذاشت و گذشت از اوست .

عرض هنر از پاك ضمیران نتراود
کس قیمت دُرّ ازلب دریا نشنیدست

☆ ☆

خرامش گرچه‌درهر گام صیدی در کمین‌دارد
نگاهش چون رمیدن تو سنی درزیر زین دارد

سال فوتش بدست نیامد

ناظم کازرونی - متولد ۱۲۸۵ متوفی ۱۳۴۳

مرحوم میرزا لطف‌الله ملقب به « شیخ الادبا » وادیب کازرونی و متخلص به«ناظم »

ازشعراء وادباء وخوشنویسان معاصراست، ویکی ازاساتید این‌بنده نگارنده درچهاردهم جمادی الاولی سال ۱۲۸۵ در کازرون متولد شد ومقدمات وعلوم‌ادبیه عربی را در خدمت مرحوم سید علی مجتهد در مدرسه صالحیه کازرون تحصیل کرد ، پس بشیراز رفت ودر مدارس قدیمه آنشهر تحصیلات خود را تکمیل کرد

ومنطق وحکمت الهی را در خدمت مرحوم شاهزاده ابوالحسن میرزا معروف به شیخ‌الرئیس که در آن اوقات در شیراز بود آموخت ، و آنگاه ببوشهر رفت و چندین سال در مدرسه سعادت بوشهر معلم عربی و فارسی بود ، در سال ۱۳۳۴ دبستان تربیت را تاسیس کرد وچند سال مدیر آنمدرسه بودرهم اکنون نام آن به «دبستان فردوسی» تبدیل یافته است .

ناظم خط نسخ‌تعلیق ونسخ وشکسته وسایر خطوط را خوش مینوشت ویکی از هنرهای او نوشتن خط نسخ تعلیق با ناخن روی کاغذ بود که روی کاغذ ضخیم خط مقعّر بوسیله ناخن در نهایت زیبائی و ظرافت نقش میکرد ودر اقسام شعر مخصوصا قصیده ید طولی داشت ، واو را رسم چنین بود که در روز عید غدیر در خانه مرحوم حاج سید محمد رضا تاجر کازرونی حضور مییافت وقصیده‌ای را که در مدح حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) سروده بود میخواند .

اشعار زیاد داشته است ، که از میان رفته ، و در اینجا یکی دو قصیده او که یکی از آن در روزنامه بهار ایران چاپ شده و دیگری را دوشیزه بدری حسام‌الدینی قبول زحمت کرده واز آقای محمد حسن‌ادیبی (برادر صاحب‌ترجمه که‌مقیم کازرون‌است) دریافت‌وبرای‌من‌فرستاده‌است‌میآورم‌وبدینوسیله‌از این‌دوشیزه ادب دوست که از سبك کلام او معلوم است دارای معلومات کافی وذوق ادبی است سپاسگزاری میکنم .

ناظم در پانزدهم رجب سال هزار وسیصد وچهل وسه در بوشهر دارفانی را بدرود گفت .از اوست :

در تهنیت میلاد حضرت علی (ع)

چه نور است آنکه‌اشراقش‌مشعشع دردو عالم شد ؟

چه زیبا طلعتی زد سر کز او آفاق خرم شد ؟

چه صبح است ،آنکه‌ناگه نکتهش‌چون‌درمشام‌آمد

مشیمه مام دهر از نفخه‌اش همتای مریم شد

چه عیسی آشکارا از گریبان شهود آمد
که با دستش کلیم آسا ید بیضا دمادم شد
تواند کی کلیم الله ید بیضا که از نورش
برون صد چشمه خورشید نورافشان مجسّم شد
تامل چند ، بگذر زین تعلّل بی تعقل گو
بعالـم آشکارا مظهـر خـلاق عـالـم شد
قدم در عرصهٔ امکان نهاد آن واجبی کورا
مراین محروسه هستی قوام از وی مسلّم شد
علی عالی آن مرآت ذات ذوالجلال حق
که او بر ما سوی الله ارفع واعلی واقدم شد
درون خانـه حـق شد ظـهورش ، لاجرم نبود
عجب گر خانه زاد از سّر صاحبخانه محرم شد
فرود آمد بفرش خاك بخ بخ پاك مولودی
که عرش از بهر تعظیمش چو عازم گشت اعظم شد
عدویت را بس است از حق همین علت که از ذلت
بکنجی شرمسار افتاد واخرس گشت وابکم شد
در این شیوا بیان از خامه‌ام چون دلپذیر افتد
بیاراید جرائد را صحائف زان مکرّم شد
برون از کذب ، عاری از تکلف ، خالی ازبهتان
بطور تازه اندر سلك حق گوئی منظّم شد

نقل از شمـاره ٤٤٧ مورخ ٢٢ آبان ١٣٢٥ روزنامه « بهار ایران » منطبعه شیراز .

عید است بیا ساقی مهوش ببر امروز
از بـاده فکن در غم دیرین شرر امروز

در بیت شرف مهر صفت روی همی آر
در راه وفا راهبر شو بسر امروز
آن بزمك دیرینه که هر ساله بیاراست
با شوق و شعف سید والاگهر امروز (۱)
آن محفل قدسی مده از دست که دین را
وقعی است بدان محفل با فال و فرّ امروز
بر کوری آندوره فرتوت ضلالت
اسلام گرفته است جوانی ز سر امروز
بر باد شد آن طنطنه کفر و علم گشت
ز آیات امارت حق از بحر و بر امروز
آن نور نخستین که ز انوار ظهورش
حق گشت عیان گشت عیان در نظر امروز
آن شیر هنر پیشه که در بیشه ایجاد
حق داشت ز سر پنجه بمورش هنر امروز
آن میر ظفر مند ـ عدو بند ز نو شد
بر جن و بشر وارث خیرالبشر امروز
جبریل امین از پی اعلام ظهورش
زد در دو جهان نوبت فتح و ظفر امروز
در خم غدیر آمد وز جانب حق داد
این مژده بدارای رسالت خبر امروز
زین قصه بدانگاه شد آگه چو پیمبر
بست از پی تعمیم اطاعت کمر امروز

(۱) اشاره بمرحوم حاج سید محمدرضا تاجر کازرونی مقیم بوشهر که هرسال عید غدیر خم را جشن میگرفت و مدعوین را ناهار میداد

منبر ز جهاز شتر افکند و بسر آن شد
با بن عم خود ـ اب شبیر و شبر امروز
بگرفت بکف دست وی آنگاه صلا زد
بر هر که درآنعرصه بُد از خیر و شر امروز
بر مرد و زن و پیر وجوان گفت که ای قوم
آورده مرا پیك حـق از دادگر امروز
فرمان که علی را دهم از هر که در آفاق
بر مسند اورنگ خلافت مقر امروز
مولاست بفرمان من آنگونه که مولا
می بودم و هستم بشما سر بسر امروز
هم خصم کسی هست که او هست مرا خصم
هم راهبر آنکه منش راهبر امروز
با دشمن او دشمن و با یار ویم یار
اینست و بر این است سخن مختصر امروز
اینست و جز این نیست کسی کامده از حق
در هر دو سرا داور جن و بشر امروز
اینست وجز این نیست کسی کز هنر اوراست
تـائید بتغییر قضا و قدر امروز
اینست و جز او نیست که بر سبط کرامش
مر سید الحاج بود بـا خبر امروز
آن پاك سریرت سمی حجت هشتم
کز نـام نکو در همه جا مشتهر امروز
بر سفرهٔ احسان وی از فرط کرامت
از مـائده خلد شود ما حضر امروز

در هاضمه بنده ز جودش عجبی نیست
پیدا شود ار علت جوع البقر امروز
گوید خردم هر نفس آهسته قدم نه
کاین جا فکند شیر پی و مرغ پر امروز
در حجه ماضی بچنین روز بطرزی
مدح تو سرودیم و بطرز دگر امروز
آندانه که در پار بکشتیم غمی نیست
چون صبر نمودیم شود بارور امروز
قدر من و امثال من اکنون بدهد فرق
در هر که کند لطف کلامم اثر امروز
جز نقص نبیند بجهان حاسد از اینروی
میباش تو صرّاف خزف با گهر امروز
ناظم بچه توقیر و محل حدّ تو میبود
کآئی بسخن در صف اهل هنر امروز



مرحوم میرزا لطف‌الله ناظم

ناظم‌الحکماء کازرونی - متوفی۱۳۰۷شمسی

مرحوم حاج میرزا محمدجواد ناظم‌الحکماء کازرونی متخلص به «حکیم» فرزند حکیم علیمحمد -

از دانشمندان و شعراء و اطباء وآزادیخواهان معاصر است - از کازرون به بوشهر وازآنجا بعراق عرب رفت ، ودرمحضر درس مرحوم حاج میرزامحمدحسن مجدد شیرازی وسایر علماء دینی سامره ونجف تحصیل کرد ، طب قدیم وجدیدنیز درایران وهندوستان آموخت ، ودر بیمارستانهای بمبئی طبابت کرد ، از هند به بوشهر رفت وصحبت سید جمال‌الدین اسدآبادی افغانی را درك کرد .

زبانهای عربی وانگلیسی وفرانسه‌را بحد کمال میدانست ، ودر ادبیات‌فارسی ونویسندگی ید طولی داشت واز علوم غریبه رمل واسطرلاب و جفر و مانه‌تیسم و ازاین قبیل‌آگاه بود ، مردی درویش مسلك، وارسته ، وطبیبی حاذق وآزادیخواهی ساده‌دل وبیریا بود ، ودراوائل مشروطه ایران‌دربوشهر (بامساعدت ومعاضدت‌برادر مهترش مرحوم میرزامحمدحسین شیخ‌الحکماء (سالف‌الترجمه) علیه محمد علی میرزاقاجار قیام کرد وانجمن «اتحاداسلام» تاسیس کردند ورهبری‌مشروطه‌خواهان را بعهده گرفتند - ودراستبداد صغیر وغلبه موقتی مستبدین بر آزادیخواهان هردو از بوشهر به بنادر کوچك خلیج‌فارس مهاجرت کردند و چندی در جزیره هنگام متواری شدند واز آنجا نیزمحرمانه با احراربوشهر وشیراز مکاتبه داشتند -

ناظم‌الحکماء چند کتاب و رساله وديوان شعر داشته است که همه از میان رفته ، وازآثار منظوم ومنثور او چیزی دردست نیست، درآخر اردی‌بهشت ماه سال هزاروسیصدوهفت شمسی دربوشهر بمرض سرطان‌معده درگذشت ، ویکی از شعراء معاصر درتاریخ فوتش‌سرود :

سال فوت حکیم خواست‌ادیب   گفت: بدرود ناظم‌الحکماء

(۱۳۰۷)



مرحومین حاج میرزا محمد جواد ناظم‌الحکماء و برادرش میرزامحمد حسین شیخا لحکماء در حال دعابرای فتح مشروطه‌خواهان

ناظم الشریعه اصطهباناتی ـ متولد ۱۲۵۰ متوفی ۱۳۳۶

مرحوم حاج سید ابوالحسن ناظم الشریعه اصطهباناتی فرزند مرحوم سید علی‌نی‌ریزی‌فرزندحاج سیدمیرغیاث‌الدین طباطبائی‌یزدی . ازفقهاء وخوشنویسان معاصر است و مرحوم سیداسد الله‌حکیمباشی‌سالف‌الترجمه‌را پدرارجمند ـ خطوط نسخ و نسخ تعلیق‌و شکسته و ثلث را خوش مینوشت ـ و از جوانی شروع‌بنوشتن قرآن مجید کرد و بیهای خوب هدیه میکرد و از این راه سر مایه ای بهمرسانید و مشغول داد و ستد شد ، در تجارت نیز سود فراوان برد ودارائیش رو بفزونی گذاشت و علاوه برمقام قضاوت‌وحکومت شرعی که داشت نیز از متمولین‌وملاکین

بزرگ محسوب ودارای خدم و حشم و چند باب خانه بیرونی واندرونی ومحکمه و مدرس و باغ و اصطبل و سایر زخارف دنیوی شد و در تمام اقطار اصطهبانات اعم از خیر ـ ایج ـ رو نیز همچنین در نیریز صاحب عقار و آب و زمین بود ـولی این اموال و املاك فراوان اوراز نشر و تدریس علوم اسلامیه و صدور احکام‌شرعیه و دستگیری از فقراء و رسیدگی بحال درماندگـان باز نداشته بود ، و با زهد و تقوی و سرافرازی زندگی میکرد تا بسال هزار و سیصد وسی‌وشش که‌بسن هشتاد و شش بعالم باقی شتافت ـ

او را چهار فرزند ذکور بنامهای : سید اسدالله‌حکیمباشی ـ و سید مرتضی قوام الاسلام ناظمی ـ و سید علی ضیاء الاسلام ناظمی ـ و حاج سید محمد بهاءالاسلام ناظمی منتهری ـ بوده است که همگی تحصیل کرده وطبیب درلبـاس اهل علم و فقاهت بوده وا کنون برحمت ایزدی پیوسته اند (۱)

نامی فتوئی = متولد درحدود ۱۲۳۰ متوفی ذرحدود ۱۲۷۰

محمد فتوئی (۲) متخلص به « نامی »

از شعراءِ قرن سیزدهم هجری است ـ از احوالش چیزی معلوم نشد . جز اینکه در حدود سال ۱۲۳۰متولد و در حدود ۱۲۷۰ وفات یافته است ، وازمضامین اشعارش معلوم است که مردفاضل عارف‌مشربی‌بوده ،ازاوست :

بیتی چندازمثنوی‌عارفانه‌او :این مثنوی شصت و هفت بیت است:

(۱) اقتباس‌ونقل‌بمعنی ازسالنامه فرهنك اصطهبانات‌سالهای ۱۳۳۷و۱۳۳۸شمسی

(۲) فتویه : Fatuye نام‌دهی است ازدهستان‌گوده بخش بستك شهرستان‌لار که در ۲٤ کیلومتری شمال بستك‌کنار راه شوسه لار ببستك واقع شده

هوایش معتدل و مالاریائیست وآبش ازچشمه وباران ـ محصولش : غله وخرما عده سکنه‌اش هفتصد و سی وهفت (۷۳۷) نفر و مذهبشان سنت وجماعت و زبانشان فارسی است.

بسم خداوند کریم و رحیم   باز گشودم در امید و بیم

همچو نی از ناله بجوش آمدم   نی بخود از خود بخروش آمدم

سرّ ازل خواندم و پیغام شوق   کام ابد یافتم از جام ذوق

حد عدم گرچه بود لا وجود   فرض کن از علم عدم را وجود

شاهد صورت رخ معنی نمود   عشق کف خود بکف حسن بود

بیخبر از خویشی و بیگانگی   حلقه زدم بر در دیوانگی

چهره ام از آینه مهر تافت   آه که جز شعشعه ای در نیافت

سرّ قضا شد ز قدر رهنمون   ماند زمین گشت فلک بیسکون

سابقه شد طوطی بلبل نوا   ناطقه شد انطقنا الله سرا

هیچ نماند از تن و من جان شدم   لایق نظّارهٔ جانان شدم

هر که بدستا رودم داستان   راست نشیند بدل راستان

بسکه شنفتم صفت عقل کل   ز احسن تقویم شکفتم چو گل

در ره مقصود با حسنت وزه   قافله سالار شدم ده بده

قلب من از نقد دهان شد روان   یافت بسوداش جهان در جهان

دستخوش بی‌سر و پائی شدم   از پی شاهی بگدائی شدم !

روح من از لذت روحانیست   عجز من از قوت جسمانیست

چون دهدت خاک تعلّق بباد   که سخن از موت کنی که فساد



نیست تمنی ز خدا جز خدا   بیخبر از خویشتنی ، با خود آ

زیر ترقی و تنزل ممان   تا دهد از اوج حقیقت نشان

اول و آخر چو تو داری اثر   باز ده از کثرت وحدت خبر

روی تو از هفت فلک باج خواست   نسبت تو همچو صدف درّ نماست

تا اینکه میگوید :

تو خزفی یا گهر روح غیب   حیف که دامان نشناسی ز جیب

خالق اجرام و طبایع یکیست غیر یکی فاعل مختار کیست؟

نظم دو عالم ز تو دارد نظام
حاصل کونین توئی والسلام

غزلیات او :

زهی عقیدب موی تو حلّ مشکل ما رخ تو مشعله افروز دیده و دل ما
دلیل وادی قربت وجود حضرت تست جز آستان قبولت مباد منزل ما
کنم ادای درود تو از ملك بفلك برند تحفه کروبیان ز محفل ما
کجا رسیم ببحر قدم بدرّ وجود که دروجود زعدم غرقه است ساحل ما
بدست شوق ده ایساربان عمر زمام که سوی کوی حبیب است روی محمل ما
ز خاك تربت مابردمد شمامه فضل که عطر مهر تو آمیخته است در گل ما

سبك بذوق بمیرم گرم بفرمائی
که هست نامی ازآن چاکران مقبل ما

مراچومرغ بکوی تو آشیانه بسست زاشك دیدهٔ گریانم آب ودانه بسست
دلیل مقصد گم گشتگان وادی شوق نی از صبحدم و نالهٔ شبانه بسست
بروضهٔ حرم آسای حضرتت چورسم مقام سجدهٔ من خاك آستانه بسست
کرا مجال که بی پرده تربتت بیند مرا نظر بادب در جوار خانه بسست
ز رشك لذت عکاشه وحدیث قصاص نشاط وحزن من ازفکر تازیانه بسست
کجاست مفتی اقبال تا بتوفیقم رهی زند که مراذوق این ترانه بسست

ز آه گرم تو نامی بسوخت شمع زبان
فروغ مهر تواش شعله ور زبانه بسست

مگر از غلغله ناله نی داشت خبر که نفس میزندش شعله بسوراخ جگر
درد من به نشود ای اجل ازبهرخدای کو طبیب از پی بیماری من رنج مبر
ز آتش غیرت عشاق بترس ای زاهد برق آه سحری میجهد آنجا مگذر
من افسرده دل و تاب تجلّی هیهات چکنم گر بیکی جان نخرم نیم نظر

بامیدی که برای تو بمیرم روزی هر شب اندیشه دیگر کنم و رای دگر
گفتمش عمر منی خوش مگذر گفت خموش عمر هر چند که خوشتر گذرد شیرین تر
کوه راچون دلت از سنگ کمرهاست ولی درمیان تو که موئیست چه حاجت بکمر
بتمنای تو در ترك دو عالم نامیست
که از این ترك نهد تاج سعادت بر سر

بیك کرشمه ساقی چنین ز دست شدیم
ندیده ساغر و می ناچشیده مست شدیم!
تو نیز سابقه از شیخ هوشیار بپرس
که ما ز روز ازل رند می پرست شدیم
نکرده جلوه در اعیان بجز ظهور کمال
اگر بحسب مظاهر بلند و پست شدیم
مراست بال و فروهشته در نشیمن انس
نه مرغ دانه و دامم که پای بست شدیم
بپای عجز سپردم طریق راهروان
کنون بوادی حیرت پی نشست شدیم
عدم کجاست بگو غیر از او وجودی نیست
چو هست و نیست یکی شد ز غیر هست شدیم
ز من رموز معارف سؤال کن نامی
که در جواب بلی واقف الست شدیم

سر رشته امید ز غیر تو گسستم با یاد تو پیوستم، و از حادثه رستم
برخاستم اول ز سر فکر خرد و غیر چون حاصل کونین توئی باتو نشستم
صدقم باجابت دم لبیك بلی زد بل تازه شد از دعوت تو عهد الستم
توفیق مدد کرد ببازوی انابت چون توبه درستان بت عصیان بشکستم

الحق‌چه‌شبی‌بود که‌درخواب‌جمالت میدیدم و در نور خدا مینگرستم
چون‌باز گشودم نظرورو‌ی‌تودیدم دل در شکن طرهٔ گیسوی تو بستم
دیریست که‌شب‌تا سحرازشوق‌تمنا بیدارم و در خوابم و هشیارم و مستم
جاده بحریم‌حریم ز آنکه چو نامی
در راه تو مرغ قفس و ماهی شستم

گرفت راه نفس نالهٔ گلو گیرم
کنون که دم نتوان زد ، خموش میمیرم
تو در کرشمه و من منتظر ، بگو سخنی
که لال گشت ز غیرت زبان تقریرم
درخت عمر شود بار ور ز باغ امید
چو شاخ نوبر اگر قامتت ببر گیرم
خیال در تو رسیدن کجا و من ز کجا
که بار عشق تو بشکست پشت تدبیرم
وصال‌چون تو گلی نوجوان و من هیهات
فسوس میدهد افسوس عالم پیرم !
بدین گنه که بمیرم چرا ز لذت وصل
اجل حواله هجر تو کرد تقدیرم
حدیث گیسوی لیلی که میکند تکرار
که کشته گرد چو مجنون بیاد زنجیرم
کجاست‌وادی گمگشتگان بگو نامی
که بوی پیرهن آید ز باد شبگیرم

ناهید شیرازی - متولده ...

بانو دکترس مریم میرهادی شیرازی فرزند مرحوم سید علی اکبر امیر تومان ملقب به «رفعت نظام»

اززنان فاضله و شاعره معاصراست ، و درفن جراحی دندان درجه‌دکترا دارد ، پدرش تفرشی است ولی خودش درشیراز بدنیا آمده و مادرش هم شیرازی واز خانواده « بشیر الملك » میباشد .

در کودکی مقدمات را در خدمت پدر آموخت ، ودر هفت سالگی بطهران رفت ودر مدرسه آمریکائیها مشغول تحصیل‌شد . در نه سالگی‌اومادرو پدرش‌فوت شدند . وعمویش سرهنك سید ابوالقاسم میرهادی از شیراز بطهران آمد و او را با دوخواهر ویك برادر تحت سرپرستی خود گرفت ، وناهید زیر توجهات او به تحصیلات خودادامه‌داد . در سال ۱۳۱۰ شمسی اولین دوشیزه‌ای بود که داوطلب تحصیل در دارالمعلمین شد وپس از دادن امتحان شعبه ادبی با نمره خوب امتحان داده پذیرفته شد .

در اواخر ۱۳۱۰ برای‌تحصیل ادبیات زبان فرانسه بپاریس رفت ودردانشگاه سوربن مشغول تحصیل شد ودوره ادبیات را بپایان رسانیده با برادرش به ایران بر گشت .

در ۱۳۱۳ وارد مدرسه عالی طب شد ، در ۱۳۱٦ دوشیزه منحصر بفردی بود که درمیان یکعده پسرهای دانشجو درجه لیسانس گرفت ودر۱۳۱۹ دوره‌دانشگاه طهران را بپایان‌رسانید . در ۱۳۲۰ تز دکترای خود را با درجه عالی تحت‌عنوان « سفلیس دهان » گذرانید .

ناهید از سال ۱۳۱۵ وارد خدمت وزارت فرهنك شد ، در ضمن کتابی بنام « اورام لثه » تالیف کرد ، در ۱۳۲٦ امتیاز روزنامه‌ای بنام « ندای زنان » گرفت

وچند شماره نشر داد

در ۱۳۳۱ از طرف سندیکای دندان پزشکان ایران در یازدهمین کنگره دندان پزشکان جهانی که در لندن تشکیل یافته بود شرکت کرد -

در۱۳۳٤بخرج وزارت فرهنك بپاریس‌ولندن رفت‌ومدت دوسال در دانشگاه پاریس در قسمت « بیماریهای دهان ودندان » ودر دانشگاه لندن در رشته تخصصی امراض کودکان تحصیل کرد -

مشارالیها عضو کنگره انجمن سلطنتی بهداشت لندن است ، ودر ۱۳۳۶بنا بدعوت قبلی در آن کنگره شرکت کرد -

بزبانهای عربی - انگلیسی - فرانسه - ترکی آشناست وانجمن ادبی ناهیدرا تاسیس کرده که در خانه‌اش هفته‌ای یکبار تشکیل میشود واو را تالیفاتی بشرح ذیل میباشد :

۱ - التهاب لثه ۲ - نامه هفتگی ندای زنان ۳ - سفلیس دهان ٤ - زندگی زن ٥ - خاطرات لندن یا مشاهدات ناهید ٦ - بهداشت دهان و دندان ۷ - سرطان فك ۸ - دیوان اشعار ۹ - تاریخ نویسندگان پارس (در آبان ماه ۱۳۳۹ شمسی در طهران چاپ شده) ازاوست :

در آن دیار که خشنودی ورضایت نیست — یقین که پند حکیمانه رااطاعت‌نیست
فدای مردم پاکیزه خوی نیك نهاد — که درطبیعتشان کینه وحسادت نیست
مباش طالب صورت ره حقیقت پوی — که جز طهارت دل معنی طهارت نیست
برو بمنزل مسکین ولیك با زر وسیم — که سیم وزرنبودگر، بجزخجالت‌نیست
توان‌بلطف و کرم خوش‌نمود هردل‌را — چوبنگری‌زحقیقت جزاین عبادت‌نیست
حقیر در بر خاك دربزرگان باش! — که اینطریق بزرگی بود حقارت‌نیست
فراغتی‌استدلم‌ازعشق در دو جهان — ولیکن از غم جانان مرا فراغت نیست

چو روزگار نگردد بکام کس ناهید
رهی بشادی وراحت بجز قناعت‌نیست

حیات کوته ما منزل سعادت نیست ــ درین جهان کهن جای استقامت نیست
مرو بفکر جوانی و عشق نا فرجام ــ چون این دوروزه گرجای استراحت نیست
فقط عدالت باخلق کن دثار خودت ــ که زندگانی انسان به‌از عدالت نیست
برو سعادت خود را ز کعبه دل خواه ــ که نزد مردم دوران ره سعادت نیست
بهر روش که پسندی خدای را بشناس ــ که غیر او بجهان راه استعانت نیست
فقط زفیض خدا شخص را توانائیست ــ بغیر لطف خودش صحت وسلامت نیست

بروزگار تو ناهید حق پرستی کن
در اینجهان دنی عمر بافراغت نیست

آگاه نیست یار من از حال زار من ــ کی با خبر شود زغم من نگار من
تا کی بگوشه ای بنشینم بدرد غم ــ آخــر ترحمی بــدل بیقــرار من
افسرده گشته جان فکارم ز دوریت ــ ای لاله رخ ببین چودل داغدار من
دیدم براه کشور اگر چند رنجها ــ نومید نیست این دل امیدوار من
مدیون خدمتم که بمیهن ادا کنم ــ عشق وطن ربوده زکف اختیار من
آخر کجا روم بکه گویم غم درون ــ کزدست خلق گشته سیه‌روزگارمن

چشمم‌سپید گشت چو ناهید مهوشا
وزحد گذشت در ره یار انتظار من

داروی جوانی چیست ؟ ای دکتر مینو خو
از راه کرم در ده گرداری از آن دارو
می خور که بفروردین زیبائیت افزاید
در شادی جان میکوش ای دلبر زیبا رو
یك نای، نیم خوشتر از دولت قارونی
مینای میم بهتر از نعمت صد مینو
هر سودل مردم را در دام کشد زلفت
این سلسله را هشتند نام از چه بتا گیسو؟

چشم تو رمد از ما با یکنظر ایمه وش
زینروی بدو گفتند ارباب ادب آهو
گفتی که بری قسمت از خوان وصال من
گر هست وفا جانا در وعده‌ات آخر کو ؟
ناهید هنر پرور در راه ادب هردم
ازفکر نماید سحر وزطبع کند جادو

بسیار ستم دیدم هر صبحی وهر شامی — اززهر لبالب بود گردادجهان‌جامی
در دو غم بی پایان در راه سفر دیدم — صیاد جهان گسترد در رهگذرم‌دامی
ازبحر به بررفتم گشتم همه گیتی را — «بسیار سفرباید تا پخته شودخامی»
آن یارجفاگستر زدبر پروبالم‌سنگ — چون مرغ پریدم من ازلانه‌بهر بامی
طی کرده مراحل رابس‌دیده‌مصائب‌را — درراه امید وبیم هرلحظه زدم گامی
گه ناله کنم از چرخ گه‌ازبدی‌طالع — دردا که بدرد غم بگذشت‌چه ایامی

با اینهمه سختیها ناهید موفق شد
در سایه رنج ودرد پیدا شودش نامی

ناهید شیرازی - متوفی ۱۳۷۴

مرحوم میرزا ابراهیم ناهید شیرازی مدیر روزنامه « ناهید » منطبعه طهران از نویسندگان معاصر است ، امتیاز روزنامه اجتماعی‌ومصوّر ناهید را در سال ۱۳۰۰ شمسی گرفت وتا سال ۱۳۰۶ جمعاً سیصد ویك شماره نشر داد ،روزنامه او کاملا ملی وانتقادی واجتماعی ومطلوب عامه وزبان ملت ایران بود وهر که سوادی داشت آنرا با میل ورغبت میخواند وچون مرتب از اعمال و کردار هیئات حاکمه ایران ودولتهای وقت انتقاد میکردمکرراز طرف دولتهای مختلف آنزمان توقیف‌شد ،وقتی‌هم‌اداره‌اش‌را آتش‌زدندو چنان‌شهرت‌یافت که‌اینکار بتحریك‌مرحوم عبدالحسین تیمور تاش وزیر دربار وقت بوده است .

روزنامه ناهید چنانکه گفته شد در سال ۱۳۰۶ توقیف شد و در سال ۱۳۱۲ مجدداً چند شماره نشر یافت وتعطیل شد تاسال ۱۳۲۰ که باز چند شماره نشر شد وازآن پس مرحوم ناهید گوشه گیری اختیار کرد تا سال ۱۳۷۴ (مطابق ۱۳۳۳ شمسی) که در طهران دارفانی را بدرود گفت.

از برخی دوستان شنیدم که ناهید شاعر هم بوده وگاهگاه شعرمیگفته است، اما از اشعارش چیزی بدست نیامد، در روزنامه‌اش هم بنام خودش شعری ندیدم مگر اینکه پاره‌ای اشعار در روزنامه‌اش دیده میشود که بنام وتخلص کسی نیست اینستکه احتمال میرود اینگونه ابیات از خودش باشد.

پس از فوتش شعراء برای او مراثی سرودند که از آنجمله ابیات ذیل‌است که آقای ربانی وکیل دادگستری مشهد گفته ودر نامه‌پارس‌شیرازطبع شده است

دو صد افسوس ناهید از جهان رفت چنان صاحب قلم آه از میان رفت

ز مهد خواجه ابراهیم ناهید هویدا شد، پس از چندی عیان رفت

چراغ بزم دانش بود، صد آه بتندی از کنار همگنان رفت

ببزم جمع شمعی بود روشن ز بستان ادب آن باغبان رفت

لباس هستی از پیکر برون کرد بشادی آخر از این خاکدان رفت

همه افسرده‌ایم از اینکه ناهید
ز بزم دوستان زی آسمان رفت

نثار شیرازی - متولد ۱۲۶۲ زنده در ۱۳۱۵

مرحوم میرزا محمد شیرازی متخلص به «نثار» فرزند مولی علی بابا فرزند مولی‌حسینعلی فرزند مولی صید علی‌قشقائی

ازشعراء مشهور قرن سیزدهم واوائل‌قرن چهاردهم هجری است - درسال ۱۲۶۲متولد شد - ودرشیراز تحصیل علم کرد، و بهندوستان رفت وندیم بعضی‌از نوابان‌هندشد مخصوصامدت زمانی‌ندیم‌ومصاحب کلبعلی‌خان‌نواب «رامپور» بود.

پس از چندی اقامت درهند بشیراز بر گشت ، واز آنجا بطهران رفت ، و در طهران خدمت نویسنده توانا میرزا محمد تقی لسان‌الملك متخلص به « سپهر » مؤلف ددورهٔ « ناسخ‌التواریخ » رسید ، وایامی چند با اومصاحب بود وازمعلومات آن مرد دانشمند استفاده کرد ، وفیض مادی ومعنوی برد ، آنگاه بشیراز بر گشت ، و بار دیگر بهند شتافت و دیوان اشعار خود را بسال ۱۳۰۷ بسرمایه مرحوم حاج میرزا حسینخان انصاری جنرال قنسول ایران در بمبئی بطبع رسانید ـ

نثار : آسوده ـ وقار ـ ناصرالدین شاه قاجار ـ فرهادمیرزا معتمدالدوله ـ سلطان‌اویس‌میرزا ـ یحیی‌خان‌مشیرالدوله ـ کلبعلی‌خان والی‌رامپور ـ مظفرالدین‌شاه قاجار ـ وظلّ السلطان مسعودمیرزا پسر ناصرالدین‌شاه را مدح گفته‌است ؛

وبطور کلی‌کاراومدّاحی بوده واز این راه اعاشه میکرده است ـ وچون در اینگونه اشعار سودی متصوّر نیست از آوردن آنها در اینجا صرف نظر میکنیم وطالبین آنرا به دیوان مطبوعش احاله میدهیم ـ وپاره‌ای‌ازاشعار بالنسبه مفید اورا در اینجا میآوریم ـ

سال فوتش معلوم نشد ـ امّا چون درعکس جمع ادباء وشعراء شیراز که در سال ۱۳۱۵ گرفته‌اند (وما آنرا درپایان ترجمه ایزدی کازرونی درجلد اول کتاب خود چاپ کرده‌ایم) نثار هم حضورداردِ بنابراین وفاتش بعداز هزاروسیصد وپانزده خواهد بود ـ

قصیده

چند سرائی سخن ز حشمت دارا — باما از می سخن بباید و مینا

باده کشانراچه زین که کیست‌سکندر — یا که فلاطون کدام بود وارسطا

جرعهٔ جامیست به ز مکنت جمشید — گوشه امنی است به ز ملکت دارا

حاصل دنیا همان بود که گساری — از خم توحید جام ساغر و صهبا

میخور ورندی نما که هیچ نیرزد — خواجگی بی ثبات تودهٔ غبرا

نعمت دنیای دون ندارد انقدر — تا تو شوی در هواش واله و شیدا

گیرم قارون شدی بثروت و مکنت — یا که چو قارن ببازوان توانا

آخر اثر از تو باز می نگذارد گردش این گرد گرد گنبد مینا
این دو دم عاریت که در تو نهادند صرف مسازش چنین بغفلت و بیجا
آخر روزی بیابد از پس امشب آخر شامی بیاید از پی فردا
اینهمه ادوار چرخ و جنبش انجم وینهمه اشکال نغز و صورت زیبا
از پی آن نیست تا توجهد نمائی در طلب جاه چار روزهٔ دنیا
مال وبالست و جاه چاه و تو از جهد در بن چاهی چنین بماندی عمدا



گرد سجستان علم و فضلی باید تا ز چه آرد برونت بیژن آسا
دعوی زهد وورع مکن بعبث زانك مجرم را میتوان شناخت ز سیما
گوئی من اشرفم ز جملهٔ مخلوق ای همه مخلوق در شرف ز تووالا
فخر تو اینست کآدمی و ندانی کز تو بننگ اندرند آدم و حوّا
سگ به ازآن آدمیست کر پی نانی روی بخلق آورد ز خالق اشیا
گشت زپنجه فزونت عمر و ز تقلید خود را خوانی دو هفت ساله و بُرنا

این قصیده هشتاد وسه بیت است ـ

غزلیات :

ما راز دهر در دل پیمانه دیده‌ایم از بانگ چنگ نغمه و حدت شنیده‌ایم
با ما سخن ز گوشه میخانه کوی وبس کاین گوشه را زهردوجهان برگزیده‌ایم
زاهد نبرد راه بمقصد ولیك ما از فیض جام باده بمقصد رسیده‌ایم
برصفحه رخ از مژه خونفشان خویش منصوروار نقش انا الحق کشیده‌ایم
ما را بخلد وعده دهد شیخ و ما بنقد با یاد روی دوست بخلد آرمیده‌ایم
در زیر تیغ ناز توای ترك فتنه جوی چون مرغ بسملیم که درخون طپیده‌ایم
خال تو دانه‌ایست که ما طائران قدس از جان گذشته‌ایم و بیادش پریده‌ایم
تا درکمند طرّهٔ تو بسته‌ایم دل از قید دهر و دام علائق رمیده‌ایم

دل بود این که کرد بما دشمنی نثار
ما را ببین که دشمن خود پرورده‌ایم

با تو بیرحم مدارا چه کنم گر نکنم؟
دل ز رو سینه ز خارا چکنم گر نکنم؟
ز اشك خونین برخ از خامهٔ مژگان شب و روز
شرح هجران تو انشا چکنم گر نکنم
چون تو ترسا بچه بردی ز کف من دل و دین
از حرم رو بکلیسا چکنم گر نکنم
عشق زد بر در دل حلقه از آن رشته زلف
عقل را سلسله درپا چکنم گر نکنم
جز جنون نیست مرا حاصلی از عشق بتان
رو از این درد بصحرا چکنم گر نکنم
شب وصل ازخط وخال و لب و چشم ورخ دوست
بوسه‌ای چند تمنا چکنم گر نکنم
ایکه گفتی ز رخش دیده بپوشان هیهات
سر و جان صرف تماشا چکنم گر نکنم
دامن و دیده ز هجر صنم سرو قدی
غیرت دجله و دریا چکنم گر نکنم
از غم دوری آن ترك پریچهره نثار
خویش را واله وشیدا چکنم گرنکنم

رباعیات :

افتاد مرا دوش بمیخانه گذار   پیری دیدم میان مستان هشیار
فریاد همی کرد که ای باده کشان   زنهار از این جهان فانی زنهار



با شاهد سرو قامت سلسله موی   درپای گل و کنار کشت ولب‌جوی
گر هیچ میسرت شود میخوردن   دیگر زبهشت وحورعین قصه مگوی

گفتم بچه ماند لب تو گفت بقند گفتم خم زلف سیهت گفت کمند
گفتم دل من درخم زلفت چونست ؟ گفتا چو اسیریست که افتاده ببند

☆ ☆

ازباده وضو کن که بصد گونه خضوع در قبلهٔ جام شد صراحی بر کوع
سجاده بمی ده که بجز این فردا هر عذر که آوری بود نامسموع

☆ ☆

تا چند بباید غم فردا بخوریم آن به که بجای غصه صهبا بخوریم
زآن پیش که خاك خون مارا بخورد ما خون وی از گردن مینا بخوریم

نجات کوه گیلوئی = متوفی ...

سید عبدالمعالی کوه گیلوئی متخلص به « نجات » ومعروف بمیر نجات ـ

از فضلاء وشعراء قرن دوازدهم هجری است و باشیخ محمدعلی حزین معاصر و دوست بود ، حزین درتذکره خود مینویسد : انجمن دوستان را گل همیشه‌بهار وعالم از نکهت خلقش گلزار از کمال اشتهار و ظهور آثار ازشرح احوال اطوار مستغنی است ، انیسی بی‌سهیم وندیمی عدیم‌النظیر بود ودر انشاء ماهر وبغایت‌نیکو مینوشت ، شعرش از جودت ولطافت واسلوبش از غرابت افسانه روزگار است‌شبی درانجمنی این خاکسار که آن سید سخن گزار هم از حضار بود گوینده غزلی ازگفتار او خواند و این پرده نیوش در بدیهه این دو بیتی بگوش حاضران رساند .

مطرب غزلی سرود چون آبحیات
از نادره سنج بی بدل میر نجات
در شکر سماع طرب افزا گفتم :
قد انزل ربّنا علینا برکات

با آنکه عمرش از هشتاد متراقی شده ، طبع جوانش شکفته‌تر از گلزار و

طرب افزا تر از خنده بهار بود ، بااین اقل الا نام‌الفتی تمام و معاشرتی بر دوام داشت ، تا آنکه نوای سفر آخرت بر افراشت و در حظیرۂ علامی آقا حسین خوانساری بالین راحت گذاشت‌اللهم احشره مع اولیائه‌الابراروالاطهار ـ

کلیاتش قریب بده هزار بیت بوده باشد ، نواب وحیدالزمان بر آن دیباچه شایسته رقمی ساخته این چند بیت که ذخیره خاطر بود از آن سفینه است:

کوه و صحرا پرست از نامت　　بسکه فریاد کرده‌ایم ترا
انقدر ها که یاد ما نکنی　　آنقدر یاد کرده ایم ترا
من غلام کسی که گفت نجات　　ما کی آزاد کرده‌ایم ترا



بوی گل گفته‌ایم رنگ ترا　　خلق عاشق دهان تنگ ترا
خم ابروی تست محرابم　　قبله دانم رخ فرنگ ترا
بسکه پرورده‌ام در آغوشش　　رگ جان کرده‌ام خدنگ ترا



بند بندم گر جدا سازی بجرم معصیت
از ندامت کی مرا از لب شود دندان جدا



سحر گه از تف دل آتشم بجان میسوخت
ز قصه الم شمع را زبان میسوخت
نجات قصۂ باغ خلیل نو میشد
اگر دلش بمن آنشوخ سر گران میسوخت



امشب که حسنش آینه اهل دید بود
دل گلشن همیشه بهار امید بود
از گریه های مستیم آخر گشود دل
سیلاب ـ قفل خانۂ ما را کلید بود

روزی که خط بندگی از ما گرفت عشق
این لوح از نگارش هستی سفید بود
منعش مکن به پیری ز اخلاص کودکان
اینقوم را نجات بطفلی مرید بود

☆ ☆

خوشا شمعی که سوزش شعله یاد تومیباشد
هجوم گریه‌اش تسبیح اوراد تو میباشد
بمزد یاد خود باغ بهشتم وعده فرمودی
مگر باغ بهشتی بهتر از یاد تومیباشد ؟

☆ ☆ ☆

شب ازفغان همه خلق‌راز خواب برآرم   برای آنکه ترا هیچکس بخواب نه‌بیند

☆

درباغ‌جلوه‌ده قد محشر خرام خویش   کن پیچ وتاب‌حلقه کند سرونام‌خویش

☆

آسوده جان شدم زدم واپسین نجات   آخر کشیدم‌آن نفسی را که‌خواست‌دل

☆

ز گرمیهای یار خود من‌دلریش‌میسوزم   چوشمع‌انجمن‌ازنورچشم‌خویش‌میسوزم

☆ ☆

ای زهد سالهاست که شرمنده توام   گر عاشقی امان بدهد بنده توام

☆ ☆

در موج شعله خال لب یار را ببین   این کافر مخلّد در نار را ببین
یکشب سری بخانه ما بیکسان بکش   گریان بروز ما ، در ودیوار را ببین

☆

شد باعث غفلت مرا آگاهی از آمرزشت
بر دست خواب راحتم ، از سایه دیوار تو

حاشا که ترك عشق کنم از جفای تو
گر کشته‌ای مرا ، که هلاکم برای تو



در کمین لشکری از گریه دلا داشته‌ای
خوش لوای دگر از آه بر افراشته ای !
لاله خاکستری از خاك برون میآید
بسکه در هر قدمی سوخته‌ای کاشته‌ای !



جان مست نشاطست کجائی می‌غم ـ های
آسوده دلی رفت ز حد ذوق الم ـ های
محنت طلبان هـای کجائید بیائید
افتاده متاع الم بر سر هم ـ های
سیراب شود کشت من از تابش برقی
از من بتغافل مگذر ابر کرم ـ های
خونابه دل انـدك وخـرج مژه بسیار
پر درد وسرم میدهد این باده کم ـ های
بار عجبی میکشم از زندگی خویش
بازآ که ضرورست وجود تو و غم ـ هـای
از شرم در آینه بخود رام نبودی
هم بزم رقیبان‌شده‌ای‌های‌ستم‌های

سال فوتش را در جائی ندیدم.

نجاتی شیرازی - متوفی ...

صاحب « صبح گلشن » مینویسد : خامهٔ زبان وزبان خامه‌اش در جادو طرازیست وصاحب هفت اقلیم مینویسد - کم سخن ونیکو اطوار بوده‌ازاوست

رباعی :

تا کار دل شکسته سامان ندهم / من درد ترا بهیچ درمان ندهم
القصه که تا از غم تو جان ندهم / دامان ترا ز دست آسان ندهم

معلوم نشد در کدام قرن میزیسته ودر چه سال وفات یافته است .

نجم الدین شیرازی - متوفی درحدود ۶۹۰

فقیه نجم الدین محمود بن امام صائن الدین طبیب شیرازی:

از شعراء و اطباء حاذق‌و از دانشمندان نامور قرن هفتم هجری است ،مردی خوش سیرت بوده و نسبت‌بمریضان بی بضاعت نهایت مساعدت را بجای می‌آورده است و بهای داروی مورد نیاز آنها را میپرداخته ، او را تألیفاتی در طب است بشرح‌ذیل:

۱ - الحاوی فی‌علم التداوی یا الحاوی فی‌الطّب (۱) ۲ - اسرار النکاح
۳ - التشریح ٤ - الرسالة الثلجیه ٥ - الرشیدیه ٦ - الاغذیة و الاشربه
۷ - شرح الفصول لبقراط.(۲)

سال فوتش بدست نیامد - صاحب فارسنامه ناصری در حدود ششصد و نود

---

(۱) نسخه‌ای از این کتاب در موزهٔ بریطانیا در لندن ، یك نسخه هم در کتابخانه آستان قدس رضوی مشهد ، ویکی در کتابخانه لیدن هلند و یکی‌درآلمان موجود است - حاشیه‌شدالازار- همچنین‌نسخه‌ای ازان که تاریخ کتابتش ۱۲۸٤ میباشد در کتابخانه مجلس ذیل شماره ۱۵۳٦موجوداست

(۲) شدالازار .

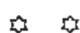
واند ضبط کرده است ولی در صحت آن تردید است دوبیت ذیل از اوست :

تردد انفاس المحبّ دلائل علی کنه ما اخفاه من الم الحبّ
اذا خطرات الحبّ خامرن قلبه تنفّس حتی ظلّ منصدع القلب

نجیبا شیرازی ـ متوفی ...

نصر آبادی آورده است : از شیراز به اصفهان رفت و در خدمت آخوند ملا ابو الحسن مشغول شد ، اهل ذوق مراعاتش میکردند ، و باو در امر معاش مدد میرسانیدند و مشت زری بهمرسانید ، اما اجلش مهلت نداد و مانند زرش در دلخاک پنهان کرد ، ونقدینه‌اش نصیب دیگران شد از او ست :

با دوستیت دوستی غیر محال است
بیکس شود آن کس که ترا داشته باشد



در کنار لاله رخساران گلشن زاد و مرد
تا قیامت رشك بر احوال شبنم میبرم
زخم تیغت خط آزادیست در روز جزا
این شهادت نامه را با خود ز عالم میبرم

سال فوتش معلوم نشد .

نجیب الدین شیرازی ـ متوفی...

شیخ نجیب الدین علی بن مرعش صوفی شیرازی

پدرش در سلك امنـاء و صلحاء بخارا انتظام داشت ، شبی در خواب حضرت امیرالمومنین علی علیه‌السلام را دید که‌او رابپسری بشارت داد ، چون آن فرزندبوجود آمد ، وی‌را علی نامید و ملقب به نجیب الدین کرد، چون بسن رشد رسیدهرچند پدر برای او لباسهای فاخر ساختی و طعامهای لذیذ پختی بدآنها التفات ننمودی

و گفتی : من جامه زنان و نازکان نخواهم ، چون بزرگ شد وداعیه طلب‌وی‌قوّت یافت بجانب حجاز روان گشت و بنا بر خوابی که دیده بود همینکه خدمت شیخ شهاب الدین رسید او را بشناخت و سالها در خدمتش بسر برد تا درآخر که بارشاد او بشیراز شد و بارشاد طالبان مشغول گشت .

روزی ویرا گفتند که‌سرّ توحید را بمثالی روشن کن ،گفت :« دوآئینه و سیبی » یکی از فضلاء حاضر بود اینمعنی بنظم درآورد :

شیخ کامل نجیب دین پیر کهن　　این حرف نو آورد بصحرای سخن
گفتا که ز وحدت ارمثالی خواهی　　سیبی و دو آئینه‌تصور میکن (١)

سال فوتش بدست نیامد :

نجیب زاده شیرازی ـ متولد ١٣١٩ شمسی

آقای احمد نجیب زاده شیرازی

از شعراء جوان معاصراست ، در آبان ماه ١٣١٩ شمسی در شیراز متولدشده است و اکنون بیست ویك سال دارد و مشغول تحصیل است ، باوجود صغرسن‌شعر را بدنمیگوید وبنا بگفته خودش نمایشنامه هم مینویسد « سخنوری » هم‌میکند. خدایش حفظ کند که بتواند درآتیه بوطن وهموطنانش خدمت کند .

بیتی چند از یك تغزل او :

یك‌امشبی کناردل ای دلربا بیـا　　سنگین دلی بس‌است ـ برای خدا بیا
بالله زفرط انده‌هجران‌دلم‌شکست　　بهر خدا کنار دل ای دلربا بیـا
تانا گهان مقابل با خویش بینمت　　پیغام هم نداده بباد صبا بیا
بنگر که آشنای‌تو بیگانه‌شدبخلق　　رحمی نما و ای بت دیر آشنا بیا
درچنگ غم‌اسیرم‌وتا ای گل‌امید　　از چنگ غم مرا بنمائی رها بیا

(١)هفت اقلیم

بالله که مبتلای تو ام کم ستم نما یک لحظه هم کنار من مبتلی بیا



لختی روان خستهٔ ما را صفا ببخش یعنی که بار بسته زعشق و صفا بیا
من‌سوختم‌چوعودوتوتا گردبادهجر خاکسترم نداده بباد فنا بیا

تقدیم بنسل جوان ایران :

بازو بمن سپار و بپیش آ پیش آ بسوی وادی فردا
فردای دلربای ـ دلاویز فردای دلپذیر دلا را
فردای رنگ دامن مهتاب فردای همچو پردهٔ رؤیا
فردای‌چون شکوفهٔ خندان فردای چون امید فریبا
فردا که مهر تا بدو رخشد فردا که شام نیست هویدا
روزی که چون پگاه بتابد خورشید ناز با رخ رخشا
همراه آن نشان بدهد رخ خورشید عشق و زندگی ما



آقای احمد نجیب‌زاده

ای‌دخترک برای‌من وتواست　　فردا بآن شکوه طرب زا
فردا و آن سعادت جاوید (الخ) فردا و آن سپیده زیبا ـ

ندیم شیرازی ـ متوفی ...

میرزا اکبر شیرازی متخلص به « ندیم » فرزند میرزا محمد علی شیرازی متخلص به « گلشن »

از شعراء قرن سیزدهم هجری است ـ و برادر حکیم قاآنی و پسر سوم گلشن ، مردی دانشمند و شاعری‌شوخ طبع و لاابالی و متجاهر بفسق بود وبیشتر اشعارش مطایبه و هزل است ـ و از میان رفته ـ

فسائی در فارسنامه ناصری پس از تمجید و تحسین او ابیات ذیل را بنامش ضبط کرده است :

ساربانا بشتاب از چه بری محمل را ؟
می نبینی مگر این خسته پا در گل را ؟
کاروان بار سفر بست و از آن میترسم
که کنم گریه و سیلاب برد محمل را
ایکه گفتی ز رخش دیده بگیرم ـ گیرم
بر گرفتم ز رخش دیده ـ چه سازم دل را ؟
شیخ منعم نتواند کند از شیدائی
زانکه دیوانه چسان پند دهد عاقل را
نگذارم که کسی جز تو کند جا بدلم
زانکه بهر تو صفا داده‌ام این منزل را

خاطرت از قید غم آزاده کن　　وجه می‌خلّری آماده کن
ساغر بلّور پر از باده کن　　شیر غمان را همه قلاده کن

خویش رفیق بتکی ساده کن
ماهرخ و سرو قد و گلعذار

خیز و تماشا بلب جوی کن چشم سوی لاله خود روی کن
روی از این سوی بدانسوی کن باده بخور ـ های کن وهوی کن

ها ـ همه باآن بت دلجوی کن
کآخر مستی به نبینی خمار

سال فوتش را درجائی ندیدم ـ

نسیم شیرازی = زنده در ۱۳۱۳

مرحوم میرزا علیمحمد شیرازی متخلص به « نسیم » فرزند حاج محمدعلی حکاك متخلص به « شمیم »

فرصت درآثار عجم مینویسد : چون صاحب طبعش دیدم نسیمش تخلص دادم ـ از اوست :

دلم از کوچهٔ عشق تو بدر می‌نرود عمرها رفته واین راه بسر می‌نرود
خود گرفتم نظر ازروی تو برتابم من چکنم روی تو ازپیش نظر می‌نرود

سال فوتش بدست نیامد ـ در سال ۱۳۱۳ زنده بوده ـ

نسیمی شیرازی = مقتول ۸۳۷

سید عمادالدین شیرازی متخلص به «نسیمی»

از فضلاء وشعراء وعرفاء قرن نهم هجری است ، دست ارادت بسید شاه فضل متخلص به «نعیمی» داده بود ، معلوم نیست بکدام گناه بفتوای فقهاء درسال هشتصد وسی هفت درقصبهٔ زرقان اورا بدارآویخته کشتند ؛

محمدمظفرحسین متخلص به« صبا» درتذکرهٔ روزروشن (مؤلفه ۱۲۹۵)مینویسد : نسیمی ازسادات والاقدر شیراز ، صوفی مشرب مستغرق بحار توحید بود و کلمات

خلاف‌ظاهر ازز بانش‌ برمیزد ،بنابراین بفتوای ملایان شیرازدر سنهٔ سبع وثلاثین وثمان مائه بردار کشیدند ومسلوخ نمودند ! ! میرفرخی گیلانی در بیت ذیل بر اینمعنی اشارت کرده است و گوید :

نسیمی چون وزید ازجانب دوست نسیمی را برون آورد ازپوست(۱)

هدایت مینویسد : دیوانش دیده شد سه هزار بیت بود ـ از اوست :

کی توانندشدن ازسرّ اناالحق واقف هر که اوراغم آنست که بردار کنند
دردمندان ز تو هر لحظه دلی میطلبند تا بدرد غم عشق تو گرفتار کنند

☆ ☆

ای خسته‌ای که بیخبر از درد دوستی بیدرد! خودبگو که تراچون دوا کنند؟

☆ ☆

حق بین نظری باید تا روی ترا بیند چشمی که بودخودبین کی نورخدا بیند
از مشرق دیدارش آنرا که بود دیده انوار تجلی را پیوسته چو ما بیند
ای چشم نسیمی را از روی تو بینائی آنرا که تومنظوری غیر ازتو کرا بیند؟

☆ ☆

گر سعادت نظری بر من زار اندازد بر سرم سایهٔ سرو قد یار اندازد
من که باشم که شوم کشتهٔ تیغش مگراو از کرم سایه برین صید نزار اندازد

☆ ☆

من گنج لامکانم اندر مکان نگنجم برترزجسم وجانم درجسم وجان نگنجم

---

(۱) نگارنده گوید : بظن قوی این همان عمادالدین نسیمی شیرازی است که در بغداد متولد شده و دست ارادت به فضل‌الله فرزند ابومحمد تبریزی یااسترابادی موسس مذهب «نقطوی» یا «حروفیان» داده است و بهمین علت اورا کشته اند ـ فضل‌الله نیز بامر امیرانشاه فرزند تیمور گورکانی در یکی ازسالهای ۷۹۶ تا ۸۰٤ بقتل رسیده است ـ چون در اینجا مجال بحث در اینخصوص نیست خوانندگان را به «لغت نامه دهخدا» ذیل کلمهٔ «حروفیان» احاله میدهیم ـ در آنجا شرح مبسوطی راجع باین مذهب و پیروانش نوشته شده .

وهم وخیال انسان روی سوی من ندارد درو هم از آن نیایم. درعقل ازاین نگنجم

✡ ✡

ماه نوچون دیدم ابروی توام آمد بیاد چون نظر کردم گل روی توام آمد بیاد
وصف باغ خلد میکردند بزم زهدان جنت آباد سر کوی توام آمد بیاد
میزد انفاس نسیمی دم ز انفاس مسیح گفته جان بخش دلجوی توام آمد بیاد

✡ ✡

باطن صافی ندارد صوفی پشمینه پوش
دست زن در دامن دردی کشان جرعه نوش
چند میگوئی بپوش از روی خوبان دیده را
هیچ شرم از روی خوبانت نمیاید؟ خموش
زاهدت نام است و داری در میان خرقه بت
رو بسوی خود کن ای گندم نماي جو فروش

✡ ✡

بر گل از عنبر تر نقطهٔ سودا زده‌ای آتش اندر جگر لالهٔ حمرا زده‌ای
ترك چشم سیهت هر که ببیند داند که بسی راه دل عاشق سودا زده‌ای
پای بردیده ما گر چه نهادی بخیال با خیر شو که قدم برسر دریا زده‌ای
باشد از لعل لبت روح فزائی ظاهر طعنها بر لب جان بخش مسیحا زده‌ای

رباعیات :

در دائره وجود موجود علی است وندر دوجهان مقصد و مقصود علی است
گر خانهٔ اعتقاد ویران نشدی من فاش بگفتمی که معبود علی است

✡ ✡

من مظهر نطق و نطق حق ذات منست وندر دوجهان صدای اصوات منست
از صبح ازل هر آنچه تا شام ابد آید بوجود و هست ذرّات منست

✡✡✡

خواهی که شوی کسی زهستی کم کن ناخورده شراب وصل مستی کم کن

با زلف بتان دراز دستی کم کن بت را چه کنه تو بت پرستی کم کن



گر کنی قبلهٔ جان‌روی نگاری باری وربری عمر بسر در غم یاری باری

زلف اومحشر جانهاست دلاسعی بکن که درآن حلقه درآئی‌بشماری‌باری

نصر شیرازی - متولد ۱۲۹۴ شمسی

آقای محمد باقر شیرازی متخلص به « نصر »

از شعراء معاصر است ، صاحب«شهرشیراز » مینویسد : از جوانان با ذوق وقریحه شیراز است که شعر را روان میسراید ودر اشعار « نصر » تخلص میکند غزل‌ذیل از اوست :

چشم دلم ز دیدن روی تو روشنست
وز روی روشنت دل وجانم چو گلشنست

شبها اگر ماه نتابد مرا چه غم
ز آن روی ماه ، محفل عشاق روشنست

آتش زدی بخرمن جانم ز عشق خویش
غافل که شعله خانه بر انداز خرمنست

با شعله نگاه بسازش چو موم نرم
بینی اگر دلی بمثل همچو آهنست

تنها نه من ز جان گذرم هر که دیده‌ام
از بهر دوستی تو با خویش دشمنست

ابراز راز دل نکند تا که زنده‌ام
بهر نگاهداری راز تو مخزنست

آیا شود شبی که ببینیم تا بصبح
لب بر لب تو ، دست تو بر گردن منست

آلوده هوس نبود نصر دامنش
چون روی گل که شسته شود پاکدامنست

نصرالله شیرازی - متوفی ...

نصرالله بن عبدالحمید منشی شیرازی -

از نویسندگان و شعراء فاضل قرن ششم هجری است، صاحب هفت اقلیم مینویسد:
در سلك وزراء خسرو ملك بن بهرامشاه (٥٥٥ - ٥٨٢) انتظام داشته است و در فصاحت صاحب (١) و ابن العمید (٢) را در میدان بیان باز گذاشته بود، و در فنون فضائل رایت افتخار بر اوج فلك اثیر بر افراشته، نظم و نثر تصرف قلم او را گردن نهاده و دقائق و حقائق در پیش خاطر او ایستاده، ترجمه کلیله و دمنه که ساختهٔ اوست دستمایه جمله کتاب و اصحاب صنعت است، هیچکس انگشت بر آن ننهاده و آنرا قدح نکرده، و از منشات پارسیان هیچ تالیف آن اقبال ندید و آن قبول نیافت امّا با اینهمه فضل وزیر کی ایام با او نساخت و حق فضل او را نشناخت و بسعایت حاسدان و سعی ساعیان بخت از او بر گشت و اختر اقبالش در وبال افتاده از جور زمانه مقیّد و محبوس شد، و در حبس این رباعی گفته نزد خسرو فرستاد

(١) مراد ابوالقاسم - اسمعیل بن عباد بن عباس بن عباد بن احمد بن ادریس دیلمی قزوینی طالقانی یا استخری ملقب به کافی الکفاة و معروف به صاحب بن عباد و ابن عباد وزیر فخرالدوله و موید الدوله دیلمی متولد ٣٢٤ و متوفی ٣٨٥ یا ٣٨٧ است گروهی از مورخین او را طالقانی و عده‌ای وی را از اهل استخر فارس دانسته‌اند ولی چون طالقانی بودن او مشهور است و فارسی بودنش مشکوك لهذا ترجمه‌اش را در این کتاب نیاورده‌ایم -

(٢) مراد ابوالفضل محمد بن حسین عمید معروف به ابن العمید شاعر و منشی بزرك قرن چهارم هجری و وزیر رکن الدوله دیلمی است که در سال ٣٦٠ در بغداد وفات یافته است

ایشاه مکن آنچه بپرسند از تو　　روزیکه بدانی که نترسند از تو
خرسند نه‌ای بملك ودولت ز خدای　　من چون باشم ببند خرسند از تو

آن‌شفاعت‌موثر نیفتاده او را حکم قتل کردند ، ودر حینی که او را هلاك میساختند این رباعی را انشاء کرد

از مسند عز اگر چه ناگه رفتیم　　حمدالله که نیك آگه رفتیم
رفتند و شدند و نیز آیند و شوند　　ما نیز توکلت علی الله رفتیم

این رباعی نیز از اوست :

طبعم که زلشکر هنر دارد خیل　　یاقوت بمن بخشد و بیجاده بکیل
دُرسخنم که جان بدو دارد میل　　پرورده دریاست نه آورده سیل

نصیر شیرازی - متوفی ...

مولی ابراهیم شیرازی متخلص به « نصیر » فرزند مولی کمال قاری - از شعراء قرن یازدهم هجریست -

نصر آبادی مینویسد : در خدمت نجفقلی خان پسر امامقلی خان بود ، قصائد بسیار دارد که همه در مدح ائمه اطهار است مدح کسی نمیکند - ازاوست

اگر خواهی که ازدل برفشانی گرد کلفت را
منور ساز در فانوس جان شمع محبت را
بچنگال هما نگذاشت مشت استخوان من
سگ کویش بجا آورد رسم آدمیت را
بزیر تیغ بیدادش مده تغییر رنگ ایدل
مبادا بر سر رحم آوری آن بیمروت را



در مصاف عاشقی‌فرهاد مزدورنیست　　بیستون سنگ براه‌افتاده‌زورمنست

تا گل زخمش نخندد بر رخ هر بلهوس

خاربستی کرده‌ام از بخیه بر بالای هم

سال فوتش بدست نیامد.

نصیرالاسلام دارابی- متولد ۱۲۷۹ مقتول ۱۳۳۱

مرحوم حاج شیخ زکریاانصاری نودایجانی دارابی ملقب به «نصیرالاسلام» و معروف به «شیخ بزرگ» فرزند حاج شیخ عبد الرحمن زاهد.

از فضلا و آزادیخواهان معاصر است - در سال هزار و دویست و هفتاد و نه در نودایجان سرکوه (۱) از محال داراب متولد شد - و پس از تحصیل علوم متداوله عصر خود بمأموریت از جانب مرحومان آخوند مولی محمدکاظم خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی و حاج میرزا حسین طهرانی وحاج سید عبدالحسین لاری (که همگی ازمجتهدین حامی‌مشروطه وماحی جورواستبداد بودند) درشهرستانهای داراب وفسا ولارونی‌ریز علیه‌مستبدین قیام مسلّحانه کردوبنشر افکارآزادیخواهی واستحکام مبانی مشروطهٔ ایران کوشیدوقتی‌هم دررکاب‌مرحوم حاج سیدعبدالحسین لاری بشیراز رفت و در آنجا هم بمبارزه پرداخت و در این راه سعی وافی بجای آورد - و در نتیجه‌فداکاری‌وی‌مرحوم‌آخوند مولی محمدکاظم خراسانی از نجف اشرف یك حلقه انگشتری فیروزه و اجازه مجاهده در راه آزادی برای او فرستاده واورا در اجازه نامه «نصیر الاسلام» خواند.

اینست که نصیرالاسلام باگروهی‌از تفنگچیان مجاهد در راه تعقیب وتنکیل

---

(۱) نودایجان: NUDAYJAN دهی است‌از دهستان کوهستان بخش‌داراب‌شهرستان فسا، که در ۶۸ کیلو متری جنوب خاوری داراب واقع شده هوایش کوهستانی ومعتدل و سکنه‌اش ۱۲۸۳ نفر شیعه دوازده امامی و زبانشان فارسی است - آبش از سرچشمه- محصولش: بادام - انگور - گل‌سرخ و مویزاست - شغل اهالیش: باغبانی - قالی‌بافی است - دبستان دارد - راهش چهاربارو میباشد.

ستم پیشگان بی آزرم و فرقه بهائی که درشهر نی‌ریز جمعیت و نفوذی داشتند بیش از پیش کوشید ، و آنها هم در پی انتهاز فرصت بودند تا اورا از میان بردارند و همینکه فرصت بدست آوردند دو نفر از تفنگچیان او را که یوسف و جعفرقلی نام داشتند بوسیله تطمیع وتحمیق وادار بقتل او کردند ، و در ماه رجب سال‌هزار و سیصد و سی و یك پس از فراغت از غسل روز جمعه هنگام خروج از گرمابهٔ لای گردو (۱) که ازدهستانهای خوش آب وهوای سر کوه دارابست ، بوسیله‌شلیك سه تیر تفنگ شهیدش کردند ، و در آنوقت پنجاه و دو سال داشت - ساعتی چند زنده بود وپس از املاءِ انهاء وصیت و بردن‌نام قاتلان خود برحمت ایزدی‌پیوست، جنازه‌اش را از لای گردو به نودایجان بردند و در مقبره مشایخ انصاری بخاکش سپردند و مزارش که دارای گنبدیست تا کنون‌باقی‌ومورد توجه اهالی محل‌میباشد رحمت حق برروان اوباد (۲)

نصیرالدوله شیرازی - متولد۱۲۴۸متوفی۱۳۰۹شمسی

مرحوم میرزا احمد خان بدر ملقب به نصیرالدوله فرزند میرزا عبدالوهاب خان آصف الدوله فرزند میرزا جعفرخان جبه دار باشی فرزند بدر خان

از فضلاء و دانشمندان و رجال معاصر است ، وپسر آصف الدوله است که ترجمه‌اش را در صفحه ۳۵و ۳۶ جلد اول این کتاب آورده‌ایم - در سال هزار و دویست و چهل‌و هشت شمسی(مطابق ۱۲۸۷ قمری) درموقعیکه پدرش حکمران

(۱) لای گردو LAY-GERDU دهی است از دهستان کوهستان بخش‌داراب شهرستان فسا- که در ۸٤ کیلومتری‌خاورداراب‌در کوهستان‌واقع شده‌است‌هوایش‌معتدل - عدهٔ سکنه‌اش هشتصدنفر - مذهب اهالی تشیع است و زبانشان فارسی - آبش‌ازچشمه- محصولش : بادام - انجیر -مویز - گردو - گل سرخ شغل اهالیش : باغداری-قالی‌بافی راهش چهارپارو وپایگاه ژاندارمری دارد .

(۲) نقل بمعنی از ترجمه‌ای که آقای شیخ یحیی انصاری دارابی متخلص به «اشراق » نواده صاحب‌ترجمه برای نگارنده فرستاده است

گیلان بوده در شهر رشت متولدشده است، و برای تحصیل بطهران رفته، پس از آموختن مقدمات و ادبیات فارسی بتحصیل فقه و اصول و حکمت الهی مشغول شده نیز زبان فرانسه و علوم ریاضی و طبیعی را آموخته است ـ

این مرد دانشمند عشق و علاقه فراوان بکتاب داشت. در سال ۱۳۱۰ شمسی (پس از فوتش) بر حسب درخواست کوچکترین پسرش آقای غلامحسین بدر برای تعیین بهای کتابهایش بخانه آنمرحوم رفتم و دیدم که کتابخانه مفصل و کتابهای نفیسی دارد و تعیین ارزش کتابهای او پنج روز بطول انجامید ـ

بهر حال مترجم علاوه بر عشق وافر بکتاب و مطالعه دائمی اغلب اوقات خود را با اهل علم و دانش مانند مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه حکیم اصفهانی و میرزا محمود خان مشاور الملك منجم و ریاضی دان مشهور بسر میبرد و باآنها بحث علمی و حکمی داشت ـ

در سال ۱۳۰۲ منشی حضور ناصرالدین شاه قاجار شد و تا ۱۳۱۳ (سال قتل ناصرالدین شاه) این شغل را داشت در ۱۳۱٤ وارد خدمت وزارت امور خارجه گشت ومدتی سمت عضو مشار آنوزارت رابعهده داشت. در ۱۳۲۲ از طرف دولت بسمت وزیر مختاری بروکسل عازم اروپا شد و سالی چند در کشور بلژیك بود در ۱۳۲۸ بایران بر گشت و سمت مستشاری دیوای عالی تمیز و بعداً ریاست دیوان عالی و سپس کفالت وزارت عدلیه یافت. در ۱۳۳٤ نخست معاون و بعد کفیل وزارت امور خارجه شد ـ و از ۱۲۹۷ تا ۱۲۹۹ شمسی (قرب دو سال) وزارت معارف و و اوقاف را بعهده داشت، و در این مدت کم خدمات گرانبهائی بمعارف ایران کرد و اولین وزیری بود که مدارس دولتی مجانی در طهران و سایر نقاط ایران تاسیس کرد ـ

در ۱۳۰۲ شمسی والی ایالت آذربایجان شد ولی قبول نکرد و بدانجا نرفت در خرداد ۱۳۰۵ شمسی در کابینهٔ مرحوم میرزا حسنخان مستوفی الممالك مجدداً وزیر معارف شد ـ در دوره ششم تقنینیه مجلس شورای ملی از طرف اهالی

سیرجان بنمایندگی‌مجلس‌بر گزیده‌شد و بمجلس‌رفت ـ و تاآخر دورهٔ مزبور در مجلس بود ـ

خدماتش بفرهنگ ایران : تاسیس چهل باب مدرسه ابتدائی مجانی در طهران و دویست باب در شهرستانها ـ تشکیل دارالمعلمین و دارالمعلمات ، تاسیس شش باب دبیرستان و مدرسه مهندسی و کلاس اکابر شبانه در طهران ـ تقدیم لائحه قانون تعلیمات عمومی مجانی بمجلس شورای ملی ـو شرکت در کمسیون‌معارف و نشر کتب مفیده کلاسیك ـ

وی دارای نشانهـای علمی و دولتی زیـادی بود که شرح آنها در اینجا لزوم ندارد ـ

تالیفاتش : ۱ ـ رساله در خواص اعداد ۲ ـ رساله در هندسه ۳ ـ تاریخ نادر شاه افشار ٤ ـ تاریخ ارتباط دولت ایران با انگلیس تا ۱۳۰۰ قمری (این کتاب نا تمام مانده ، و قسمتی از آنرا آقای سید جلال الدین طهرانی تهیه و جمع آوری کرده است) ٥ ـ شرح حال حسین بن منصور حلاج ـ ٦ ـ کتاب زمین (معرفة الارض)

در شب چهارم بهمن ماه هزار و سیصد و نه بعارضه سکته دار فانی را بدرود گفت ، و از او پنج پسر باقی ماند که‌اغلب درخدمت دولت هستند ونام‌آنها بترتیب سن ازاینقرار است ، مرحوم‌عبدالوهاب بدرـآقای محمود بدر ـآقای محمد بدرـآقای دکتر ابوالقاسم بدر ـآقای غلام حسین بدر ـ از اینجمله‌ـ آقای محمودبدربمقام وزارت رسیده و چندی وزیر دارائی بوده است ـ (۱)

نصیرالدین اصطخری ـ متوفی ٦۸۰ یا ٦۹۳

قاضی نصیرالدین استخری فرزند قـاضی امام بدر الدین عمر بن فخرـ الدین علی ـ

---

۱ ـ اقتباس‌از شماره ۱۲٤۷ مورخ ٦ بهمن ۱۳۰۹روزنامه اطلاعات چاپ‌طهران و اطلاعات شخصی ـ

از دانشمندان قرن هفتم هجری است ، صاحب هفت اقلیم مینویسد نسبش بده واسطه بحجة الاسلام ابی حامد غزالی می‌پیوندد ـ او را تألیفات زیادی است که اسامی بعضی از آن را ذیلا مینگاریم :

۱ ـ تفسیر قرآن مجید ۲ ـ شرح تنبیه ۳ ـ شرح بحث ٤ ـ شرح محصول ٥ ـ شرح مصابیح ٦ ـ طالع ۷ ـ مطالع ۸ـ مصباح (این سه جلد در کلام و اصول فقه‌است) ۹ ـ غایة القصوی ۱۰ منهاج و غیراینها ـ

در سال ششصد و هشتاد یا ششصد ونود دو وفات یافت ـ

نصیرالدین جهرمی = متوفی۱۱۹۱

میرزا محمد نصیرالدین جهرمی فرزند میرزا عبدالله طبیب

از حکماء و اطباء وشعراء و ادباء قرن دوازدهم هجری و جداعلای نصیر الدین فرصة الدوله بوده است ـ

پدرش از اهل جهرم بوده ـ و مادرش چنانکه آذر (که معاصر و دوست او بوده است) درآتشکده مینویسد از احفاد میرزا سید علی حسینی خفّاف اصفهانی بوده ـ خودش در جهرم متولد شده و در جهرم و شیراز و اصفهان تحصیل علم و کمال کرده است ـ

در تمام علوم عقلی و نقلی مخصوصاً در حکمت الهی و طبیعی و ریاضیات و طب استاد عصر خود بوده است‌ـدر سرودن اشعار فارسی و تازی‌نیز یدطولی داشته مثنوی بهاریه او که بنام « پیر و جوان » شهرت دارد بسیار نغز و پر مغز است ، بویژه اگر بآواز دشتی خوانده شود دل از دست پیر و جوان برباید و شیخ وبرنا را بعالم دیگر برد و حزنی دلنشین بر خواننده و شنونده مستولی سازد ـ من بنده نگارنده را باین بهاریه چندان علاقه بود که در جوانی تمام آنرا حفظ کرده و از بر میخواندم و خوش آوازان شیرازرا بخواندنش تشویق میکردم ، هماکنونهم

که بعلت کهولت وضعف حافظه که عارض شده بازنیمی از آنرا بخاطر دارم .

فرصت در مقدمه بهاریه جدش از قول حکیم عبدالرزاق دمبلی در ترجمه میرزا نصیر مینویسد : -

« میرزا نصیرالدین محمد که در حقیقت خواجه نصیرالدین ثانی بود و اساس حکمت را بانی و در اقسام حکمت ریاضی و هیئات و هندسه و طب جسمانی و روحانی از الهی و مشاء و اشراق طاق و مانند هلال مشارٌالیه سبابه اهل آفاق ، هو عالم عارف فیلسوف حاذق سیّد اید صدیق شفیق موفق المشتهر فی الشرق والغرب یضرب الیه اکباد الابل و له افادة وافاضة فی تقریر العلوم و کشف الغموض و تصحیح الکلوم دفیض السحاب الهاطل و انفاس المسیح الباذل »

داور زند (مقصود کریمخان زند است) بواسطه کمال مهارت اودر علم طب که جزوی از کلیه علوم و نهری از بحر و عیضی از فیض معلوم و مفهومش بود ، او رااز دارالسلطنه اصفهان چون دُر از صدف و لعل از کان و گل از بوستان جدا کرده بشیراز جنت طراز آورد . مطمح نظر اصابت اثر ارسطوی ثانی پایهٔ بلند وزارت بود ، نه ایستادن در جرگهٔ اطباء و ملاحظه نبض و قاروره مرضی ، و استنباط برودت وحرارت ازغلبهٔ بلغم و صفرا ، بدینوسیله همواره در مخزن سینه محزون بجواهر زواهر علوم مکنون و مخزون نظر نمودی و بانواع کمالات خود متّفطن شده متّالم بودی ، ذیل افتخار بطیلسان مشتری و عطارد سودی و بعلت بی تمیزی سلطان عصرو عدم مساعدت دهرونرسیدن ابنای زمان بدقائق کمالات نفسانی او چنانکه دانی معانی تلهّف و تاسّف وحرمان از اوطان و اخوان ونارسائی بخت بیسامان را غالباً درلغت عربی و فارسی بطرزی بدیع در لطافت و روائی شعری چون آب زندگانی بیان فرمودی ، و حق با او بودی .

بالجمله مولد آنجناب جهرم فارس بوده دراول شباب باصفهان شتافته واقامت نموده ، و مدتها تحصیل فرموده لهذا معروف باصفهانی گردیده .

محمود میرزادر سفینه المحمود مینویسد: در حکمت الهی از اکثرحکمای

عصر بهتر بوده و در مراتب طب که دون مرتبه اوست دم مسیحائی داشته ، و خط شکسته را خوب مینوشته همچنین تعلیق را .

در شیراز بعهد کریمخان زند عمری بمفت باطل کرد ، روزی کریمخان بمرضی مبتلی بود و آن ارسطو نظیر را خوانده از مرض خود بیان نمود ، معالج فرمود خیو بر زمین انداز تا نگرم ، آن هیچمدان گفت : کف دست خود را باز کن تا در آن افگنم ، همان روز از آمد و شد استعفا فرموده و ترك او را کرد

تالیفاتش : ۱ ـ اساس الصحه (بعربی در طب) ۲ ـ جام گیتی‌نما (درحکمت الهی بفارسی) ۳ ـ حل التقویم (در نجـوم بفارسی) ٤ ـ رساله در کلمات مشکله شیخ الرئیس ابو علی سینا ٥ ـ شفاءالاسقام(درطب)٦ مرآةالحقیقه ـ(در حکمت‌الهی‌بعربی)۷ـدیوان اشعارعربی‌وفارسی

اینك قسمتی از بهاریه او : جواب دادن جوان پیررا :

بر آورد آنجوان با خاطر تنگ خروش‌دلخراش ازسینه‌چون‌چنگ
بگفت ایمرشد دانای اسرار بهر گوشی نوائی شد سزاوار
بر بلبل زگل افسانه نیکوست حدیث شمع با پروانه نیکوست
بیاران قصهٔ یاران خوش آید بمستان نقل میخواران خوش آید
کسی کاندر سرش سودای‌لیلیست ز سلمی یا سعادش کی تسلیست
بشیرین هر که را پیوند جانست وصال شکّرش بر دل گرانست
نداند گلشنی جز سینهٔ ریش نجوید نو گلی جز گلبن خویش
بمن غم مهربان یارست بگذار مرا با غم سر و کارست بگذار
بگلشن خاطری رغبت نماید که از سیر گل وسروش خوش‌آید
بمحفل خوشدلی آرام گیرد که شاد از دست ساقی جام گیرد
فسون با من کم از میخانه میگو اگر میگوئی از ویرانه میگو !
اگر چه گفته یونا نیانست که می جان پرور روحانیانست
نشاط آموز دلهای نژندست پسند طبع هر مشکل پسندست

دماغ عارفان زآن عنبر ین بوست صفای صوفیان از صافی اوست
از او کوی مغان عنبر فشانست وز او روی بتان رشك جنانست
حکیمان جمله کز دانشورانند علاج جهل را جز می ندانند
خلل در کار عقل از باده نقلست که می هرقطره‌اش دریای عقلست
چنان آئینه جان میزداید که در وی عکس جانان مینماید
غم دیرینه گر در سینه داری چه غم گر بادهٔ دیرینه داری
که جام باده کز جم یادگارست مزاج اهل غم را سازگار ست
دوچیز آرد پس از پیری جوانی رخ گلرنگ و راح ارغوانی
دو چیز انده برد از خاطر تنگ نی‌خوش نغمه ومرغ‌خوش آهنگ
ولی گر نغمه نی در بهارست نباشد خوش چو دور ازروی‌یارست
اگر جانان نباشد جان نباشد چسود از جان اگر جانان‌نباشد؟
مبادا عیش بی یاران جانی که بی یاران غم آرد شادمانی
جفا کش- چون‌وفا کیشان‌نباشند پریشان باش - اگر ایشان نباشند
چوخالی گشت بزم‌از میگساران حریفان جملگی رفتند و یاران
زصافی مشربان کس نیست باقی نه مینا ماند و نه صهبا نه ساقی
کنون تار طرب بگسسته بهتر نی مطرب چو دل بشکسته بهتر
بهاران گو پس از یاران نیاید سحر گل نشکفد باران نیاید
بباران ابر گرد ازگل نشوید غزل در عشق گل بلبل نگوید
چو آیم سوی باغ ازمنزل تنگ؟ چه بینم کز غم آساید دل تنگ ؟
نه خندان‌غنچه نه سرو ازغم‌آزاد نه گل خرّم نه بلبل خاطرش‌شاد
فلك راجور بی اندازه گشته‌است جهان رارسم وآئین تازه گشته‌است
هزار امروز هم آواز زاغست گل از بیرونقیها خار باغست
بنالد سرو از پژمردگیها ! بنالد قمری از افسردگیها !
مبارك فال مرغان جغد شومست همایون پر هما هم بال بومست

سها در جلوه گاه خود نمائیست | بمهرش دعوی صاحب ضیائیست
بتیغ ارزیز جوهر میفروشد | صفا خارا بگوهر میفروشد
دری کش جز کف شاهان صدف نیست | بهایش قیمت مشتی خزف نیست!
چراغ جهل را پرتو دروغست | فروزان شمع دانش بیفروغست
وفا را اسم و رسمی درمیان نیست | زیاری نام وز یاران نشان نیست
جهان را خرمی با رفتگان رفت | بغم ماندیم ما و کاروان رفت!

کنون در هیچ سو بانگ جرس نیست
در این وادی کسی فریاد رس نیست!

بیتی چند از قصیده عربی او:

الا یاطبیب النّاس دعنی ودائیا | علاج مریض العشق لیس التداویا
نسیم نواحی اصفهان دوائیا | و وصل احبّا العراق شفائیا
ایا حارسی شیراز خلّوا عن الصّبا | اذا جاوزت فی السیر تلك النّواحیا
لعل الصّبا تجلوا ذا ما تنسمت | علیّ بریّاهم عن الهمّ بالیا
برید الحمی ان کنت تاتی دیارهم | فبلّغ الیهم ثم بلّغ سلامیا
سلام اشتیاقٍ من اسیر مهاجرٍ | یکون عن الاحباب و الاهل نائیا

رباعیات:

با من که رخم شکسته رنگ آمده است
هفت اختر و شش جهت بجنگ آمده است
بر مرغ دلم کز آشیان دگر است
این نه قفس فراخ تنگ آمده است

☆ ☆

وقتست دی از میان کناری گیرد | گل آید ودر چمن قراری گیرد
خوشوقت قدح کشی که مستانه بباغ | در پای گلی دست نگاری گیرد

☆

ایدوست بدست دشمنم فردنگر | اشك سرخم بچهرهٔ زرد نگر

حالم تبه از طالع نامرد نگر — روزم سیه از اختر شبگرد نگر

☆ ☆

برداشته شد نقاب از دختر رز — در پرده شد آفتاب از دختر رز
شهریست پر انقلاب از دختر رز — زیبا پسران خراب از دختر رز

☆ ☆

آینـه دوست روی نیکوست ببین
عکسی که درین آینه ز آن روست ببین
چشمی بگشا عکس که و آینه کیست
عکس اوست ، ببین آینه هم اوست ببین

☆ ☆

آن ماه که مه حجاب میدارد از او — وز شرم برخ نقاب میدارد از او
ساقیست ببزم امشب ومیناش بکف — ابریست که آفتاب میبارد از او

☆ ☆

آمد سپه بهار وشد لشکردی — برشاخ نگر شکوفه چون افسر کی
ز آن پیش که خیل دی رسدبازز پی — در پای گل از دست مده ساغر می

در هزار وصد ونود ویك وفات یافت .

نصیرالدین شیرازی = متوفی ۱۰۲۳

میرزا نصیر الدین حسین بن میرزا ابراهیم دشتکی شیرازی .

از فضلاء ومجتهدین قرن یازدهم هجری است .

میرزا سید علی خان کبیر در کتاب « سلوة الغریب » مینویسد : امیرحسین نصیر الدین مجتهد وفاضل ودر ادبیات عرب متبحر بود ، و از طرف ما در نسبش بشاه اسمعیل صفوی میرسد ، باین معنی که مادرش دختر ابـراهیم میـرزا نواده شاه اسمعیل بوده است .

از شیراز بمکه معظمه رفت ودر آنجا متوطن شد ، ودر سال هزار و بیست و

سه درطائف فوت شد وجنازه‌اش‌رابمکه بردند ـ

نصیرالدین شیرازی = متوفی ۰۰۰

مولانا نصیرالدین طبیب شیرازی معروف بحکیم ـ

از اطباء مشهور وحاذق قرن نهم هجری است ، بهندوستان رفت و در دربار علاءالدین‌حسن‌بهمنی راه یافت ودردکن سکونت اختیار کرد ودر شهر « گبرگه » بکار طبابت وتدریس علم طب مشغول‌شد ـ(۱)

سال فوتش معلوم نشد ـ

نصیری شیرازی = متوفی ۰۰۰

صاحب تذکره « صبح گلشن » آورده است که « از قدماء شعراست ومسلّم الثبوت فصحا وبلغا قاضی محمد صادقخان اختر نوشته که تذکره نویسان ذکرش ننوشته ، مگر دیوانش از نظر من گذشته » ـ از اوست :

ایقوم جفا جو که وفا را نشناسید ویران شدهٔ گنج بقا را نشناسید

هجران نکشیدید غم‌هجرچه‌دانید؟ تا درد نبینید ، دوا را نشناسید

ای‌اهل‌عبادت همه در عشق بکوشید کز سبحه وتسبیح خدا را نشناسید

☆ ☆

چون زارخواهی کشتنم‌از کوی خود دورم مران

من بلبل بیطاقتم بیرون زگلزارم مکش

☆

اگر دور از رخت ناگه کشد خاطر بگلزارم

خیالت را بفرما تا کشد درپای گلزارم

مرا تشویش جان بهر تماشای تو میباشد

وگرنه با چنین عمری چه جای زیستن دارم

(۱) نزهة الخواطر جلد اول

نصیری بیش ازاین طاقت نمیآردجدائی را
بدشنامی عزیزم دار چون کرده‌ای خوارم

سال فوتش معلوم نشد.

نظام شیرازی- متوفی ۱۰۳۹

میرزا نظام‌الدین دستغیب شیرازی متخلص به «نظام» وملقب به«نظام‌الملك»-
از شعراء خوش‌قریحه و بلند همت قرن یازدهم هجری‌است ، صاحب‌تذکره
خیرالبیان درترجمه‌اش مینویسد : « میرنظام‌الملك از اجلّه سادات دستغیب شیراز
است ، باوجود صغرسن بزیور کمال وحلیهٔ فضل آراسته ، واز علم حکمت بهره کلی
یافته ، میل تمام بسخنوری دارد والحق شعرش کمال رتبه دارد ، درحین رفتن بمکه
معظمه راقم را باجناب موم‌الیه ملاقات و مقالات دست داده ، از صحبت فیّاض آن
سلاله از نقباء عظام محظوظ گردید ـ بیت چندی از واردات طبع شریف جهت فقیر
در رشتهٔ تسوید کشید » ـ

شاعر وادیب معاصر آقای گلچین معـانی راجع بصاحب ترجمه در شماره
۱۸۵۷ مورخ بیست‌ویکم تیرماه ۱۳۳۵ شمسی روزنامه «پارس» شرحی‌مفید ومشبع
نگاشته است آنرا عینا دراینجا میآوریم :

مینویسد : درسال گذشته نسخهٔ پاکیزه‌ای از دیوان نظام دستغیب شیرازی
بدستم افتاد ، ودرضمن مطالعه مقداری از آثار آن شاعر پرشور شیرین کار را بـا
کسب اجازه ازصاحب کتاب انتخاب کردم ، وبهتر دیدم که نتیجهٔ این صرف وقت
را بهمشهریان عزیزش تقدیم بدارم ـ

ترجمه احوال این شاعر بنقل از سه تذکره معتبر و مشهور بشرح ذیل:

۱ ـ تذکرهٔ « عرفات‌العاشقین » تألیف تقی‌الدین اوحدی بلیانی اصفهانی :
میرزا نظام دستغیب شیرازی از تازه بعرصه‌آمدگان میدان سخن است ، بنده اورا
ندیده‌ام ، بعداز عبور بهند شنیدم که ترقی نموده وقدم دردائره اهل کمال گذاشته

الحق اشعار خوب ازاو سرمیزند ، بغایت عالی‌فطرت است ـ

۲ــ تذکره میرزا طاهر نصرآبادی اصفهانی : میرزا نظام از سادات‌دستغیب شیراز ست ، شهرت ایشان به دستغیب سببش آنستکه شخصی از عناد شجره‌نامه از ایشان طلبید ، پس‌از غیب‌دستی پیدا شده شجره‌نامهٔ ایشان‌را آورد ـ مجملا میرزا نظام درکمال علو فطرت بوده ونهایت ملایمت داشته‌است ، دیوان مشارالیه قریب سه‌هزار بیت بنظر رسید سخنش خالی از نمکی نیست ـ در اوائل سن کــه سی‌سال داشته درسنهٔ هزار و سی‌ونه فوت شده ، ودر جوار مزارحافظیه مدفون‌است مشهور است که نعش او را بحافظیه بردند ، متولی مانع شد ، قرار باین میدهند کــه از دیوان حافظ تفأل کنند ، اینغزل آمد :

رواق منظر چشم من آشیــانهٔ تست

کرم‌نماو فرود آ که‌خانه خانه‌تست

این بیت خواجه ، درباب دفن اهلی شیرازی هم شهرت دارد ـ

۳ـتذکره علیقلی‌خان واله داغستانی اصفهانی: میرزانظام دستغیب‌شیرازی، درعهد شاه‌عباس أول بوده ، از سخنوران مشهور است دیوانش بسه‌هزاربیت‌میرسد، درسنه یکهزار و سی‌ونه وفات یافته ، در پهلوی خواجه حافظ شیرازی قدس سره مدفون شد.

میرزانظام چنانکه ازمقاطع غزلهای وی برمیآید درشاعری‌ غروری داشته واین سه‌بیت خود اندکی از بسیار ست :

لاف شعر آنکس تواند زد که مانند نظام

گرد لفظ کس‌نگشت ومعنی کس‌برنداشت



نظام اینجا ندارد گوهر شعرم بهای خود

مگر از بی تمیزان دیار خــود جدا افتم !

غیر خجلت نبرد هیچ ، بعهد تو نظام

هر کـه از جای دگر ، شعر بایران آرد

آقای گلچین‌معانی پاره‌ای از اشعاراورااز تذکره‌نصرآبادی‌وتذکره‌های‌دیگر نقل کرده است که ما ابیات مزبوررا بانضمام سایر ابیاتش که درتذکره‌خیرالبیان وجنگ خطی محمدرضا فیرورآبادی (تاریخ کتابت ۱۰٦٤) دیده‌ایم ازروی ترتیب حروف تهجی ابتثی میآوریم :

از اوست :

ذوق مصیبتی کو ، تا سر کنم فغان را

ویران کنم بآهی بنیاد آسمـان را(۱)

از بس مرا تعلق با خاك این چمن بود

صد جا نهادم از ذوق بنیاد آشیان را

☆

پر مکش در کار غیر آن غمزه خونریز را

کی کشد هر گز کسی برسنگ ، تیغ تیز را

گر فلك بامن هم‌آغوشش نماید دور نیست

بـاغبان بر چوب بندد گلبن نوخیز را

چشم‌چون پرعشوه کرد، اول بسوی‌خویش‌دید

پاره‌ای خود خورد ساقی بـاده لبریز را

☆

بی بوی گلی نیست صبـا ، لیك چه حاصل

کـز طالع بد ، رخنه ندارد قفس مـا

---

۱ ــ در « خیرالبیان » چنین است ، اما در جنك فیروزآبادی باین شکل آمده

ذوق محبتی کوتا سر کنم فغان را ویران کنم بناله بنیاد آسمان را

روزگار سفله عاجز بود ، در آزار من
شاد شد ، چون دید در دستت گریبان مرا



خط بر آورد ز خال لب جانانه ما
مگر این طور فلك سبز كند دانهٔ ما
تیره بختیم بنوعی كه حریفان در روز
شمع همراه خود آرند بكاشانهٔ ما
رخ برافروخته باز آی كه بیروی تو می
اشك حسرت شده در دیدهٔ پیمانهٔ ما



دگر خوش كرده چون تنگی دلم كنج دهانی را
چو مژگان در نظر جا داده‌ام موی میانی را
برشكی قاصد آرد نامهٔ یار از بغل بیرون
كه پنداری كشد از پهلوی خود استخوانی را



نسیم از سر زلف تو تاب بیرون كرد بدو روی توهم زلف میشود بیتاب



دل دوش خبر ز چشم مست توگرفت
جان نشاۀ ز لعل می پرست تو گرفت
میخواستی از لطف بریزی خونم
آزرده ام از حنا ، كه دست تو گرفت



ما اسیران بلا را شادمانی مشكل است
عیش ما كوتاه چون پرواز مرغ بسملست

بر دل ما لاله گویا در غمش دستی نهاد
کانچه او را بر کف دستست مارا بر دلست



دل که افسرده شد از سینه برون باید کرد
مرده هرچندعزیز است نگه نتوان داشت



نیست اهل درد را ربطی بهم تا رفته‌ام
همچو آن فردی که‌ازجزو کتاب‌افتاده است



گلرخ من ز چمن چون پی رفتن برخاست
سرو آهی شد واز سینه گلشن برخاست



چرا مرهم نهم بر روی داغی که در روزم گل ودر شب چراغست



شب بیرخ تو ناله‌ام از آسمان گذشت
عمرم چو نی همیشه بآه و فغان گذشت
شادم که غیر جای بپهلوی من نداشت
امشب که تیر غمزه اش از استخوان گذشت



من‌وجدائی‌وزین پس‌خیال او کردن از آنوصال‌چه‌خیزد، که‌تاب‌دیدن‌نیست



شمع دوشینه اشارت برخش کرد ز دور
غیرت عشق همان لحظه سرانگشتش سوخت



هم سیه پوشید بی او ، هم بخاك ره نشست
ماتم آتش ، کسی بهتر ز خاکستر نداشت

بسکه شوق او صبا را گرم رفتن کرده بود
ازچمن چون‌سویش آمد، برگ‌سبزی‌برنداشت
لاف شعر آنکس تواند زد که مانند نظام
گرد لفظ کس‌نگشت ومعنی کس برنداشت



در کوی او که جای نکه نیست از هجوم
هر کس چو آفتاب ، سحر رفت ، جاگرفت



هر گز شب فراق نباشد چنین دراز
گویا بجای اختر من ، آفتاب سوخت



قطعه ذیل را بمیرزا ابوالحسن گفته است :

گر از کتاب ، دعوی دانش کنی بسی
صندوق را رسد که زند تخته بر سرت
دود چراغ خوردن ، اگر دانش آورد
باید چرا غدان ، بنشیند برابرت



هزار جلوه کند بیش وقد یار یکیست
الف بشکل هزارست و در شمار یکیست



بنال ایدل که چشمم اشکبارست   درین دم تیغ عاشق آبدارست
بود در سینه دل مردگان داغ   چو آن گلها که بر روی‌مزارست



من نمیگویم نصیب‌مدعی هجران‌شود   هرچه‌باما دردلش‌باشد‌نصیبش‌آنشود

در عهد تو کس غیر دل تنگ ندارد
جز ساغر می چهرهٔ کس رنگ ندارد
نه عکس تو در دیدهٔ ونه در جگرم خون
معذورم اگر گریهٔ من رنگ ندارد
دلتنگی عالم فلك آرد بدل ما
از همت ما غنچه دل تنگ ندارد



بیار رشته‌ای از حال دل رقم نشود که سوزحرف نخست آفت‌قلم‌نشود
نرفت تیرگی ازبخت مابصدخورشید کبودی لب ساغر، زباده کم نشود



اگر چه پرده برخسار از حجاب رساند
نگاه لذت خود یافت ، تا نقاب رساند
بآن رسید که خاك از میان کناره کند
ز بسکه چشم ترم آب بآب رساند



هیچکس با تو وبا ذات تو بیگانه نبرد
در هر کس که زدم ، غیر درین خانه نبود
یاد زلفت همه شب گرد دلم میگردید
غیر زنجیر کسی واقف دیوانه نبود



شب که دل در سینه‌ام از شوق آتشبار بود
سینه‌ام از گرمی دل بستر بیمار بود
گر نشاندی روبروی غیر در بزمم چه باك
دائم از جور تو ما را روی بر دیوار بود

چون غارتگر دلها ز شادی رو بگلشن کرد
صبا اول دوید و بلبلان را منع شیون کرد

✿ ✿

دیده را تر کنم از اشك چو رفتی ز برم
در قفای سفری ، آب بآینه زنند

✿ ✿

دلم اشك وفا در بزم آن بیگانه میریزد
چو صیادی که پیش صید وحشی دانه میریزد

✿ ✿

گداختم چو برویش عرق روان دیدم که آفتاب چرا جلوه گاه شبنم شد ؟

✿ ✿

صبح چون باد صبا دفتر گل وا میکرد
بلبل از دور ، بهر صفحه تماشا میکرد

✿

نی همین از ناز بر ویرانه ما نگذرد
هر کجا روزی مرا دیده است ، آنجا نگذرد !
گر نمیخواهی که از دست فراقت جان دهم
با خیال خود بگو ، تا در دل ما نگذرد

✿ ✿

از کوی تو روزی که رهم در چمن افتد
گل سجده کنان آید و در پای من افتد
بی جنبش بادی رود از رشك به بیرون
خاکستر پروانه چو در انجمن افتد

✿ ✿

بی روی اونگاه سراسیمه گشته است همچون کسی که راه بجائی نمیبرد

غیر گرمانع وصل تو بود نیست عجب بیشتر باعث کم چیدن گل خار شود

٭ ٭

چو زاهدان که باده ز مردم نهان خورند
چشمان نیم مست تو خونم چنان خورند

٭ ٭

شعله حسن تو آنروز که در جان افتاد
دست را الفت دیگر بگریبان افتاد
از گریبان خجلم ، بسکه دریدم از شوق
بعد ازین کار میان من و دامان افتاد
بر گرفتاری پروانه مگر میخندید
بلبل آنروز که راهش بگلستان افتاد

٭ ٭

دلم را عشق گرداند بگرد چشم پر کارش
چو آن مرغی که گرداند کسی بر گرد بیمارش

٭ ٭

تا کی ز خمارمی سر افکنده شویم کومی ؟ که چو آفتاب تابنده شویم
پیمانه هر کـه پر شود میمیرد پیمانه ما چو پر شود ، زنده شویم

٭ ٭

راضی شدم بقیـد و ره صد هـوس زدم
آتش بهر چـه بـود بغیر از قفس زدم
جز دامن تـو بهر تمنای قتل خویش
باور مکن که دست بدامان کس زدم
دلـدار بـر سرم بـدم واپسین رسید
آخر برغبت دل خـود یکنفس زدم

جان با نفس ز سینه بر آمد چو یار رفت
شرمنده‌ام که بیرخ او یکنفس زدم

☆

مرا بیخانمان گویند بیدردان ، نمیدانند
که در هر کوچه ازسنگ طفلان‌خانه‌ای‌دارم!

☆ ☆

نیست آزرده دلی چند ، که مانند حباب
گاهگاهی گرهی از دل هم بگشائیم

☆

چرا خورم غم فرزند ، چون بهمت اشك
نشسته‌اند جگر گوشگان بدامانم

☆ ☆

چون خانه ویران شده در رهگذر سیل
د طالع ما رفته ، که آباد نگردیم !

☆

بدین شادم که عاشق شد ستمگاری که من دارم
که معلومش شود در عشق، آزاری که من دارم
نباشد بی تبسم یکنفس ، لعل گهر بارش
ندارد غنچه نشکفته ، گلزاری که من دارم

☆

من آن مرغم که باشد آشیانم سایه برگی
تواند جنبش بادی مرا بیخانمان کردن

*

چو عندلیب بر آنم که خوش کنم چمنی
بناله هر طرفی گرم‌سازم انجمنی

ببزم ملتفت حرف کس نشد که مباد

در آنمیانه ز من نیز بشنود سخنی

مگر بهره‌ی دیگری بدام افتم

و گر نه کس نکند قصد صید چو منی

مرا که بیرخ یوسف دمی قرار نبود

چگونه شاد کنم دل ببوی پیرهنی

رباعیات

آنانکه زرشك شعر من‌تنگ دلند — هر چند حسد برند ، از من بحلند

فرداست که تخت‌مصر معنی‌ز‌منست — و آنها چو برادران یوسف خجلند



آن میر که خبث‌هر دمش پیشه بود — هجوش نکنم که نیك اندیشه بود

پیداست ز چشم سبز او عکس‌سبیل — مانندهٔ عقربی که در شیشه بود



ای کرده ز خبث نامه خویش تباه — ابلیس ز طبع تو کند کسب گناه

چون با همه کس‌میل‌دورنگی‌داری — چشم تو سفید باد و روی تو سیاه



آنشوخ که گردیده تبش مانع سیر — پر شد ز دعای صحتش مسجد و دیر

شب لرزدو روز گرم گردد ، گویا — روز از دل من گذشت، و شب ازدل‌غیر



چنانکه گفته شد درسال هزاروسی و نه در شیراز وفات یافت ودر جوارمزار خافظ مدفون شد ـ

نظام الدین شیرازی - متوفی ...

نظام الدین هیبةالله شیرازی ملقب به « قوام الملك»

صاحب هفت اقلیم مینویسد : وزیر سلطان رضی‌ابراهیم‌بوده‌است ، گاهگاه شعر میگفته - دو بیت ذیل را بهنگام وداع جهان سروده است :

دریغا گوهر فضلم که در ضد و بال آمد
بچشم حاسدان فضلم همه سنگ و سفال آمد
چو کلك اندر بنان‌من بدیدی خاطر نحوی
مراتب را خبر دادی که هان عزوجلال آمد

سال فوتش بدست نیامد

نظام الدین شیرازی- متوفی۷۱۸

حاج نظام‌الدین شیرازی

از فضلاء قرن هفتم و اوائل قرن هشتم هجری است ، بهندوستان رفت و تابع طریقه شیخ نظام‌الدین محمد بدایونی شد و مدتی‌در ملازمت او بود بفضل وصلاح و وجد و حالت شهرت داشت سفری بمکه معظمه رفت و بهند بر گشت ، عاقبت در سال هفتصد و هجده در شهر دهلی وفات یافت (۱)

نظیر شیرازی - متوفی ...

امان الله رنگنه شیرازی متخلص به «نظیر »

از شعرائیست که نامش در صبح گلشن آمده ازاوست:

مگر آنسرو چمان سوی‌چمن میآید کـز چمن رائحه مشك ختن میآید
شوخ‌عاشق‌کش‌من‌اینهمه‌بیباك‌مباش که هنوز از لب تو بوی لبن میآید

سال فوتش معلوم نشد -

---

(۱) نزهة الخواطر جلد اول

نعمت فسائی متولد ۱۲۷۱ زنده در ۱۳۳۶

مرحوم میرزا محمود خان فسائی متخلص به «نعمت» فرزند میرزا زین العابدین فرزند میرزا تقی فرزند میرزا محمد حسین معروف بمیرزا جانی فسائی
از ادباء و شعرا معاصر است، و از سادات فسا بود، و نسبش باسی و هفت واسطه بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام میرسد، باحاج میرزا حسن فسائی مؤلف «فارسنامه ناصری» خویشی داشت، پدر و اجدادش همه اهل فضل و دانش بوده‌اند، و خود نیز از دانشمندان و خوشنویسان و شعرا بود، و خط نسخ تعلیق را خوش مینوشت، مخصوصاً در ساختن ماده تاریخ یدطولی داشت سفری باروپا رفت و در آن قاره سیاحت کرد و بشیراز بر گشت و بطهران رفت و در آنجا اقامت گزید دیوان اشعارش قریب سه هزار بیت است. و اورا کتابی است منظوم بنام « بدیع التواریخ » که در آن کلیه تواریخ فوت معاصرین خودرا که ۵۸۵ قطعه است در طهران بنظم در آورده و نسخه‌ای از آن در کتابخانه آقای فخر الدین نصیری موجود است و چند روزی دراختیار بنده گذاشتند، و من از اشعار آن آنچه را مربوط بفارسیان و مشاهیر شهرهای دیگر ایران بود استنساخ کردم و چون بسیار مفید است و بعداً مورد استفاده مورخین و تذکره نویسان واقع خواهد شد همه‌را در اینجا نقل میکنم - تاریخ کتاب این نسخه محرم ۱۳۳۹ میباشد

سال فوتش معلوم نشد، و لی چون در تذکره «مدینة الادب» تألیف عبرت نائینی نوشته‌هائی بخط او دیده میشود که تاریخ یکی از آنها سال ۱۳۳۶ میباشد لذا تاریخ فوتش بعد از سال مزبور خواهد بود (۱) فرصت او را در فسا ملاقات کرده است و در آثار عجم مینویسد: شخصی است خوش اخلاق، کثیر الوفاق، صاحب مقامات عالیه، دارای کمالات صوریه و معنویه، اباً عن جد حکمران شهر

---

۱ - عجب آنکه عبرت در مدینه الادب شرح مبسوطی راجع باجداد او نوشته است و چون بترجمه خودش رسیده چند برك سفید گذاشته و جز سال تولدش مطلبی ندارد -

فسا و مضافات آنرا داشته‌اند، و سلسله نسبشان بمرحوم سیدعلیخان میرسدنهایت از صحبتشان مستفیض بودم، دیوان اشعاری تربیت داده‌اند ملاحظه کرده محظوظ شدم - از اوست :

غزلیات :

کیم من بندهٔ پیر خرابات | گذشته ازسر ذکر ومناجات
من اززهدریائی‌زارم‌ایشیخ! | بجام و باده‌ام باشد مباهات
مراپندونصیحت‌چند گوئی ؟ | که ترك می کنم‌هیهات،هیهات
بباد نیستی دادم دل و دین | بشستم دفتر کشف و کرامات
بده ساقی برغم زاهدم می | که‌نعمت کردترك‌زهدوطامات

چو عمر بیوفا تعجیل دارد
بده‌جامی که‌فی‌التاخیر آفات

ما نهادیم بار عشق تو بر دل | شکر که آخر رسید بار بمنزل
رفتی و صبر و قرار شد ز برم لیك | عشق تو در سر بماند ومهر تودر دل
پیش تو پروانه جان دهم از شوق | گر شبی آئی مرا چو شمع بمحفل
بدر شب افروز شد هلال ز اندوه | با رخ رخشان تو چو گشت مقابل
هر که‌بود لطف دوست شامل‌حالش | طالع و بختش سعید باشد و مقبل
از کـرم‌ای بحر مکرمت برسانی | کشتی طوفـانـی‌شکسته بساحـل
نـاظر روی تواند ،عـارف وعـامی | قـاصد کـوی تواندعـالم وجـاهل
آنکه‌نه مردودتو است‌قـابل ولائق | وآنچه‌نه مقبول‌توست‌ضائع‌و بـاطل

کشته یار ست نعمت وز سر شوق
بوسه دهد خود بدست و خنجر قاتل

حربا صفت آفتـاب رخشان | در روی تو واله است و حیران
در وصف دهـان نوشخندت | تنگست مجـال بر سخندان
بوسیدن پایت ار دهد دست | سهلست گذشتن از سر جان

کی قدر وصال داند آنکو هرگز نکشیده بـار هجران
در کیش منست زنده آنکس کاندر ره دوست گشته قربـان
خود دجله دگر چه سود دارد چون تشنه بمرد در بیـابان
با آنهمه کوشش سکندر شـد بهرهٔ خضر آب حیوان ؛
بیشی مطلب که رفت بر باد تخت جم و مسند سلیمان
در باغ به آه و ناله میگفت : بـا باد صبا هزار دستان
خوش بود زمان صحبت گـل دردا کـه بقا نداشت چندان

بـا درد بـساز نعمت آخر
چون‌دست نمیرسدبدرمان

رباعیات :

ای ترك پریوش ای بت حـور نژاد ؛
یك لحظه مرا ز بند غم کن آزاد
ز آن آب چو آتش قدحی ده لبریز
کاین چرخ دهد خاك من و تو بر بـاد

٭ ٭

از بهر علی گشت دو عالم موجود وز فیض وجود او عدم یافت وجود
بردامنش آنکه زد چومن دست امید در هردو جهان عاقبتش شد محمود

٭

ایخاك درت تاج سر پادشهان در حلقهٔ بندگیت خلق دو جهان
مقدور بشر نیست، که مدح تو کند ای مایهٔ آفرینش کون و مکان

٭

گیرم که جهان شدت بکام ، آخر چه ؟
شد سکّـه دولتت بنام ، آخر چه ؟
گیرم که ترا توسن اقبال فلك
گردید بجان مطیع و رام ، آخر چه ؟

اکنون میپردازیم بتواریخ و معلوم است که تمام آنها سالهای هجری قمری است :

تاریخ وفات وصال شیرازی (۱۲۶۲) که در آن نام فرزندان و نواده های او را ذکر کرده است .

وصال پاك با فرهنگ و دانش رفت از دنیا
وزین غم دیدهٔ مردم ز سیل اشك شد دریا
دریغا کان **حکیم** راد با عزّ و **وقار** آخر
چو گنج زر نهـان گردید اندر تودهٔ غبرا
چو بودی زاهل **توحید** ، آن فلك قدر ملك سیرت
شد از این خاکدان پست سوی عالم بـالا
چو لطف **داوری** و فضل **یزدانی** بود بـارش
بهشت جـاودان باشد مکان و مسکنش فردا
وصال دوست را مایل بجان شد وز سر **همت**
کنون دامن همی افشاند بر دنیا و مافیهـا
محمّد چـون شفیع وی بود ، اندر صف محشر
چه باك و بیم از روز جزا باشد دگر او را
بدوران آن همای کوهسار عزّت و دولت
گرفتی گوشه از خلق جهان پیوسته چون عنقا
بپوشید از علائق وز خلائق دیـده حق بین
از آنکه بود او را دیدهٔ دل روشن و بینا
اگر با دیدهٔ تحقیق کس بیند در اینعالم
نخواهد کرد مانندش بعلم و معرفت پیدا
چو نیکو بنگری الحق که اندر حکمت وعرفان
بسی بر تر بدی از بایزید و بوعلی سینا

دمی از وصل جانان را خریدار او بجان آمد
بکیش عاشقان بس برد نفع و سود از این سودا
رقم زد خامهٔ نعمت کنون از بهر تاریخش
وصال بیمثال با کمال اینك شد از دنیا

تاریخ وفات میرزا احمد وقار شیرازی (۱۲۹۸)

دریغ و درد که از جور چرخ کج رفتار وداع گفت جهـان را وقار دانشور
وحید عصر شد آن پاکدین روشندل فرید دهر بدآن خوش‌خصال نیك سیر
کسی ندید نظیرش بخط شعر و ادب یکی نیافت عدیلش بعلم و فضل و هنر
هزار حیف که آن سالك طریق نجات از این جهان بجهان دگر نمود سفر
در این مصیبت جانکاه و ماتم دلسوز تمام طـائفه کردند ، خاك غم برسر
معین وناصر او چونکه احمد پاکاست چه باك باشدش از هول وهیبت محشر
نگاشت نعمت غمدیده بهر تاریخش
روان بسوی جنان شد وقار پاك گهر

تاریخ وفات میرزا محمود حکیم فرزند وصال (۱۲۷٤)

حکیم محمود نام که روح او شاد باد کنون ز دنیای دون بسوی‌جنت شتافت
چوبرسر کوی‌دوست‌خواست‌نشیمن کند از سر همت دگر ازاین‌جهان روبتافت
از پی تاریخ او نعمت غمدیده گفت :
حکیم پرعلم وحلم مقام محمود یافت

تاریخ فوت حاج آقا محمد منور علیشاه (۱۳۰۱)

منوّر علیشاه پیر طریقت که دیگر نظیرش نیاید بدوران
دریغا که از جورچرخ جفاجو وداع جهان گفت،آن پاك ایمان
چو برسرهوای در دوست‌بودش براو تنگ گردیددنیاچوزندان
بملك بقا چون نظر بود او را بر این دار فانی بیفشاند دامان
از این قصه دردناك غم انگیز بودخاطر جمعی اکنون‌پریشان

مریدان خاص و محبان خالص همه پاره کردند زین غم گریبان
نباشد عجب گر دراین سوک و ماتم بتن بردند اهل دل جامهٔ جان

کنون نعمت ازبهر تاریخ گفتا :
منور علیشه جنان ماءمنش دان
— ۱۳۰۱ —

تاریخ فوت علاءالدین همت فرزند احمد وقار (۱۳۳۳)

همت با دین و دانش رفت از این دار فانی
و ز غمش دارند قومی دمبدم آه و فغانا
در عزا و ماتم آن نیك ذات پاك طینت
چشم مردم روز و شب شد اشکبار وخون‌فشانا
با دو صد شوق ازخراب‌آباد دنیا رفت و اکنون
منزل و ماوای او باشد بهشت جاودان
کلك نعمت بهر تاریخ‌وفات او رقم‌زد
همت عالی گهرسوی‌جنان شد ازجهانا
— ۱۳۳۳ —

تاریخ فوت حاج میرزا ابوالحسن جلوه حکیم اصفهانی(۱۳۱٤)

چورفت‌ابوالحسن‌جلوه‌ناگهان‌زجهان تو گفتی‌ازتن دانشوران‌برون‌شدجان
بعلم و حکمت همسنگ‌بود باسقراط بزهد و تقوی همدوش بود با سلمان
دریغ و درد که آن آفتاب برج کمال بزیر ابر اجل گشت عاقبت پنهان

نگاشت نعمت غمدیده بهر تاریخش
ابوالحسن‌زجهان گشت‌جلوه گر بجنان

تاریخ وفات میرزا محمد حسینخان فروغی ذکاءالملك(۱۳۲۵)

ذکاءالملك را بادا روان شاد که‌شدملك‌هنرازکلکش‌آباد

بدین‌ظلمت‌سرای‌وحشت‌انگیز فروغی از چراغ تربیت داد
که‌روشن گشت‌بزم‌علم‌وحکمت بنای جهل ویران شد ز بنیاد
بنظم جانفزا و نثر دلکش ندارد همچو او دور جهان‌یاد
بدانائی چو آن فرزانه فرزند نخواهد مادر گیتی‌دگر زاد
ولی دردا که با آن‌فضل‌ودانش اجل دادش اساس عمر بر باد

بسال فوت او نعمت چنین گفت
ذکاءالملك را مسکن جنان باد

ـ ۱۳۲۵ ـ

تاریخ فوت میرزا محمد داوری فرزند وصال (۱۲۸۳)

از جفای چرخ پر کینه ز دنیا داوری شد
آن نکو کاری که پیوسته بگورش نوربارد
همچو آن فرزند نیکوکار اهل فضل ودانش
مادر گیتی نه پندارم که خود دیگر بیارد

بهر تاریخ وفاتش نعمت محزون‌رقم زد
داوری راد ایدل با محمد حشر دارد

ـ ۱۲۸۳ ـ

تاریخ فوت میرزا اسمعیل توحید فرزند وصال (۱۲۸۶)

ز جور چرخ اسمعیل توحید ملك سیرت
کنون زین نشأه روبنهاد سوی نشأه اخری
بفضل و حکمت او را بود شان‌و رتبه عالی
بعلم و معرفت بودش مقام و منزلت اعلی
خط جانبخش و شعر دلکش آن پر هنر الحق
ز خط و شعر استادان بسی اجلی بد و احلی

چو با مهر علی رحلت نمود ، از عالم فانی
بهشت جاودانی گشت او را منزل و ماوی
ندارد هیچ از روز قیامت وحشت و دهشت
چو یار و یاورش اندر صف محشر بود مولی
دگر از آفتاب روز حشر او راچه غم باشد ؛
که دارد مامن و مسکن بزیر سایه طوبی
رقم زد خامه نعمت چنین از بهر تاریخش
شداسمعیل با توحید از دنئی سوی عقبی
- ۱۲۸۶ -

تاریخ فوت میرزا ابوالقاسم فرهنگ‌فرزند وصال(۱۳۰۹)

فرهنگ فرشته خوی چون شد ز جهان
گفتی که برفت از تن یکسلسله جان
تاریخ وفات او کنون نعمت گفت :
فرهنگ ادیب راست مسکن بجنان
- ۱۳۰۹ -

تاریخ فوت میرزا عبدالوهاب یزدانی فرزند وصال (۱۳۲۸)

حضرت یزدانی آن نیك اختر والا گهر
نا گهان سوی جنان زین دارفانی زد قدم
شرح اخلاق نکویش را بصفحهٔ روزگار
کاتب دیوان دوران کرده سر تا پا رقم
گفتی اندر شعر جان افزا و خط دلربای
میرسید او را مدد پیوسته از لوح و قلم
بهر تاریخ وفاتش نعمت دلخسته گفت :
دید از وهاب یزدانی همه فیض و کرم
- ۱۳۲۸ -

تاریخ وفات حاج زین العابدین نایب الصدر رحمتعلی شاه نعمة اللهی(۱۲۷۸)

چو رحمتعلی شاه پاك از جهان شد بخاصان در گاه حق گشت ملحق
چو آن عارف کامل با کرامت نه‌بیند دگر دیدهٔ دهر الحق
بتاریخ آن کلك نعمت رقم‌زد
عطا دید رحمتعلی شاه از حق
- ۱۲۷۸ -

تا ریخ فوت میزای عنقا (۱۳۳۳)

چوپرواز از جهان شهبا ز جان پاك عنقا کرد
دگر تاب و تحمل از دل خلقی بیغما رفت
پی تاریخ‌فوتش نعمت افسرده دل گفتا:
بزیر سایه طوبی همای جان عنقا رفت
- ۱۳۳۳ -

تاریخ فوت محمود خان ملك الشعراء کاشانی (۱۳۱۱)

چو از دنیا رفت محمود ادیب نکته دان
در عزایش چشمه خون شد ز چشم ما روان
آن ملك روی فرشته خلق روحانی صفت
بود بیشبه ونظیر الحق درین دور زمان
نیك اگر بینی بعلم و حکمت و شعر وادب
بود برتر از حکیمان و ادیبان جهان
الحق اندر وصف آن دانشور صاحب هنر
عاجز و قاصر بسی باشد مرا نطق وبیان
چونکه بر سر اوفتاد او را هوای کوی دوست
شادوخرم دامن افشان گشت بر این خاکدان

ایدریغ و درد ، کان سیمرغ قاف معرفت
همچو عنقا شد کنون از دیده مردم نهان
بهر تاریخ‌وفاتش نعمت غمدیده گفت :
منزل وماوای‌محموداست، جنت‌جاودان
-۱۳۱۱-

تاریخ‌فوت حاج عبدالغفّار نجم‌الدوله اصفهانی (۱۳۲۶)

آسمان مجد نجم الدوله چون رفت از جهان
خلقی اندر سوك او گشتند محزون وملول
اوستادان در ریاضی و اندر احکام نجوم
داشتند آن نیك اختر را باستادی قبول
قول بودش صدق در تاثیر کواکب سر بسر
گفته او گوئیا از آسمان کردی نزول
سالها بودی بجد و جهد در سیر وسلوك
عاقبت ازلطف حق پیش آمدش راه وصول
بود بی پروا چو پروانه پی شمع جمال
تا که اندر کوی جانان یافت پروانه دخول
چون مسیح از دارفانی شد مجرّد بر فلك
آنکه در وصف کمالش بدی حیران عقول
بهر تاریخ وفاتش نعمت غمدیده گفت،
آفتاب عمر نجم الدوله را آمد افول
- ۱۳۲٦ -

تاریخ فوت حاج میرزا حسن فسائی مؤلف فارسنامه ناصری (۱۳۱٦)

بزرگ قبیله حسن شد ز دنیا — که باران رحمت بگورت ببارد
چون آن پاك‌فرزندبا علم‌ودانش — کجا مادر دهر دیگر بیارد

کنون نعمت از بهر تاریخ گفتا
حسن با پیمبر دگر حشر دارد
- ۱۳۱۶ -

تاریخ فوت حاج شیخ هادی نجم آبادی مجتهد معروف (۱۳۲۰)

چون هادی دین از اینجهان رفت جان تازه شدش ببوی فردوس
نعمت بسرود بهر تاریخ
شد هادی شرع سوی فردوس
- ۱۳۲۰ -

تاریخ فوت شیخ غلامعلی حکیم شیرازی (۱۳۳۵)

رفت از این جهان غلامعلی که بود ناصرش علی ولی
آن ادیب سخنسرای حکیم عارفی بود علمی و عملی
گفت نعمت برای تاریخش :
باد زاهل جنـان غلامعلی
-۱۳۳۵-

تاریخ فوت میرزا ابراهیم مجتهد محلاتی شیرازی (۱۳۳۶)

چو ابراهیم با فتوای عادل که بد رایش متین و حکم متقن
بسوی روضه رضوان خرامید بر این دنیای دون افشاند دامن
خلایق راازاین سوك جگرسوز چو شب تاریك آمد روز روشن
پی تاریخ آن نعمت رقم زد
بجنت یافت ابراهیم مامن
- ۱۳۳۶ -

تاریخ فوت میرزا علی آقا وفا علیشاه فرزند حاج آقا محمد منور علیشاه (۱۳۳۶)

عارف روشن ضمیر و فا علیشاه راد آه که از دور چرخ رفت زدار جهان
چودر دل آن پاکجان مهر علی داشتی نمرده است و دگر زنده بود جاودان

ز روی مهر ووفاچو بود غمخوارخلق | شامل حالش بودرحمت حق اینزمان
یافتءزسیروسلوك نعمت کشفومشهود | واقف و آگاه گشت نیك زراز نهان
گر چه تن پاك او رفت بزیر زمین | لیك ز دانش صعود کرد سوی آسمان
الحق از وصف آن پیر طریق نجات | عاجز وقاصربسی مراست کلكوبنان

نعمت محزون کنون از پی تاریخ گفت :

وفا علی شه ببین مکانش اندر جنان

- ۱۳۳٦ -

تاریخ آغاز جنگ بین الملل اول

آه و افسوس که یکباره سوخت | ز آتش جنگ جهانسوز فرنگ
کوه و در یا و درودشت همه | کشته از خون دلیران گلرنگ
جنگجویان بدو صد شور و شغب | خود میان بسته بخونریزی تنگ
این زند گردن آن با شمشیر | آن تن این کند از دار آونگ
کاش از صلح سخن گفتندی | مردم بیطرف با فرهنگ
آشتی خواه شدندی بشتاب | کاندر این کار روانیست درنگ

بهر تاریخ کنون نعمت گفت :

او فتاده بجهان آتش جنگ

- ۱۳۳۲ -

تاریخ استقرار مشروطه ایران (۱۳۲٤)

شهنشاه مظفر فر که در عهدش | نیارد نام کس از عدل نوشروان.
رعیت را زرافت داد مشروطه | که یابدملك ودین زآن زر وسروسامان
چودیدنداین عنایت زآنشه عادل | بجان ودل شدندش بندهٔ فرمان

چو خوش نعمت پی تاریخ آن گفتا

بفال نیك مشروطه شده ایران

-۱۳۲٤ -



مرحوم میرزا محمود خان نعمت فسائی

نعمة الله ایجی ـ متولد ۷۳۱ متوفی ۸۳۴

نعمة الدین عبدالله بن محمد سید نورالدین الشرف بن الشمس حسینی شافعی ایجی ـ

ازعلماء قرن هشتم ونهم هجری است ـ در روز دو شنبه چهاردهم ربیع الاول سال ۷۳۱ متولد شد ـ و عقائد نسفی را در خدمت طاووس آموخت و تصنیفات خود را از نظر او گذرانید و از او اجازه گرفت

صاحب ترجمه عمری دراز داشته است (بیش از صد سال) و صحبت عضدویافعی وابوالفتح طاووسی و مبارکشاه و امثالهم را در یافته است ـ

در ماه رجب سال هشتصد و سی و چهار وفات یافت (۱)

نعمةالله فالی ـ متولد ۸۲۰ متوفی ۸۸۲

نعمةالله بن عبدالکریم بن محمد بن یحیی بن ابی‌المجد الکمال شافعی فالی ـ از علماء قرن نهم هجری است ـ درسال ۸۲۰ متولد شد ـ ودر خدمت عموی پدرش جمال الحق بن یحیی فالی فقه و اصول آموخت ـ و پس از آن در محضر العزّ ابراهیم بن مکرم تلمّذ کرد ـ و متصدی فتوی و تدریس فقه واصول و عربی وسایرعلوم عصر شد ـ

در غره ماه رمضان سال هشتصد و هشتاد و دو وفات یافت ـ (۱)

نعیماشیرازی ـ متوفی ...

ازشعراء قرن یازدهم هجری است ـ وشغلش خیاطی بود ، نصرآبادی مینویسد: دز اواخر عمر در کارخانهٔ امامقلی خان خیاطی میکرد ، طبعش بغزل‌سرائی مایل بود و گاهگاه رباعی هم میسرود از اوست:

در محبت سر حرف گله وا نتوان کرد
صد سخن بر لب و یکحرف ادا نتوان کرد

گلهٔ هجر ز امروز کنم سر که مباد
این حکایت همه در روز جزا نتوان کرد



یکچند بقید ننگ و نام افتادم
چندی بزبان خاص و عام افتادم

---

۱ ـ ملخص مندرجات جلد دهم الضوء اللامع

(۲) ترجمه ملخص از جلد دهم الضوء اللامع

بد نامـان را طشت بیفتـاد از بـام
طشتم چو نبود خـود ز بـام افتادم

سال فوتش معلوم نشد ـ

نقاش شیرازی ـ متولد ...

آقای ابراهیم خلیلی شیرازی متخلص به « نقاش » فرزند آقای محمدخلیل خلیلی بازرگان ـ

از شعراء معاصر است ، شعر خوب میگوید وبسیاری از زادگان طبعش در روزنامه « پارس » چاپ شده است ـ

صاحب کتاب « شیراز امروز » درباره او مینویسد :

« شـاعر و هنرمند جوان آقـای ابراهیم خلیلی را اگرچه از ثروتمندان حساب مینمایند، ولی خودش را بپول نفروخته ومکتب ذوق وفکری مخصوص دارد که باایمان و خداشناسی آمیخته است واثر دارد ، او در عین شاعری بفلسفه مثبت سعی و عمل معتقد است و میگوید باید کار کرد و زیبائی را هم در نظر داشت ، ایمانی راسخ به « یدالله فوق ایدیهم » دارد درجواب ما که شرح حال ایشان را با نمونه از افکارشان خواستیم نامه‌ای نوشتند کـه اینك از نظر خوانندگان محترم میگذرد « الخ »

در صفحه بعد آقای خلیلی ترجمه حال خودرا نوشته است که قسمتی ازآن نقل میشود :

« پدرم در اوان جوانی بهندوستان رفت ، و چهل سال زحمت کشیدتاحاصلی اندوخت و برای اینکه یکتا پسرش در ایران نشو ونما کند و ایرانی بـار بیاید مادرم را با خانواده بایران فرستاد ، دوران کودکی واوائل جوانی من یعنی همان ایام فراموش نشدنی که انسان ممکن است درراه مدرسه دلش تکان بخورد درشیراز گذشت و بعد درمدرسه کشاورزی کرج زمزمه محبت را در کلاس معلـم وارسته‌ام

نظام‌وفا شنیدم ، وقتی از مدرسه کشاورزی بیرون آمدم وپدرم ملاحظه فرمود کـه گلکار خوبی نیستم از فرط دلسوزی مرا بهندوستان برد ، تا مگر تاجر خوبی‌شوم، وشش‌سال در هند بودم و بجای تجارت سفر کردم به بتخانه ومسجد رفتم ، کتاب خواندم، ومقدّر بود کـه با یکی از بستگانم ازدواج کنم بهر حال بهشت کشمیر و سیه چشمان کشمیری همه زیبا بودند ، ولی یاد ایران هرروز دیوانه ترم میکرد تا بمیهن خود بازگشتم وبکشاورزی پرداختم ، حـال بعد از چند سال سفر درهند و بعد از آنکـه پدر دو بچه هستم تازه‌میفهمم کـه زیباپرستی و شاعری چه درد بی‌درمانیست ـ پدرم عاشق گل است، ولی‌من این بدبختی را دارم که دلم از گل‌راضی نمیشود ، با آنکه هر ورقش دفتریست ، بازهم گلی را دوست میدارم که در گلزار نیست ـ الخ »

اکنون میپردازیم بنقل منتخبی از اشعار او :

غزلیات :

مرغ چمن امشب بتو حـال دل من گفت
امشب بتو حـال دل من مرغ چمن گفت

سـودای نهـان دل و اسـرار محبت
نشنید کسی چشم سیـاه تو بمن گفت

آهوی ختن هر کـه ترا خواند خطا کرد
بسیار خطا کرد کـه آهوی ختن گفت

آهـوی ختن شیر نگیرد بنگاهی
آهوی تـرا شیر دلم شیر فگن گفت

سودای دلم قصه صد سـاله سخن بـود
صد سـاله سخن یار ، بیك چشم زدن گفت

نقاش سخن کشتم و آنهم سخن عشق
تا با دل من چشم سیاه تو سخن گفت

در وصف اصفهان ونعت آقای نوا شاعر معاصر اصفهانی گفته است :

نوای ما ز شهر اصفهانست — جهان لطف در نصف جهانست
چه حاجت از بیان من که او کیست — تو اورا درسخن دیدی، عیانست
بکلك یار ، اندر نامه پارس — پیامی از نوای اصفهانست
پیامی از دل او جسته گرمی — پیامش از وفای او نشانست
نواهایش زده بر تار دل چنگ — اگر مرغ دل من نغمه خوانست
زبان شهر حافظ شعر وعشقست — پیام اهل دل با این زبانست
لب چون غنچه‌ای خوش زدشکرخند — در اینجا طبع شاعر گلفشانست

کسی جان را نبیند لیك نقاش
نوا را در سخن بیند که جانست

خطاب به آقای رهی معیّری شاعر معاصر طهرانی

ایسیه چشم بما هم نگهی باید کرد — گر گناهیست نگاه تو ، گهی باید کرد
گفته‌ای اول عشقست وزمن پوشی چشم — آخر ایدوست ز اول نگهی باید کرد
گر نباشد گنه ما ، کرم دوست کجاست؟ — بتولای تو جانا ، گنهی باید کرد
دردل خویش یقین مهر مهی باید داشت — نظر از عشق برخسار مهی باید کرد
خواهی ایدوست که جوئی تودل گمشده‌را — شانه بر حلقهٔ زلف سیهی باید کرد
بسکه دل میبرد آنزلف خم اندرخم یار — بر سر زلف تو فکر کلهی باید کرد

چون رهی گمشده نقاش ببین در ره عشق
اندرین راه یقین رو برهی باید کرد

چو افکندی نقاب از روی دلبر — فکندی در دل نقاش اخگر
رخت افکنده گل ، از آتش دل — ز روی آتشینت دل پـر آذر
فراز سینه‌ات ، دیدم گلوبند — بدل گفتم سعادتمند زرگر
ربودی نیمی از دل با نگاهی — نگاه دیگری ، یکبار دیگر

دل نقاش را گفتم بدست آر
ولی ایندل‌بود، مشکن چو ساغر

خطاب بنواب جعفر علیخان متخلص به «اثر» وزیر فرهنگ کشمیر در هندوستان گفته است :

از اثر لطف دوست ، آمده‌ام بیخبر تـا دهدم روشنی ' طلعت روی « اثر »
گر نشناسی مرا ، هموطن حافظم از ره دور آمدم وز سفری پر خطر
حال مرا لحظه ای وقت مقرّر نما چونکه‌منم‌پیك‌دوست،زانکه‌منم‌خوش‌خبر
نیست مرا خواهشی، نیست مرا مطلبی آمده‌ام از پی دیدن صاحب نظر
گرنه اجازت دهی بهر ملاقات خویش میگذرم از برت ، همچو نسیم سحر
یـا بدرونم بخوان ، یـا ز برونم بران
زانکـه کـنون مدتیست ، منتظرم پشت در

ز هجر روی تو گردیده اشك باریده ببوستان نظر کن کـه غنچه خندیده
مرو،مرو، که‌بهرجاروی‌نه‌چون‌اینجاست بیا ، بیا ، که‌دراینجا دلست و هم دیده
ببین بدیده صاحب نظر بدیده دل ببین که حالت دلرا چه خوب فهمیده
بجان من وتو گر مانعی ز راه رسید نبسته راه سخن بـا نگاه دزدیده
هنوز در سر نقاش شوری از عشقست
اگرچه از دل‌محزون‌خویش رنجیده

نگاهی باشد ار بر مـا گناهی خوشست ایدوست گاهیهم نگاهی
کمانداران ابرو در کمینند نمیخواهم دیگر جان پنـاهی
گناه ما دل دیوانه مـاست دلی کو بسته بـا تیر نگاهی
نگاهی را مکرر کردن از شوق بروی دوست نبود اشتباهی
درین وادی کسی‌را رحمتی‌نیست اگر بینند یوسف را بچـاهی
نگاهی آمد و دل برد و آورد بجای خالیش اشکی و آهی

بیاری دل مده نقاش کز مهر
کند داداری از دل گاهگاهی

سنبل مو بر گل رو چون نقاب انداختی
ماهرو یا آفتاب اندر حجاب انداختی
با کمند زلف خود پیچیده ای رخسار را
کی کمند اندر هوای آفتاب انداختی
با نگاهی عاشقم کردی، ربوده‌ی دل ز من
ایندل سرگشته را در اضطراب انداختی
مست بودی یا غضب کردی نمیدانم کدام؟
دست بر دستم زدی جام شراب انداختی
ماه من شوخی کنان افکندیم در جوی آب
این چکاری بود، آتش را در آب انداختی
شعله های دل بود در این کتاب شعر من
ایدل من، آتش اندر اینکتاب انداختی
حال نقاش پرسیدی چو از سلطان عشق
گفت حافظ چون نظر بر آنجناب انداختی

« گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما »
« سایهٔ دولت براین کنج خراب انداختی »

نقشبندی کوهجی = متولد ۱۳۱۸

آقای شیخ عبدالله بن شیخ حسن بن شیخ عبدالله بن حاج شیخ احمد نقشبندی کوهجی.

از مفتیان فاضل و نویسندگان باذل معاصر است، پدر و اجدادش همگی از مفتیان و دانشمندان سنت و جماعت جهانگیریه فارس بوده‌اند ـ چنانکه جدّش

مرحوم حاج شیخ احمد کوهجی (۱) معروف به «کبیر» وفرزندانش شیخ‌حسن‌بن عبدالله‌هرمی ثم کوهجی‌واولاد اومرحوم شیخ احمدوشیخ‌محمد نقشبندی کوهجی وصاحب ترجمه هر کدام مدارج علم ودانش و زهد وتقوی وحسن خلق راطی کرده وبمقامات عالیه دانش رسیده‌اند.

مترجم درسال هزاروسیصدوهجده در کوهج از توابع جهانگیریه متولّدشد. ومقدمات را درخدمت برادران خود شیخ احمد و شیخ محمد فرا گرفت وآنگاه به جزیرة العرب رفت و در مکه معظمه نزد اساتید علوم دینیه منجمله استاد محمّد حبیب‌الله و شیخ‌محمّدالخضر مغربی وشیخ عبدالله الزواوی، وشیخ احمدبن علی‌النّجار و مولوی اصغر هندی ومشتاق احمد کانپوری به تکمیل معلومات پرداخت و از چهارده تن علماء معروف حجاز اجازه فتوی وتدریس گرفت و بوطن خویش اعنی جهانگیریه بر گشت و هم اکنون مورد اعتقاد و اعتماد اغلب ساکنین جنوب عربستانست ودر مدرسهٔ دینی کوهج بتدریس و افاده عموم مشغول

تألیفاتش : ۱ ـ الجواهر السنیه (درقواعد حدیث) ۲ ـ سلّم‌الواعظین (در دو مجلد) ۳ ـ الفوائدالحلّیه (در میراث) ٤ ـ مزیل‌العنا (در علم نحو) ٥ـتحفةالخلّان (درشعرفارسی)

به استثناء تحفة الخلّان بقیه که پنج مجلّد استچاپو نشرشده.

نقیب شیرازی ـ متولد ۱۲۳۸ متوفی۱۳۰۲

مرحوم حاج‌میرزا احمد شیرازی ملقب به‌نقیب‌الممالك ومتخلص‌به«نقیب»

---

۱ ـ کوهج : Kuhej دهی است از دهستان حومه بستك شهرستان لار ـ که در ٢٤ کیلومتری باختر بستك و جنوب کوه گاوبست واقع شده ـ گرمسیر و مالاریائیست ، عده سکنه آن ۱۱۳٦ نفر سنی مذهب و فارسی زبان (فارسی محلی) هستند ـ آبش از چاه و باران ـ محصولاتش : غله ـ خرما ـ صیفی کاری ـ شغل اهالیش : زراعت ـ راهفرعی‌به بستك دارد

فرزند درویش حسن -

از فضلاء وشعراء قرن سیزدهم هجری است - واز ندماء ناصرالدین‌شاه قاجار وآقای دکتر پازارگاد را جدّ اعلی.

مردی ادیب و بذله‌گو بوده واشعار زیاد از شعراء متقدّم‌ومتأخر ازحفظ داشته است.

اورا مثنوی بنام « ده دفتر » است که درآن از اخلاق معاصرین خود انتقاد کرده ، یك نسخه ناتمام از دیوان اشعارش بخط نسخ خوب که شامل‌چهارهزاربیت و ۳۰٦ صحیفه است درکتابخانه مجلس شورای ملی بشماره ۱۰۸۲ موجود است - واگرچه کاتب نام خود وسال کتابت را قید نکرده است ولی ازقرائن ومتن‌دیباچه وبعضی از حواشی بنظر میرسد که درحیات ناظم نوشته شده است - چنانکه کاتب مینویسد :

« نقیب‌الممالك و سالك المسالك هوالعالم الکامل الادیب و جامع الفاضل اللبیب‌الملقب والمتخلّص بالنقیب ، گنجی عجیب و سخن‌سنجی غریب‌ودانشمندی ادیبست ، که اشعار دلفریبش باحسن تقریر مجلس علماء وبارگاه سلاطین را مایهٔ رونق و زیب ابیات دلپسند ومضامین بلندش بمناسبت هرموقع ومقام باقریحه‌ارباب دانش وذوق مانوس وقریب- در دارالعلم شیرازش مسکن‌و ماواست ، و ازهمان‌خاك پاکش مولد ومنشاء ، نام نامیش از این مصرع جناب مولی که میفرماید :

نام احمد نام جمله انبیاست چونکه‌صدآمد نودهم نزدماست

ظاهرو هویداء دربستن اشعار و جستن مضامین دستی تواناداردء و از صفای حافظه درضبط اشعار وحفظ ابکار استاد آن ماتقدم از عرب وعجم بلکه فصحای‌ترك و دیلم ید بیضا مینماید ، چنانکه زیاده بر بیست هزار بیت مستحکم متین از اشعار متقدّمین ومتاخرین ومعاصرین درذهن صافی بودیعه دارد وبقوت‌حافظه‌داند وتواند که در هرجا و هرگاه خواهدبرفور فروخواند الخ-

اکنون پاره‌ای از اشعار اورا میآوریم:

در توحید :

سپاس ما نشد شایستهٔ شان تو یـا ربّا
سپاسی خود بشان خویشتن بر خویشتن فرما

نه پنهانی نه پیدائی نه با تنها نه تنهائی
ز پیدائی شدی پنهان و بـا تنها شدی تنها

گهی در ذرّه پنهانی گهی خورشید رخشانی
عیان چون‌ماه تابانی ز هر هیکل بهر سیما

چو در تنها نظر کردم عیـان گشتی بتنهائی
بتنها چون ترا دیدم عیـان دیدم بسی تنها

تو ایخورشیدروزافزون‌درین‌ظلمات گوناگون
گهی در پرده پیدائی گهی بی پرده ناپیدا

نکوئی خویشتن بینم، ترا در خویشتن‌دیدم
تو مارا کرده‌ای بیخود چو خودرا دیدهٔ بی‌ما

نقیبا در ادای قدرت و علم کمال حق
بگیر اندازه از نـادانی وعجز وقصورما

غزلیات :

دل بر اورنگ تجـرّد تاج دارائی گرفت
گشت بیهمتا نخست آنگاه یکتائی گرفت

تاخت با تنها در اقلیم بدن تا ملك جـان
ترك تنها کرد و ملك جان بتنهائی گرفت

برسر تخت قناعت بی مناعت رخت بست
با ندارائی کلید گنج دارائی گرفت

شد ز بی کبر و ریائی در حریم کبریا
ترك خودرائی نمود آنگه خودآرائی گرفت

دید در کثرت چو وحدت یافت در امکان وجوب
بر کلیم فقر اکلیل شهنشاهی گرفت
چون کمیت فضل جولان داد در میدان عقل
با کمال نا توانی بس توانائی گرفت
سلّم عقل از دو جانب بعدها بی منتهی
عشق بی سلّم ببال قرب بالائی گرفت
بر دقایق خویش نادان کرد دانائی نمود
بر حقایق گشت نا بینا و بینائی گرفت
دید یکجائی تنافی بحر و برّ صیاد عشق
دام در دریا فکند و صیدصحرائی گرفت
بندگی شایسته باشد ای نقیب اما کجا ؟
پیش مولائی کز هر بنده مولائی گرفت

آمد بهار باده و یك باده خوار نیست — بی باده گر بهار بیاید بهار نیست
ما میکشان بادیه را بین که در میان — جز ترك چشم یار یکی‌میگسار نیست
تنها نیم پیاده که تنهای میکشان — یکسرپیاده مانده ویکتن سوارنیست
مطرب‌خموش‌باش که‌ساقی شکست‌جام — این گلشن فسرده مقام هزارنیست
بر جای تار چنگ من و تار زلف یار — مارا بغیرازین‌هوس‌چنگ وتارنیست
مستست میر مجلس ما از شراب شوق — بشکن قدح که مجلسیان‌رابکارنیست
بر لب حدیث باده چه میرانی ای نقیب
تلخست باده چون نفسی بیخمار نیست

زاهد قیامت تو نه غوغای عام ماست — غوغای عام سر و قیامت قیام ماست
این‌قامتی که‌هردمش‌ازنوقیامتی‌است — بالا مگو بلای دل خاص و عام ماست
ایمدعی بوصل دو روز اعتماد نیست — وصل مدام حاصل عشق مدام ماست
امروزا گربکام تو گردن نهاد دوست — فرداه‌گو که‌خواجه گردون‌غلام‌ماست

روزی بکام دشمن و روزی بکام دوست
امروز اگر بکام تو فردا بکام ماست

اگر از دانش و دین زلف تو بیگانه نبود — آشنا با دل سر گشته دیوانه نبود
کرد تا سلسله جعد تو دیوانه طلب — در همه شهر یکی عاقل و فرزانه نبود
تو نپندار که بفریبدم آن خال سیاه — من بدام آمدم آنروز که این دانه نبود
گرنه این بود که خورشید بویران میتافت — جای جانانه ما در دل ویرانه نبود
خواست تا شیوهٔ یاری بتو آموزد شمع — ورنه او را هوس کشتن پروانه نبود
همه پیمانه شکستند و تو پیمان بخدا — مست بودی تو واین عربده مستانه نبود
دل شود ریش در آن زلف پریشان ایدوست — کاش کاشانه دل در گذر شانه نبود
یاد کاشانه کند هر که شد آواره ـ مرا — غیر کویت ز ازل منزل و کاشانه نبود

با ادب باش نقیبا که شهنشاه ترا
کی ستاید ار همه نظم تو ادیبانه نبود

نقیب را هفت بند شعر در انتقاد از طبقات مردم است و هر بند را نامی جداگانه ازاینقرار، بند اصولیه ـ بند شبستانی ـ بند شیخیه ـ بند مطربیه ـ بند قماریه بند خماریه ـ بند شکاریه ـ بند ذیل اصولیه است :

ساقیا فصل زمستان آمد و ماه صیام — باده در این فصل واجب گشت و در این مه حرام
امر دایر شد میان حرمت و حکم وجوب — خیز که استفتا کنیم از حضرت شیخ الانام
شد محرم واجب و واجب محرم چاره چیست — مجتمع شد امر و نهی آخر چه ترجیح از کدام؟
گفت از می خرق اجماع مرکب لایجوز — از دو کار آخر یکی باید تأمل فی المقام
یا بفتوای عمر خیّوم و حکم بونواس — گشت باید معتکف در پای خم هر صبح و شام
یا طریق احوط ورأی من و دستور شیخ — هر شب احیا از می و هر روز اغما از صیام!
گر شود می داروی شرك وریاو حرص و آز — نوش جانش باد هر شب شیخنا چون شیرمام
ور بنوشدی ز مال رشوه و ایتام ووقف — تا ابد بادش حرام اندر حرام اندر حرام
کم سمعتم سادتی الخمر رجس فی الکتاب — فا قرء ویا ویلکم لاتقربوا مال الیتام

خلق‌مده‌وشندوخم‌درجوش‌ومطرب‌درخروش شهرری پرشور و شیخ شهر برزنها امام؛
رزق خویش‌از زرق‌جوئی یا زرزاق کریم؛ حرمت‌ازخاصان‌حق‌خواهی‌تویاخیل‌عوام؛
باده‌نوش آماده‌نوش ازدست‌ترکی‌ساده‌نوش اندکی آسوده‌شو کآسوده گردندازتوعام؛

شیخنا خوبك ز مستانیست فکر باده کن
باده گشت آماده فکر یار کار افتاده کن

در بی‌اعتباری دنیا فرماید :

داند امروز کجا دانا ، که فردا چون نماید
کز اوائل دل بتدبیر عواقب خون نماید
هرچه را دانش زبون بیند ، فلك سازد عزیزش
هرکرا والا شمارد روزگارش دون نماید
خوشتر از آزادگی چبود بر آزاد مردان
ناقصان را زینت مال و بنون مفتون نماید
هرکه جوید لذت آزادگی در زندگانی
حب مال و جاه وگیتی از درون بیرون نماید
لذت تن چون شود ذلت بقلب ایدل چه جوئی؟
لذتی کو را بذلت چرخ دون وارون نماید
نقد عمر امروز شد مصروف آمال اوانی
تیره سودائی که سودش مرد را مغبون نماید
جان نجات از تنگنای تن همیجوید بمردن
وحشیان را دام و مرغان را قفس محزون نماید
مرگ شیرین تلخ گشت از گنج مال و رنج حسرت
هرچه افزون از تو ماند حسرتت افزون نماید
وه چه خوش فرمود «موتوا قبل ان تموتوا»
رو ـ رو از شهری که دهرش عاقبت هامون نماید

رو مجرّد شو بنور عقل در عشق الهی
کآزمودم عشق لیلی عقل را مجنون نماید
عارفان را سادگی خوشتر که مانی سوی معنی
کی برد پی کز جهان پر صحف انکلیون نماید
مور نادان بر خلاف آسیا پوید خوش آنکو
با قضای حق رضای خویشتن مقرون نماید
داور دانا نماید هرچه باید ، هرچه شاید
با چه قدرت کس چه و چند و چرا و چون نماید؟
ربّ عاملنا بفضلك کانبیا را روز محشر
دفتر عدل کرام‌الکاتبین مدیون نماید

در مطایبه گوید :

هر درد که در جهان برای تو رسید ایکاش بجان اولیای تو رسد
از بسکه بفرق دشمنان پای زدی درد سر دشمنان بپای تو رسید

قطعه در هزل :

میزبانی ظرافتی امروز کرد با میهمان که کس نشنید
دادش اندر مبال غلیانی او بچستی گرفت و تیز کشید
سرفه‌ای کردوضرطه‌ای در داد ناله‌اش زیر و بم بگوش رسید
میزبانش بطعنه گفت خموش پردهٔ گوشم ازینخروش درید
اندکی نرم تر ، ملایم تر نرم نرمك بزیر لب خندید
که بلی بر تعارفات شما
بعد از این بیصدا بباید رید



مرحوم حاج میرزا احمد نقیب شیرازی



متعلق بصفحه ۶۳۲

مرحوم میرزا مهدی نقیب الممالك و نواده‌اش آقای دکتر پازارگاد

ایضاً در هزل :

شیخ مبالی خراب کرد و عمارت نمود
ساخت بجایش ، یکی کاخ و بزیور فزود
سوخت در آنکاخ لادن و عنبر چسود؟
چونکه در آن جای کرد ، باز همان‌شد که بود!

نکهتی شیرازی - متوفی ...

از شعراء قرن یازدهم هجری است ـ نکهتی تخلص اوست ، ونامش نامعلوم با نصر آبادی همعصر بوده واو را ملاقات کرده است، واودر ترجمه‌اش‌مینویسد : « مدتی قبل از این به اصفهان آمد . وطبعش در کمال بی پروائی و خود آرائی بود ، با وجود اینکه اندك نکهتی از گل نوا سنجی بمشامش رسیده ، انوری را بنظر نمیآورد ، بهند رفته خبری از او نشد »

صاحب تذکره « صبح گلشن » تخلص او را « نکهت » ضبط کرده است‌و مینویسد : خوش نفسی بود که از نکهت ریاحین کلامش مشام سخنوران معطّر ، وسواد فوأدیش بغرور خوش گفتاری تکبّر وتبختر رامسّخر ، نوبتی بهندوستان رسیده وبعد تماشا از این بوستان‌بر گردیده » ـ از اوست :

هزار حیف که‌آن سر وناز پرور ما گذشت عمر ونیفکند سایه‌برسرما
حباب‌نیست که‌درجام‌باده‌جلوه گراست بمهر ساقی کوثر رسیده ساغر ما

گرشرح خط غالیه فام تو نویسند فیضی که بصبح است بشام تو نویسند
آزاد شود فاخته وبنده شود سرو در گلشن اگر شرح خرام تو نویسند



توان ازسینه صافی شد هم آغوش سیه‌چشمان
شکر چو صاف شد پیراهن بادام میگردد

سال فوتش معلوم نشد ـ همچنین معلوم نیست که بگفته مولف « صبح گلشن » از هندوستان برگشته ودر شیراز فوت شده ، یا چنانکه نصرآبادی اشارت کرده در هندوستان وفات یافته است ـ

نگارگر شیرازی ـ متولد ...

آقای خلیل نگارگر شیرازی فرزند مرحوم حاج عبدالجلیل فرزندمرحوم حاج عباس اردو آبادی ـ

ازنقاشان زبر دست معاصر استوخود وپدروبرادرش ازدوستان قدیم‌نگارنده در دبیرستان شعاعیه شیراز تا کلاس نهم تحصیل کرد ، آنگاه از راه ذوق‌فطری بکار نقاشی پرداخت ، ومدتی نیزدر خدمت آقای صدر الدین شایسته (که‌از شاگردان مرحوم کمال الملك غفاری کاشانی است وترجمه‌اش را در سومین‌مجلد کتاب آورده‌ایم) تلمذ کرد ودر قسمت آبرنگ سبك قدیم ورنگ وروغن کاری وساختن « پرتره » از روی طبیعت تعلیم گرفته ومهارتی یافت ـ سی وپنج سال‌قبل در شیراز برای کتابخانه آدمیت تابلوی زیبا که در آن تصویر شیخ سعدی وکلمه آدمیت نقش شده بود بساخت ، وچنان نیکو پرداخت که هـر کس میدید تصور میکرد از کارهای خوب نقاشان قدیم است ـ



آقای خلیل نگارگر

نوا شیرازی- مقتول درحدود۱۲۰۹

منت علی بیگ زندی شیرازی متخلص به « نوا »

ازشعراء اواخرقرن دوازدهم و اوائل‌قرن سیزدهم هجری است - ترجمه‌اش را مختصراً در تذکرهٔ انجمن دیده‌ام - صاحب تذکره مینویسد : از سلسله زندیه اسمش منت علی بیگ ، در شیراز جنت طراز نشو و نما یافته ، نظر بموزونی‌سیما (حسن صورت) موزونان را میل بصحبت او، او نیز از مصاحبت ایشان اکتساب کمالات کرده ، و شوق شعر بهمرسانیده ، از فنون شعر به غزل سرائی مایل ،هر روزه خیالات خود را بر من میخواند - الحق سخنانش چنانکه خود ایشان ملاحتی تمام دارد ، در هنگامی که خاقان مغفور طاب ثراه (مقصود محمد خان خواجه سر سلسله سلاطین قاجار است) فتح قلعه کرمان نموده ، جمعی از زندیه را تلف ساخت، او نیز در سن بیست و پنج سالگی مقتول گردید ، رحمة الله تعالی -

از آنجا که والد مشارالیه مردی ایلاتی و از مرحله شعر و شاعری عاری

بود ، عزیزی که در اصفهان همین شیوه را پیشه خود کرده ، نسخه خیالات اورا از والد ایشان بقلیل‌وجهی خریده و از میان برده ،آنچه‌فقیر از وی در خاطرداشت این چند شعر است که نوشته شد :

آتش عشقم بجـان و تـن نمیسوزد چرا ؟
شعله‌ام در خرمن ـ و خرمن نمیسوزد چرا ؟
دارد از تـن شعلـه آتش درون پیرهن
حیرتی‌دارم که پیراهن نمیسوزد چرا ؟



قرار بخش دلم ـ رفته از کنار امشب　　کنم چه‌چاره که‌گیرد دلم‌قرارامشب



به آشنا چو ترا مدعا جفا باشد　　چه مدعا که کسی با تو آشنا باشد ؟



مست از رهی بر آمد و بر من سلام کرد
آیا گمـان مدعیانم کـدام کرد ؟
هر گز بشاخ سرو تذروی نکرده است
آسایشی که مرغ دل من بدام کرد



مرغ دل در سینه من نیست باز　　مبتلی یارب بدام کیست باز ؟



ز بیم مدعیانی که در کمین دارم　　تومیخرامی ومن چشم برزمین دارم



کشت از مردن فرهـاد مذاقش شیرین
خبـر از خنجر شیرویه نبودش خسرو



برهی چشم سیاه عجبی　　زده راهم بنگاه عجبی

گفتی که چکار یار داری کاری دارم تو چکار داری ؟

سال قتلش بدست نیامد ـ اما چون صاحب تذکره مینویسد در فتح قلعه کرمان بدست محمد خان قاجار کشته شده و فتح کرمان در سال ۱۲۰۹ واقع شده است لهذا در حدود اینسال کشته شده ـ

نوا شیرازی ـ زنده در ۱۳۳۸

مرحوم میرزا حیدر علی شیرازی متخلص به « نوا » و ملقب بتاج الشعراء فرزند مرحوم محمد مهدی متخلص بآسوده فرزند حاج حیدر علی تاجر ـ

از شعراء معاصر است ، من بنده نگارنده درسال ۱۳۳۸ روزی او را درخدمت مرحوم فرصة الدوله دیدم وبمعرفی آن مرحوم با او آشنا شدم ،

وی پسر مرحوم آسوده است که ترجمه اش گذشت ، شعاع مینویسد : مشارالیه پس از انتهای طفولیت و ابتدای بلوغ بطفیلی پدر در پیشگاه حکام این دیار و در مجالس امرای نامدار ره باز کرد وباستعانت باب شاعری راآغاز ـ بتوسط نواب عین الملك، نواب فلك جناب رکن الدوله ماضی تاج الشعرایش خواند ، واز آنزمان تا کنون این لقب باو ماند ـ ،

چندی پیش بمهر مسیح نامی مبتلی شد ، و ناچارراز عشقش از پرده برملا تکیه‌ای نماند که بیاد او تاك نزدی ، و گذری نبود که براهش چنبك نکردی با وصف آنکه‌شاهدش یك چشمی بود شعرها در توصیفش میسرود ، و بهر کس مینمود این شعر از این قبیل است :

ای مسیحا نام یار دل سختم گوشه چشمت خفته‌چون بختم

اکنون بعقیده‌خویش از آنحال در گذشته‌و عشق مجازیش بدل بحقیقت گشته ـ

از اوست :

در تاریخ طبع سحر حلال اهلی شیرازی گفته است :

یا حبذا ادیبی کش از کلام دلکش

هر دم فری نیوشد از شاعران دانا

فرزانه شاعری کو چون دم زند ز اشعار
گوی سخن رباید از همگنان بیکجا
سحبان عصر خویش‌است‌درنثر ونیست در نظم
جز یك دو تن بشیراز او را قرین و همتا
دادند از آن تخلص اهل سخن شعاعش
کز روشنی است طبعش چون آفتاب رخشا
تا باز زنده گردد نام نکوی اهلی
همچون روان موتی از معجز مسیحا
بنموده ازفتوت سحر حلال را طبع
گنج نهان عیان کرد در چشم پیر و برنا
تاریخ سال طبعش چون خواست از نوا گفت
کنز کتاب اهلی شد از شعاع پیدا
- ۱۳۱۶ -

ماهی که خریدار بجانیم تبش را
آوخ که مکیدند دو عناب لبش را
گردیده پریشان برخش‌زلف حریفان
آمیخته‌با روز که کرده‌است شبش‌را؟
احباب زغم جامهٔ جان چاك نمودند
اغیار بریدند بقامت قصبش را
مهر ازسر آنحقه‌یاقوت که برداشت ؟
از سیم که حل کرد ندانم ذهبش را؟
پیش از همه‌آنروز که میرفت‌بزندان
میخواست که اندیشه نماید عقبش‌را
ما جان بفشاندیم براهش‌د گری کرد
باشادی دل عیش و نشاط و طربش را
خود باعث‌رسوائی‌خود گشت‌درین‌شهر
تاج الشعراء از که بجوئی سببش را

تا صلای عشق مستان قدح نوشم زدند
خرقهٔ پرهیز و تقوی دوش از دوشم زدند

با که گویم کز پس عمری بدل خوبان‌شهر
نیش غم در حسرت لعل لب نوشم زدند
راز دل دارم و لیکن جرات گفتار نیست
مهربانان مهر بر لبهای خاموشم زدند
من خود امشب مستم ایساقی چه پیمائی شراب
ز آنکه چشمانت بیك گردش ره هوشم زدند
بهر یك عمرم بس‌است این کز غمت اغیار ویار
طعنه‌ها تا بامداد اندر شب دوشم زدند
دست حاجت بشکند پای هنر را پیش خلق
از دم غیب این ندا بی پرده در گوشم زدند
چون نبارد دیده خون کاندر لباس دوستی
دشمنان دیدم ره سرو قبا پوشم زدند
کودکان از هر طرف سنگ ستم دیوانه وار
تا شود یاد خرد از دل فراموشم زدند
ای نوا هشیاریم دیگر نباشد آرزو
تا صلای عشق رندان قدح نوشم زدند
رخ نمود آن ماهرو از چین زلف مشکفام
یا فروزان آمد اندر نیمه شب ماه تمام
گفتم ایطباخ کی دستم رسد بر دامنت ؟
در جوابم گفت : بیرون کنم ز سر سودای‌خام!
بارك الله ملك حسن آورده در زیر نگین
صاحب روی حسن آنکو حسینش هست نام
با چنین‌حسن‌وملاحت کان‌پسر دارد - رواست
کآفتاب روی او را ماه نو گردد غلام

سرو شمشاد و صنوبر چیست پیش قامتش
میکند بر پا قیامت قامتش وقت قیام
چون نگردد مرغ دل پا بند صیادی که فاش
خال او از دانه میگوید سخن - زلفش ز دام
بسته کوهی بر میان - بنهاده نامش را سرین
داده عبرت روی ز آن کار عجب بر خاص وعام
از لبش سر زد چو خط گفتم تعالی الله ببین
بهر شیرینی چسان دارند موران ازدحام
من ندارم از غمش جز اشک سرخ و روی زرد
او نخواهد ای نوا بی سیم و زر گردید رام

هر گه که آنصنم گذرد درمقابلم — تاب و توان زتن بردو صبر ازدلم
پروانه وار سوختنم آرزو بود — امشب که آفتاب بود شمع محفلم
گفتم بسرو نازنداری چراخرام؟ — گفتا زشرم قامت او پای در گلم
در پای اوزشوق دهم جان اگر کند
از راه مهر دست بگردن حمایلم

بماه چهره بتا آستین حجاب مکن — مرا تو منع ز دیدار آفتاب مکن
ز کوة حسن ترامستحق منم امروز — بوعده‌های سر خرمنم مجاب مکن
گلش بآب محبت عجین بود دل من — بنای خانه او را ز غم خراب مکن
بهای بوسه‌ات ارنقد جان بود بستان — ز عاشقان روان باز اجتناب مکن
بر آتش غم هجران من دزن دامن — دل مرا تو بسیخ ستم کباب مکن
بدوستی که ترا دوستتر زخود دارم — مرا ز زمرهٔ بیگانگان حساب مکن
چو بخت نصر به بیت المقدس دل من — متاز لشکر مژگان وفتحباب مکن
رفیق دزد بود شحنه - ای دل بیدار — بهوش باش وچوچشمان مست خواب مکن
کدام دست سر زلف سرکش تو برید؟ — که گفت باتو که در گردنم طناب مکن

بلند ناله نی از محبت است ای شیخ بدل شکستن آن خسته جان شتاب مکن
حریف نرد محبت نئی قمار مباز حضور شاه مرو شکوه درغیاب مکن
رسید غره شوال و رفت ماه صیام دگر ز روزه سی روزه اضطراب مکن

ستوده فرمانفرماست والی اینشهر
بغیر مدح از آن مالك الرقاب مکن

رباعی

زیبا پسری که پای تا سر جانست دل داده بمهر او مـه تابانست
گفتم که ترا چه نام باشد ؟ گفتا: ایشاعر پـر روی محمد خانست

سال فوتش را ندانستم ـ ولی قطعا بعد از هزار و سیصد وسی و هشت بوده است ـ او را قصیده‌ای است مشتمل بر سی‌وهشت‌بیت که‌درتذکره شعاعیه مندرج است ، و خوب ساخته ، اما چون متضمن قدح و مدح بیجاست از نقل آن صرف نظر میکنیم ـ

نوائی شیرازی ـ متولد ۱۲۷۴زنده در۱۳۱۴

مرحوم میرزا مهدی شیرازی متخلص به « نوائی »فرزند حاج ملا آقـا بابا بازرگان ـ

از شعرا معاصر است‌ودرشیرازتحصیل علم و کمال کرد، و در سال ۱۲۹۶ بطهران‌رفت‌در آنجامنشی‌میرزاعبدالوهاب آصف‌الدوله شیرازی والی‌خراسان‌شد(۱)
ازاوست :

مرد عاقل غم روزی نخورد زآنکه بود
جـان او در طلب رزق مقدّر بگرو
ترك سر کن اگرت شورمحبت بسر است
ورنه بی منت زحمت سر خود گیر و برو

۱ ـ فارسنامه ناصری

خواهی از عمر بباطل نرود عشق بورز
سخن آنست و جز این نیست نصیحت بشنو
مگر از خرمن پاکان طلبی بهره که هیچ
حاصل طاعت صد ساله نیرزد بدوجو
دوش این نکته چه‌خوش گفت سروشم در گوش
کی نوائی بطلب رحمت و نومید مشو

مامست شراب وحدتیم ایساقی	سر خوش ز می محبتیم ایساقی
امروز بر این مستی اگر جان بدهیم	فردا همه ز اهل رحمتیم ایساقی

سال فوتش معلوم نشد - در ۱۳۱۳ زنده بوده است -

نوبخت شیرازی - متولد ۱۲۷۴ شمسی

آقای حبیب الله نوبخت شیرازی فرزند مرحوم محمدحسن فرزند محمد رفیع نوری از دانشمندان ونویسندگان وشعراء نامور معاصر است ، واز یاران قدیم این بنده نگارنده وسالهای درازیست که نسبت بمن نظر لطف و مرحمت دارد -

مادرش مسماة « ربابه » دختر مولی علی اصغر مجتهد خراسانی بن مولی محمد علی نوبختی است ونسب مولی محمد علی به ابو سهل نوبختی صاحب کتاب «الامامه» میرسد -

نوبخت در سال ۱۲۷٤ شمسی متولد شد ودر چهارده سالگی در شیراز در مکتب خانه‌های آنزمان درس فارسی ومقدمات عربی را بپایان رسانید ودر آنوقت باراده پدرش بمعیت جدهٔ خود برای تحصیلات دینی بنجف رفت - ودر نجف و کربلا وبغداد مقدمهٔ درنزد اساتید ادبیات عربی را آموخت وبعد در محضر شیخ ابوالقاسم اصفهانی علم کلام ودرخدمت سیدمحمد مفتی هندی فلسفهٔ قدیم ونزد شیخ عبدالرحمن کویتی که ازمشاهیراد باءعالم عرب بود ادبیات تازی را تکمیل کرد ، ودرآخر درحوزهٔ درس مرحوم صدر اصفهانی که مرجع تقلید بود درس خارج را بخواند وباز چندی

در بغداد وبیروت در مدارس عالیه جدید عثمانی علوم جدیده را فرا گرفت ، و به استانبول رفت ودر اواخر جنگ بین الملل اول بشیراز بر گشت.

پس از مراجعت بشیراز بدواً در مدرسه شریعت که بهترین مدارس جدید آنزمان بود معلم شد ، پس از چندی مرحوم رحمت رئیس معارف وقت بر حسب دستور طهران دارالمعلمین را درفارس تاسیس ونوبخت را بسمت معلمی انتخاب کرد و سه سال تدریس کرد ، و در ضمن غالب سرمقاله های روزنامه « حیات » را که مدیرش مرحوم شیخ محمد حسین حیات واز جرائد خوب وملی بود مینوشت ، وچون در آنوقت انگلیسها در شیراز نفوذ و قدرت فوق العاده داشتند و حیات و نوبخت مقاله های انتقاد آمیز علیه آنها مینوشتندبر حسب اشاره آنان شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرمای فارس مکرر این دو را بزندان افگند وروزنامه را توقیف کرد

بعداًنوبخت مجلات « دنیای ایران » و« گل آشتی » نشر داد ، وهمان‌اوقات ابیاتی را که مقدمه «شاهنامه‌نوبخت» بودانشاء کرد ، ومرحوم فرصة الدوله‌چون آنرا بدید اشعاری در مدح او سرود که در روزنامه « گلستان » درج شد ودوبیت از آن نقل میشود :

یا حبّذا من نادر الدوران	فخرالافاضل معجز الاقران
بحر العلوم الرحب نوبخت الذی	عذب البیان . بدائع العرفان

-الخ-

نوبخت در اثر این تمجید فوق العاده فرصة الدوله (که استاد مسلّم ادب عصر خود در فارس بود) شهرتی یافت .ومورد حسد بسیاری واقع شد . وبرخی‌از شعراء معاصر از قبیل شعاع الملك ودیگران اورا هجو گفتند !

یکی دوبار هم مورد حمله اشرار واقع شد ولی از مهلکه جان بسلامت برد وعاقبت شیراز را ترك گفت وبطهران رفت ، و نامه « بهارستان » را که در ۱۲۹۸ شمسی چند شماره در شیراز نشر داده بود مجدداً از شماره ۱۸ سال سوم درطهران پنج سال نشر داد ودر عرض اینمدت مکرر توقیف شد یکبار بعلت مقاله‌ای که‌ضد

حجاب نوشته بود وبار دیگر در شیراز بعلت طرفداری از کودتای ۱۲۹۹ شمسی در مورد مقاله‌ای که درطهران علیه حجاب زنان نوشته بود بتحریك مرحوم‌احمد قوام‌السلطنه رئیس‌الوزراء وقت (کـه مکرر مورد حمله نوبخت واقع شده بود) اوباش اداره روزنامه اورا که در خیابان چراغ برق بود غارت ،وقصدجانش‌را کردند ولی فرار کرد ومتواری شد ، ومرحوم شیخ مرتضی مجتهد محلاتی شیرازی از شیراز چند تلگراف بطرفداری او بمرحومین امام‌جمعه طهران وامام‌جمعه خوئی مخابره وخواهش کرد که از اورفع مزاحمت کنند ، ودر اثروساطت امامین نوبخت موفق شد که باردیگر «بهارستان» را نشر دهد ـ

نوبخت ازطرفداران جدّی مرحوم رضاشاه پهلوی سرسلسله سلاطین‌پهلوی ایران بود ، و هم اکنون نیز هست ، و شاه فقید او را بسمت مدیری مجله قشون برگزید ونوبخت هم نامه بهارستان را تعطیل وسه سال‌مجلهٔ ارتش را اداره کرد ـ

در دوره‌های ششم و هفتم مجلس شورای ملی از طرف اهالی بهبهان و کوه گیلویه بنمایندگی مجلس انتخاب شد و همواره بوسیله نطق‌های غرّا مراتب وطن دوستی خودرا ابرازمیداشت ــ در دورهٔ ششم دربارهٔ بحرین ازوزیر کشوروقت سئوالی کرد که بلاجواب ماند !

پس از ختم دورهٔ هفتم مجلس نوبخت ازسیاست کناره گیری کرد و بتالیف کتب‌متنوّعه مشغول شد که اسامی آنها خواهدآمد ـ

باردیگر در دورهٔ سیزدهم مجلس‌نماینده شد ودر این دوره وقایع اسف‌آور شهریور ۱۳۲۰ شمسی و حمله انگلیس و روس و امریکا بایران پیش‌آمد و چون دولت ایران خواست از راه اضطرار با این دول قرارداد موّقتی ببندد نوبخت در مجلس نطق مفصلی ایراد و با بستن قرار داد با مهاجمین مخالفت واز آلمانها طرفداری کرد ، وپس از پایان دورهٔ سیزدهم محرمانه حزبی بنام « حزب کبود » تاسیس کرد ، و کارهائی علیه بیگانگان انجام داد ، اینستکه در اواخر جنگ بین‌الملل دوم انگلیسها اورا با دویست وپنجاه نفردیگر ازمشاهیر ایران دستگیر

و دوسال محبوس داشتند و بعد تحویل روسها دادندو آنهااورا درقزوین حبس کردند ودرپایان جنگ اورا بزندان طهران انتقال دادندوبعد آزادش کردند ـ

صاحب ترجمه از دانشمندان (بتمام معنی کلمه) است وموجب افتخار فارس وفارسیان ، و اورا تالیفات فراوانیست که هر کدام نماینده مراتب فضل ودانش این مرد گوشه گیر وخلیق ومهربان است ـ همچنین تعصب فوق العادهاودروطن دوستی وملیّت وبرتری نژاد آرین برسایرنژادها ازخلال سطور مؤلفاتش آشکارمیباشد.

نوبخت نه تنها در ایران بلکه در اروپا ونزد مستشرقین وایران شناسان نیز مشهور است وبسیاری ازشرق شناسان از قبیل : پروفسور هانری ماسه فرانسوی ـ و پروفسور کریستن سن دانمارکی و سردنیس راس انگلیسی و مدیران مجلات المقتطف والهلال و البلاغ و المقطم مصر او را ستوده و تالیفاتش را با نظر تمجید نگریسته اند ـ وی چندی ریاست کتابخانه سلطنتی را داشت واکنون (۱۳٤۰شمسی) در آلمانست وچنان بنظر میرسد که درآن کشور رحل اقامت افکنده باشد .

تالیفاتش در حدود یکصد و پنجاه جلد است که بسیاری از آنها چاپ شده است ـ و ذیلا اسامی بعضی از آنرا مینویسم :

آنچه طبع شده است :

۱ ـ شاهنامه نوبخت (شامل یکصد هزار بیت است ـ ازپایان سلطنت ساسانیان تا تاجگذاری اعلیحضرت رضاشاه پهلوی) ۲ ـ تاریخ پهلوی ۳ ـ ماوراء مدرسه ٤ ـ کائنات جوی ـ ۵ پسکولوژی ٦ ـ علم طبایع ۷ ـ پداگوژی ۸ ـ علم تربیت ۹ ـ لوژیك (قانون فکر) ۱۰ ـ پندنامه نوبخت (منظوم) ۱۱ ـ دیوان دین (درتفسیر مشکلات ومتشابهات قرآن مجید بطرزخاص که مطلوب علماء مصر واقع شده ودر دومجلداست)۱۲ـ سیاحتنامه بغداد ۱۳ ـ تاج جاحظ ـ ۱٤ـ یادداشتهای بازداشتگاه انگلیس وروس ـ ۱۵ ـ ترجمه کتاب شعراء محمد (ترجمه ازآلمانی) ۱٦ـ ماهـر(در اثبات لغت افسر)

آنچه تا کنون چاپ نشده است :

۱ ـ دختر آفتاب (درسه جلد) ۲ ـ داستان مسیح ۳ ـ کتاب کبود (در ۲۵ مجلد) ٤ ـ فقه‌اللغه فارسی (دربیست‌مجلد) ٥ ـ تاریخ ایران ومصر (جلد فارسی آن در کتابخانه سلطنتی وعربی‌آن نزد مولف است) ٦ ـ ترجمه عصرالمامون (در دوجلد-این کتاب را بخواهش شادروان ارباب کیخسرو ترجمه کرده است واصل آن که خطی‌است دردوجلد در کتابخانه مجلس شورای‌ملی‌موجود است) ۷ ـ ترجمه فاوست گوته آلمانی(بنظم)۸ ـ جلد سوم دیوان دین ۹ ـ ترجمه گلستان سعدی بعربی شعربشعر ونثر بنثر (که قسمتی از آنرا شادروان جرجی زیدان در مجله الهلال‌منطبعه‌مصرچاپ کرده‌است) ۱۰ دیوان‌اشعار.وغیراینها ـ

اکنون میپردازیم بنقل پاره‌ای از اشعار او : ـ

غزلیات :

هزار مرتبه گفتم که ترك یار کنم — کنم ولیك چه با ایندل فگار کنم
علاج کار ندانم ولی همین دانم — که باید هرچه توانم علاج کار کنم
روم بگوشهٔ عزلت قرار برگیرم — مگر علاج دل زار بیقرار کنم
شب فراق خدایا مگر نگردد صبح — که تا حکایت هجران برای یار کنم
گمان‌مکن که‌درآن‌سنگدل کنداثری — هرآنچه گریه ز چشمان اشکبار کنم

اگرزدرد من‌آگه نه‌ای خدا داناست
که ازفراق تو شب تا سحر چکار کنم

یاد از آن روز که بودی برمن — باده با من زدی ـ ای دلبر من
نه ز هجران خبری بود و نه بیم — که چه آید زغمت بر سر من
یکدو روزی ز وصال تو گذشت — تا همان روز که شد محشر من
آمدی باز سفر بسته بپیش — جان برون ساختی از پیکر من
صبح گشت آن‌شب وفرمانده‌عشق — تاخت بر قلب من و کشور من

ریخت برهم دو سپاه‌ازچپ‌وراست رزمگه مغز هنر پرور من
ساعتی جنگ شد و لشکر شوق کرد اشغال همه سنگر من
حال بر گرد و ببین بیرق غم
بی تو افراشته بد بر سر من

باز نشان بر گرفت لشکر مژگان تو برصف دلها مزن جان من و جان تو
جمع نیاید بوصف حال پریشان من درنظر آرم اگر موی پریشان تو
گر تو بفصل بهار سوی گلستان شوی غنچه حسودی کند بر لب خندان تو
ورتو بدنبال گوی پای‌نهی در رکاب کیست که سرنفکند درخم چوگان تو
ور شنود رکفلر قصه حسن ترا ثروت خود را کند خرج شبستان تو
هر که‌تراعاشق‌است‌جمع کن‌وسان‌ببین تا بدهد انگلیس باج بایران تو
منکرمحشر کجاست؟ کاید وبیندبچشم روز قیامت بپاست در شب هجران تو
خامهٔ نوبخت تو ـ بخت سخن نو کند
بخت سخن نو کند ـ بخت سخندان تو

جانا مرا چو موی خود آشفته کرده‌ای الماس‌وار جسم مرا سفته کرده‌ای
میخواستم که در غم عشقم کنی هلاك لیکن خود این‌معامله نا گفته کرده‌ای
تا بخت خواب برده من چشم بر گشود
او را دوباره دربرغم خفته کرده‌ای

چند بند از مخمسی که‌راجع‌باوضاع‌ایران‌درجنگ‌بین‌الملل‌دوم‌سروده‌است:

از دوجانب سیل آمد خانه ازبنیان ببرد پیکری بیجان از او بر جا نهاد
دست خائن آبروی کشور ایران ببرد شاه را با حیله ونامردی از طهران ببرد
عقل صائب را نبود این خدعه باور داشتن
روزگار از اهرمن تعلیم فرهنگی گرفت
چهرهٔ رومی سترد و گونه زنگی گرفت

باشغال و گرگ وسگ عنوان یکرنگی گرفت
برخسان بگشاد دست و بر کسان تنگی گرفت
خیر را ممکن نشد آرامش از شر داشتن

لشکر روس اردبیل و خمسه و زنجان گرفت
انگلیس از خانقین تا حومه طهران گرفت
شاه ایران را سپاه دشمن از کرمان گرفت
از دو جانب اجنبی سر تا سر ایران گرفت
سخت شد، دشوار شد، تدبیر کشور داشتن

بعد از او من خویشتن بی یار و یاور یافتم
درد بیحد دیدم و آلام بیمر یافتم
کشور از بیگانگان دریای لشکر یافتم
رنج زندان دیدم و آشوب کشور یافتم
رنجها دیدم که دشوارست باور داشتن

محبس تاریك قزوین خاطرم را خسته کرد
استخوان و پوستم با یکدیگر پیوسته کرد
فکر من بر جسته بود آزارمن برجسته کرد
اختیارم را بکف چون خنجر بیدسته کرد
ظلمها کرد او نتوانم مصوّر داشتن

سالها بودم من اندر کنج زندان عراق!
رنجها کردم تحمّل رنج درد و اشتیاق
رنج استنطاق و رنج وحشت و رنج فراق
چشمه چشم مرا با خوندل بود اتفاق
خوندل باید همی تا دیده تر داشتن

جنگ پایان دید اما رنج من پایان ندید !

دردها درمان گرفت و درد من درمان ندید !

از حوادث هستیم جز شورش و طغیان ندید

هرچه برمن دید عالم سخت دید آسان ندید

شد امیدم منقطع از روز بهتر داشتن

-الخ-



آقای حبیب‌الله نوبخت

نورالدین شیرازی = زنده در ۱۰۳۸

نورالدین محمد بن عبدالله بن علی طبیب شیرازی ملقب به «عین‌الملك»
از فضلاء و اطباء قرن یازدهم هجری است ، پدر و اجدادش شیرازی بوده‌اند وخود پسرخواهر شیخ ابوالفیض بن مبارك ناگوری است ، و درهندوستان متولد شده ودرخدمت خال خود ابوالخیر بن مبارك ودیگردانشمندان تحصیل علم کرده، ومقرّب درگاه شاهجهان بن‌جهانگیردهلوی‌شده‌ولقب‌عین‌الملکی گرفته‌است۔

اورا تالیفی در مفردات ادویه است که بسال ۱۰۳۸ تالیف کرده ، نیز کتاب دیگر درطب بنام داراشکوه پسر شاهجهان پرداخته ونام آنرا « طب داراشکوهی » گذاشته است، و کتاب‌اخیررا درسال۱۰۳۵ تالیف کرده، ودرآن رسائلی ازابوالخیر خال خود آورده است۔ (۱)

سال فوتش معلوم نشد ، قطعاً بعد از هزار وسی هشت بوده ۔

نورالدین شیرازی = متوفی ۸۶۳

نورالدین علی بن ابراهیم شریف شیرازی ۔
از فضلاء قرن نهم هجری است ، وازشاگردان شریف جرجانی (علی بن محمد) بود ، و اورا تالیفاتی بشرح ذیل است

۱ ۔ سماء الشافیه درشرح کافیه (نسخه‌ای ازاین کتاب دردارالکتب‌انیه‌بیگ دربروسه موجود است) ۲۔ شرح‌الکافیه (درنحو) ۳ ۔ شرح ایساغوجی (درمنطق)
درسال هشتصد وشصت وسه وفات یافت ۔

نورالدین شیرازی = متوفی۷۴۲

مولانا نورالدین محمدبن حاج شرف‌الدین عثمان شیرازی خراسانی‌الاصل۔

---

(۱) نزهةالخواطر جلد پنجم

ازعلماء وعرفاء قرن هشتم هجری است ، ازخراسان پس از سیاحت بسیاری از شهرها بشیراز رفت ودر آنجا سکونت اختیار و ازدواج کرد ـ

صاحب شیرازنامه مینویسد : در اصول شرعیات و فقه دین استحضاری تمام داشت، این‌ضعیف کتاب « حاوی » بتاریخ سنه عشرین‌وسبعمائه (۷۲۰) درخدمتش خوانده و مدتها استفادت از انجناب تقوی شعار نموده‌ام ، و در تاریخ سنه اثنی و اربعین وسبعمائه (۷٤۲) وفات یافت ، ودر طرفی ازمسجد صاحب زاهدفخرالدین فخرآور مدفون است »

نوشته‌اند که نمازجمعه را منفرداً میخواند وبکسی‌اجازه نمیداد که درعقب یا جلو اونماز گذارد ـ

تالیفاتش : ۱ ـ الزبدة فی‌الاحادیث سیدالمرسلین(بترتیب‌حروف‌تهجی‌منظم شده است) ۲ ـ لطائف‌التفسیر ـ

چنانکه گفته شد درسال هفتصدوچهل‌و دو وفات یافت (۱)

نورالدین لاری ـ متوفی ۶۹۵

شیخ نورالدین لاری ـ

ازمشایخ طریقت‌وعرفاء قرن هفتم هجری است ـ وازمریدان شیخ دانیال بود وشیخ دانیال مرید شیخ‌علی واومرید شیخ ابواسحق‌کازرونی ، نورالدین بهندوستان رفت ، ودر ایام سلطنت غیاث‌الدین‌بلبن در دهلی‌ساکن شد ـ

درسال‌ششصدونودوپنج‌وفات‌یافت ودر کنارنهرجمن‌نزدیك زاویه شیخ‌ابوبکر طوسی دفنش کردند (۱)

---

(۱) شدالازار ـ شیراز نامه

(۱) خزینة‌الاصفیا ـ نزهة‌الخواطر جلد اول چاپ حیدرآباد

نورانی شیرازی - متولد ۱۳۰۲ شمسی

آقای دکتر عبدالوهاب وصال‌شیرازی متخلص به « نورانی » فرزند مرحوم میرزاعلی‌وصال متخلص‌به «روحانی» فرزند میرزا عبدالوهاب متخلص به «یزدانی» فرزند میرزامحمدشفیع‌متخلص بوصال

ازفضلاء وشعرا معاصر وازاساتید دانشگاه است، درسال هزار و سیصد و دو شمسی در شیراز متولدشد، و تحصیلات‌ابتدائی ومتوسطه‌را در آنجابپایان رسانید وبرای تکمیل تحصیلاتش بطهران رفت و دورهٔ دانشکده ادبیات را دید و امتحان داده بمقام دکترا رسید ، واکنون در دانشکده‌ادبیات شیراز بسمت استادی‌مشغول تدریس‌است. ونیز رئیس اداره آموزش‌دانشگاه‌شیراز میباشد ـ

نگارنده‌مکرر دردطهران‌وشیراز بملاقات ومصاحبه‌اش نائل گشته‌ام جوانیست بسیارخوش‌اخلاق ومؤدب ومحجوب وزنده کننده نام نامی پدر واجدادبزرگوارش شعررا بسبك قدیم وجدید بسیار خوب میگوید وبیشتر اشعارش اجتماعی‌است ـ

از اوست :

قطعه :

گفتا بمن کتابفروش این کتاب را / ارزان دهم که‌جلد وی ازبرگهاجداست
گر کهنه است وپاره بود چند برگ‌آن / لیکن ببین که جمله اوراق آن بجاست
اوگرم گفت‌خویش‌ومرا چشم بر کتاب / کآنرا ز روزگار جوانی چه ماجراست
انگاشتم گذشت زمان را بهیچ و باز / دیدم کتاب راکه چه‌با برگ وبانواست
اوراق او سپید و برآن گرد سال نی / وز کنج این دکان سراپا محن رهاست
در پیش عاشقی بود ارزنده‌تر ز جان / زیرا که یادگار ز دلدار بیوفاست
اشکی برآن چکیده‌چو تابنده گوهری / از دیده‌ای که برغم دلداده‌ای گواست
شب تا سپیده. گاهی خاموش ورازگو / بی همنشین زمان دگر گوشهٔ سراست
دیدم اثر هزار ز عمر گذشتگان / بر چهرهٔ کتاب و ندانم چنین رواست

گر با کسی بگور رود ماجرای عمر
بر چهره دیگری، همه آثار آن چراست ؟

دلربائی تا بپایش جان و دل ریزیم نیست
آتش از برق نگاهش در دل انگیزیم نیست
گر چه ما را غنچه مقصود هرگز وا نشد
همتی تا چون نسیم از جای برخیزیم نیست
نیست شمعی ورنه چون پروانه در سودای او
هیچمان اندیشه تا از شعله پرهیزیم نیست
پای رفتن نیست ما را تا بپردازیم جای
دست شوقی تا بدامانی درآویزیم نیست
صحبت شیرین لبی گر نیست سوز هجر کو ؟
دردفرهادی چه شد ؟ گر عیش پرویزیم نیست
مرگ بهتر گر فروغی در سپهر دل نتافت
چون نباشد گل هراس از باد پائیزیم نیست
روز دمسردی فراز آمد چو شمع سوخته
آه آتشناك و اشکی تا برخ ریزیم نیست
گر نباشد نغمهٔ مرغی چون ماتم سراست
وای ازاین ماتم سرا، پائی که بگریزیم نیست
گرچه ما را نیست از دیدار مردم چاره‌ای
رغبتی در دل که با اینان درآمیزیم نیست

رؤیای شاعر :

شد وجودم همه لب تا که زند بوسه بپاش
کاش روز و شب ازین کوچه گذر بودش کاش

دوش آن ساق هوس پرور او دیدم و بود
دل در اندیشه همه شب که ببیند فرداش
پنجه پای وی از روزنه کفش سپید
دل برانگیزد و پرواز کند دل بهواش
دلم از شوق بلرزد چو بر افشاند باد
پر شکن موی دلاویز ورا بر سیماش
با لبان هوس انگیز و فریبنده نگاه
میرباید ز دل آرام و نباشد پرواش
لرزش زلف سمن سای وی از جنبش باد
فتنه انگیزد و یکباره شود دل شیداش
دیده گیرد سر راهش که بدینسان مشتاب
دل در اندیشه کـه لب بوسه رباید ز کجاش
در دل من هوس خفته برانگیخته است
خرمن زلف شکن در شکن غالیه ساش
سوزد این شعله اندیشه روانم شب و روز
کز چه با او نتوان گفت غم جانفرساش؛
صبحدم گام چو بیرون زند از خانه مرا
جان بپرواز در آید که زند بوسه بپاش
بگذرد از بر من همچو نسیمی و نگاه
تا خم کوچه زند بال - چو مرغی بقفاش
دیده بر دامن او دست تمنای دل است
که در آویخته و می نکند هیچ رهاش
بیند آنگونه مرا خوار که گوئی بجهان
دیده‌ای نیست در این گوشه خریدار لقاش

بشب اندیشه او خواب ز چشمم بربود
تا بمن کرد چه خواهد ـ دگر امشب سوداش
دوش در دیده مرا خواب نیامد همه شب
کآخر این راز نهان را نتوان گفت چراش
بگذرد گاه شهابی بشب تار خیال
که چه خواهد شدن ار راز نهان سازم فاش
دامنش گیرم و بی پرده تمنا بکنم
بوسه‌ای زان هوس انگیز لب روح فزاش
ورکشد دامنم از دست درم پرده شرم
گیرمش تنك و نسازم ز لب خویش جداش
زآنکه آن چهره افروخته و چشم سیاه
گر نه بهر دل ما ـ بهر چه آراست خداش؟
لیك چون باز بخویش آیم و در خود نگرم
گویم ای خسته چه خوش بوسه زدی بر لبهاش
این توئی بهر خود آراسته کاخی ز خیال
دیده بگشای که از خویش ربودت سوداش
کیستی تا که در آغوش کشی پیکر او ؟
بیخودی گوئی از آن لعل لب هوش رباش
سر فرو بر بگریبان غم و دیده ببند
تا مگر دلشود آرام ـ ترا با رؤیاش

گر شود مفتون دلداری دل شیدای من
فاش گردد سرّ او از چشم خون پالای من
خاطر آشفته است ودل درخانهٔ غم کرده جای
سینه‌ام مینا و خوندل بود صهبای من

بر فکند اسکندر آسا چرخ بنیادم ز جای
کرد یغما سر بسر دارائی دارای من
جز غم اندر خانهٔ دل هیچ کالائی نبود
باز کالائی ز غم افزود بر کالای من
چون کمان خمیده شد بالای چون تیرم زغم
زعفرانی شد ز حسرت گونه حمرای من
برف پیری بر سرم بنشسته در عهد شباب
منفصل از جور دوران شد همه اعضای من
روز وصل من سیه تر باشد از شام فراق
شام محنت زای گرددصبح روح افزای من
عنکبوت آسا به راهم تار ها افگنده است
چون مگس در تار پیچدفکرچون عنقای من
تنگ برمن‌چون‌قفس گشته‌است‌دوران‌جهان
نشنوی‌جز ناله هیچ ازمرغ‌خوش‌آوای من
دوستان رفتند و در غم مانده ام تنها وفرد
رحم بر من میکنند از جان ودل اعدای من
دین و دنیای من از دوران چرخ آمد تباه
رفت آخر از کف من دین وهم دنیای من
تار وپود روزگار من چنان از هم گسیخت
کآمد از کرباس صدده خوار تر دیبای من
اینهمه گفتم ولی از خواری وزاری چه‌باك
در دو عالم تا نظر دارد بمن مولای من
رو کنم بـردر که مولائـی از فخـر ونیاز
تا که خرم گردد امروز من و فردای من

کیستم من دل بدست آرزو ها داده‌ای
در بیابانی بدنبال سراب افتاده‌ای
قطر لرزان اشکی مانده بر مژگان هنوز
برگ زردی تن بباد مهرگانی داده‌ای
شبنمی در واپسین دم گرم بدرود حیات
شعله شمعی براه تند باد استاده‌ای
داستانی درهم و آشفته امّا ناتمام
آه جانسوزی قلب از سینه ره نگشاده‌ای
آرزوئی‌برده در دامان حرمان رخت خویش
کاروان گم کرده‌ای دل برقضا بنهاده‌ای

تفاوت طبقاتی :

مهرگان آمد و آورد پریشانی
دیگرای گل‌ندهد سود گرانجانی
باد پائیز ـ بیغما شده زی بستان
باغبان سوخته دل ـ از غم ویرانی
برگ رامیرسد آوا که گرانی‌چند ؟
کاروان عدم آمد ـ چه بجامانی ؟
بیدرقصان بود از باد خزان ـ لیکن
نبود رقص وی ـ از بهرتن آسانی
پویه برگ خزان دیده بخاك از باد
ترجمانی بود از رنج زمستانی
باد پائیز چو بر باغ وزد ـ بینی
باغبان را خط اندوه ـ بپیشانی
مهرگان سیلی سختی است‌بتیمان‌را
کزچه‌پابند جهانید زنادانی !
گوید ار زنده نباشد ز چه افشانید
برخ از دیدهٔ خود گوهر عمّانی ؟
بشتابید بجائی که در آنجا مرگ
دارد آئین جهانداری و سلطانی
بینوا را تن رنجور بفرساید
باد پائیز و غم بیسر و سامانی !
همه شب درغم واندوه ـ که ازسرما
چون کند کودك دلبند نگهبانی ؟
تازنی چشم ـ فراوان همه جا بینی
تن افسرده ز سرمای زمستانی !
لیك ازاین رنج،وانکاه چه آگاهند ؟
آنکسانی که بخوابندوتن‌آسانی ؟!

مست بینی بشبانگاه توانگر را | پای کوبان شده سر گرم هوسرانی!
دلبران نیمه رخ کرده نهان باموی | همچو از سنبل تر - لاله نعمانی
لب خندان و هوسناك پریرویان | کرده شرمنده خود - لعل بدخشانی
سایه افکنده برخسارهٔ مه رویان | صف مژگان فریبندهٔ پیکانی
چشم از باده تب آلود وخیال انگیز | چهره جانبخش چوخورشیدزمستانی
هر زمان داده بصد ناز - بمشتاقان | بوسه‌ها از لب میگون - بفراوانی!
خوی بپیشانی و تا نیمه شب رقصان | مست از باده وسر گرم هوسرانی!



آقای دکتر عبدالوهاب نورانی

رفته با ناز در آغوشی و دیگر بار بسته پیمان بدگریار بپنهانی !
شب پائیز که هر گوشه تنی‌لرزد نیمه‌عریان‌شده‌دررقص وغزلخوانی!
همه سرگرم هوسرانی و آگاهند که شود پیکر بی برگ ونوافانی !
لیك باابنهمه یك لحظه توانگر را
نرود برلب ـ انگشت پشیمانی !

نورزاده بوشهری ـ متولد ۱۳۰۴

آقای اسمعیل نور زاده بوشهری فرزند نور محمد فرزند آقا بخشی فرزند نورمحمدکازرونی

از نویسندگان ومولفین معاصر است ، واز دوستان وفادار قدیم پدر نگارنده‌این‌اوراق‌میباشد. در سال هزاروسیصد وچهاردر بوشهرمتولد شده ومقدمات ودرس ابتدائی رادرمدرسهٔسعادت‌بوشهرآموخته‌است،آنگاه‌بـرای‌تکمیل‌تحصیلات جدیده بهندوستان رفته ودر مدرسهٔ العلوم کالج شهر « علیگر » که موسس آن سرسید احمد خان‌قائدبزرگ‌مسلمانان هندبوده‌است مشغول تحصیل‌شده ودورهٔ‌کالج را بپایان رسانیده وبدریافت دیپلم متوسطه زبان انگلیسی نائل گشته است

سالها در بانک ملی ایران در طهران سمت بازرسی داشته و در سال ۱۳۳۸ شمسی باز نشسته شده‌است.

او را تالیفاتی است که تاکنون چند جلد از آن چاپ شده مشارالیه‌در تاریخ وجغرافیای بنادر جنوب ایران اطلاعات مفید و کافی دارد

تالیفاتش ۱ ـ ایران کنونی وخلیج فارس (در طهران چاپ شده) ۲ـ اسرار نهضت جنوب . (شرح وقایعی است که درسال ۱۳۲۵ شمسی در فارس رویداده این کتاب هم در طهران چاپ شده) ۳ ـ فلات قاره و جزائر خلیج فارس (درطهـران چاپ شده) ٤ـ نظری بایران وخلیج فارس (تاریخچه بنادر و جزائر خلیج فارس منجمله مجمع الجزائربحرین است که در طهران چاپ شده) وغیر اینها



آقای اسمعیل نور زاده بوشهری

نویدی شیرازی - متوفی ...

مولی نویدی شیرازی

از شعراء قرن یازدهم هجری است ، وترجمه‌اش درتذکره نصرآبادی دیده‌ام مینویسد : از کهنه شاعرانست ، مدتهاست که از شیراز حرکت نکرده بدرویشی ساخته مسموع شد که درکمال پریشانیست : از اوست :

نه همین گل بچمن عاشق و دلخسته اوست

دل خوبان همه چون دستهٔ گل بستهٔ اوست

ندهد نور چو بر دیده نمالم دمتش
شمع این‌خانه سر انگشت حنابسته اوست

✿

باورمکن که‌جام می‌ناب میخورد — بیرخصت‌تو کی دل‌من آب‌میخورد
مژ گان‌بدورچشم‌من آسود گی‌ندید — این خس‌همیشه‌سیلی‌سیلاب‌میخورد

✿ ✿

دلارهی چوبیابان‌عشق‌درپیش‌است — بگو به آبله‌پا که آب بردارد

✿✿

میکند با کو کب بخت‌سیاه‌من‌قران — بسکه بربالای‌هم داغ تمنی سوختم

✿✿

ای آنکه حدیث عقل را تفسیری — بیهوده ز بی زری ، چرا دلگیری ؟
آوردن زر بدست ، آسان نبود — خوابیده بروی هر فلوسی ، شیری

سال فوتش بدست نیامد ـ

نویدی شیرازی = متولد ۹۲۰ متوفی ۹۸۸

زین العابدین علی عبدی بیگ شیرازی متخلص به « نویدی » ـ
از شعراء ومنشیان ومحاسبین قرن دهم‌هجری است ،
صاحب تحفه سامی در ترجمه‌اش مینویسد : از بزرگ زاده های شیراز است ودرامانت ودیانت وراست قلمی در این قلمرو بی شریك وانباز است ، ومدتیست که دردفتر خانه شریفه سرافراز ست ، واقع که تا مفرد نویس قضا وقدر جمع وخرج افرادبشر را حسب‌المفصل تنقیح داده همچو او جوانی محبوب هنرمند در گوشوار ظهور ومیزان مرور ودهور نیاورده ، ودر شعر خصوصاً مثنوی ید طولی دارد وخیال انگیزی او در مثنوی بسیار پرخاشی واقع شده ، تخلص او نویدی است . و در صغر سن کتاب جام جمشید گفته ، این چند بیت از کتاب اوست :

دهانش راصفت چون حد من نیست | چگویم چون در آن‌جای‌سخن‌نیست
بسان آب حیوان نا پدیدار | نگشته خضر از وی هم خبردار
بود موئی براندامش کمر نام ! | چگویم مو کجا بودش بر اندام
بپا افگنده گیسوی سمن سای | بلی، تاریك باشد شمع را پای

بعد از اتمام آن جواب خمسه گفت ، وبسیار معانی خاص درآن درج کرد، که بعد از خواندن آن صدق مقال کاتب معلوم میشود این دوبیت از کتاب « هفت اختر» است ودرتعریف‌شکار:

دیده آهوان نشان کردند | تیر را میل سرمه‌دان کردند
زاژه‌های تفك یلان جهان | آتش فتنه ریختی ز دهان
آتش فتنه دود میا نگیخت | سرمه از چشم آهوان میریخت

خوشگومینویسد: شیرازی است ، درشیوهٔ انشاء وسیاق شهرهٔ‌آفاق‌بودازشعرای نامور است ، تتّبع خمسه نموده ، دیوانش از دوهزاربیت‌بیشتراست ، ابیات ذیل از مثنوی خمسه اوست :

نهان در زیر چادر قد زن به | که یعنی قامت زن در کفن به !
اگر زن پاك بودی در جبلّت | شدی زن هم سزاوار نبوّت



عشق کجا تاب صبوری کجا ؟ | عشق کجا — طاقت‌دوری کجا؟



ای دلم آزردهٔ اندیشه ات | غارت خواب وخور من تیشه‌ات

در فروردین‌ماه۱۳٤۰ ازجانب‌آقای رحیم‌اف ابوالفضل عضو انسیتوی‌خاور شناسی‌آکادمی علوم‌آذربایجان شوروی مقیم باکونامه ای بمن رسید که‌درآن‌اشاره بکتاب دانشمندان وسخنسرایان فارس کرده‌ونوشته بود « من نیز که درحال‌حاضر در بارهٔ حیات وفعالیت ادبی شاعر شیرازی زین العابدین علی عبدی‌بیگ(نویدی) مشغول تدقیق هستم با چند پرسش میخواهم اندکی از وقت گرانبهای شما را

بگیرم «الخ»

آنگاه در خصوص سال تولد ووفات وسایر جزئیات زندگی نویدی پرسش هائی کرده بود ، ومنهم آنچه را ازاحوال این شاعر شیرازی میدانستمودرتذکره های : تحفه سامی ـ وسفینه خوشگو ، ونصرآبادی دیده‌بودم در جواب ایشان‌نوشتم مجدداًنامهٔ مورخ ۳ اردیبهشت ۱۳٤۰ایشان که با خطی زیبا وانشائی شیوانگاشته شده بود رسید ، وچون در آن مطالب سودمندی راجع به نویدی مندرج است‌بسیار مناسب‌بل‌لازم‌میدانم که برای مزید اطلاع خوانندگان این کتاب قسمتهائی ازآن را در اینجا بیاورم ـ

از نوشته‌های آقای رحیم اف معلوم میشود که مردی دانشمند ومحقق است وده مثنوی مخطوط ازنویدی در اختیار دارد ، وباین مناسبت‌مدت دو سال است که راجع بحیات وآثار ادبی وی‌وارد تحقیق شده ، وخلاصه تدقیقات ایشان بشرح ذیل است :

۱ ـ بطوریکه از آثار خطی خود شاعر نتیجه گرفته شده ، نامبرده بطور قطع در ۹۲۰ ه . ق بدنیا آمده است ـ

۲ـ در حال حاضر ده مثنوی شاعر در اختیار نگارنده هست که آنها را به پنج بحر قسمت کرده ، ودرهر بحردواثرداخل‌نموده است :

در بحر اول : مظهرالاسرار— جوهر فرد

دربحردوم : جام جمشیدی —دفتردرد

در بحر سوم : مجنون ولیلی‌ـ خزائن‌الملکوت

در بحر چهارم : هفت اختر‌ـ انوارتجلی

در بحر پنجم : آئین اسکندری ـ فردوس العارفین

من تحفه سامی سام میرزا و تذکره نصر آبادی را خوانده‌ام ، عبدی بیگ که میرزا طاهرنصر آبادی در تذکره خود به آن اشاره میکند عبدی‌بیگ مورد نظر ما نیست ، زیرا عبدی بیگ مدت مدیدی در تبریز وقزوین بسربرده

ودر (۹۶۱) نیزسفری بگرجستان کرده است ، طبق آنچه خود شاعر مینویسد وی « انوار تجلی » رانیزدرهمین سفربرشته‌نظم کشیده‌است

۳ـ از اشخاصی که‌دربارهٔ نویدی‌اطلاعات ذیقیمتی میدهدتقی‌الدین کاشی‌است که‌متاسفانه‌اینجانب اثروی‌رابدست نیاورده‌ام .

٤ ـ ذکر تاریخ وفات شاعر در (۹۸۸) هـ . ق صحیح‌است، چه‌درنسخه خطی اثراو که‌دراختیار نگارنده‌است‌تاریخهای‌رونویسی‌یکایك‌آثارش موجوداست وآخرین تاریخ (۹۸۶) میباشد .

۵ ـ در حال‌حاضر نگارنده مشغول تدارك‌چاپ داستان‌مجنون ولیلی‌شاعر است وپس ازچاپ‌نسخه‌ای از آنرابحضورتان‌تقدیم خواهم کرد»

این بودقسمتی ازنامه محقق آذربایجانی آقای‌رحیم اف ابوالفضل. و من از ایشان‌بسیار ممنون‌هستم که‌نتیجه زحمات خودرابعلاوه چهار کتاب‌فارسی که‌عبارت از شرح‌حال‌رودکی-اشعارفارسی فضولی ـ متن‌انتقادی مخزن‌الاسرار نظامی-جهان نامه تالیف محمدبن نجیب‌بکران‌است بمن‌هدیه کرده‌است. درخاتمه‌بایستی‌این‌مطلب رامتذکرشوم که‌عبدی‌بیگ که نصرآبادی درتذکره‌اش آورده‌است وتخلص‌او«صابر» بوده ودر هندوستان فوت شده‌هیچ ربطی به‌عبدی بیگ نویدی ندارد ومن ترجمه‌او راذیل « صابرشیرازی» در جلدسوم کتاب خودآورده‌ام همچنین نصرآبادی از « ملا نویدی‌شیرازی»ذکری‌بمیان‌آورده‌است که‌ازسبك کلام اومعلوم میشوداین‌ملانویدی بانصرآبادی‌همزمان بوده ودرقرن یازدهم‌هجری میزیسته است ، درصورتیکه زین العابدین علی عبدی بیگ نویدی مورد نظرآقای رحیم اف درقرن دهم‌زنـدگانی میکرده ودر سال (۹۸۸) وفات یافته است ـ بنا براین این‌نویدی هم غیراز نویدی مورد توجه آقای‌رحیم اف‌است ـ ومن باید اعتراف کنم که تا قبل از رسیدن نامه‌آقای رحیم‌اف گمان میکردم این‌دوشاعریکی هستند‌حتی‌این مطلب‌را هم به

ایشان‌نوشتم ولی‌آقای رحیم‌اف مرا ازاشتباه خارج ساخت واز اینراه‌نیزسپاسگزار مشارالیه هستم ـ

صاحب « الذریعة الی تصانیف الشیعه » در جلد هفتم صفحه ۲٦۳ کتاب خود ذیل جمله « خمسه مفرده نویس » آورده است : « مولی عبدی بیگ نویدی شیرازی که از نویسندگان دربار شاه طهماسب بوده ، ودر سال ۹۸۸ فوت شده‌دو خمسه دارد که یکی مشتمل است بر : روضة الصفا . روضة الازهار : جنة الاثمار زینة الاوراق وصحیفة الاخلاص، وخمسهٔ دیگر او مشتمل است بر : جام‌جمشیدی هفت اختر . بهرام نامه . لیلی ومجنون . وآئینه سکندری»

چنانکه معلوم است برخی از این مثنویات با آنها که در تصرف آقای‌رحیم اف میباشد اختلاف اسمی دارد . بنا بر این بعید نیست که نویدی سه خمسه داشته است وصاحبان مآخذ « الذریعه » از پنج مثنوی : جوهر فرد ـ دفتر درد ـ خزائن الملکوت‌ـانوار تجلی ـ وفردوس‌العارفین که نسخ آنها در دست آقای رحیم اف‌است اطلاع نداشته‌اند ـ

نهانی‌شیرازی‌ـمتوفی...

از شعراءِ قرن نهم هجری است ـ

صاحب « صبح گلشن » مینویسد : بحسن صوری و معنوی و سلیقه خوش بیانی و شیرین زبانی در جرگهٔ‌نهانیان‌ممتازـ بعد عصر مولوی عبدالرحمن جامی بوده که اکثر بجواب غزلیاتش طبع آزموده‌ـ از اوست :

شدم دیوانه تا در خواب دیدم آن‌پری‌رورا

چه باشد گر ببیند بیداری کسی او را ؟

✡ ✡

قدم بخانه چشمم بنه که جا اینجاست

رواق منظر خوبان خوش لقا اینجاست

شب سگ کویت بهر جای که پهلو مینهد
روز خورشید آنزمین را بوسه بر رو مینهد!



نه بهر درد من این دیده خون فشان بستم
نظر بغیر تو حیفست من از آن بستم

سال فوتش معلوم نشد.

نیازشیرازی - متوفی ۱۲۳۴

محمد رضا شیرازی متخلص به «نیاز» فرزند محمد هاشم درویش صوفی ذهبی - از شعراء و عرفاء قرن سیزدهم هجریست.

از اوان کودکی در کسب علم و معرفت کوشید و ایام شباب را صرف مطالعه و تحصیل کمال کرد، و مدارج دانش را طی نمود و پس از فراغت از تحصیل علم، ایامی چند بدبیری مشغول شد ولی بزودی از اینکار دست کشید و در گوشهٔ انزوا آرمید و صحبت اهل حال را بر گزید، بحسن خلق و فروتنی و لطف طبع وحدت ذهن معروف و با رضا قلیخان هدایت معاشر و دوست بود، ودر نظم و نثر ید طولی داشت - صاحب تذکره انجمن آرا مینویسد: چند سال در زمرهٔ اهل قلم و در دیوان حکمرانی شاهزاده آزاده حسنعلی میرزا صاحب رقم بود و در اینوقت از ملازمت استفاده نموده، ظن غالب آنست که انجام کار تارک رسوم و عادت اهل ظاهر شده، بمراسم آباء عظام خود عمل نماید، باری جوانی آراسته هنرمندیست. خط شکسته و نستعلیق را خوب مینویسد و از مراتب نظم ونثر نیز بی بهره نیست از اوست:

آواز بود هر دو ولی فرق بسی هست
با نالهٔ جانسوز نی آهنگ جرس را



بلبل چو بشاخ آشیان بست گل بار بطرف بوستان بست

جای دگرم به ازقفس نیست در بر رخ من چو باغبان هست



ز یك‌خشت‌و گل آخر خانه کردند چرا این کعبه ـ آن‌بتخانه کردند؟!



چون خضر رهی نیست در این بادیه باید
نا چار بدنبـال صدای جرس افتاد



بکجا رهم بپـایان رسد اندر این بیابان
کـه نـه آگهم ز مقصد نه خبر ز راه دارم



خالی ز صدر صومعـه دل دیـد جای او
بنهـاد رخ بدیر مغان از قفای او



از دیرو حرم باشدشان روی بمقصد زاهد ز رهی ـپیر خرابات‌زراهی

در سال هزار و دویست و سی و چهار در شیراز وفات یافت ـ

نیازشیرازی ـمتولد ۱۱۹۷ متوفی ۱۲۶۳

میرزا سید علی شیرازی متخلص به « نیاز » و مشهور به خوشنویس فرزند میرزا حسنعلی طبیب فرزند حاج آقاسی بیگ ـ

از فقهاء و شعراء و حکماء و اطباء و خوشنویسان‌قرن سیزدهم هجری است

فسائی در فارسنامه ناصری مینویسد : خط شکسته را خوش مینوشته است و علوم طب و حکمت الهی را در خدمت پدر آموخته است و فقه و اصول را در محضر دائی خود حاج میرزا ابراهیم مجتهد فرا گرفته و حسن خطرا از خواجه ابوالحسن خوشنویس‌فسائی و درویش عبدالمجید آموخته است ـ

در سال‌هزارو دویست و اندبقصد سیاحت بهندوستان رفت و دو سال در آنجا

سیر و سیاحت کرد و بشیراز بر گشت و به تنگدستی مبتلی شد و خانه نشیمن و تکیه جدش حاج آقاسی را فروخت ، و دیون خویش را پرداخت ، و از شیراز قطع علاقه کرده بفسا رفت ، و چندی بسر پرستی املاك موروثی خود در قریهٔ نو بندگان پرداخت ، و از آن پس بشیراز آمد و تا پایان عمر در شیراز بود چند نسخه کتابهای دیوان حافظ ـ خسرو شیرین وحشی ـ خمسه نظامی وشاهنامه فردوسی بخط خویش نوشت ـ

تالیفاتش : ۱ ـ مثنوی فیروز و نسرین (دو هزار و پانصد بیت است)

۲ ـ دیوان اشعارش (قرب پنجهزاربیت)

درسبب نظم کتاب فیروزونسرین گفته است :

نه پنداری مرا میل فسانه است — که از افسانه‌ام مطلب بهانه است

بداند هر که او را هوش باشد — که افسانه بسر سر پوش باشد

بمحفل شاهدی شیرین چو آید — نخستین پرده‌ای بر چهره باید

از آن‌تا چشم بدخواهان شود دور — بباید بودنش در پرده مستور

که گر بی‌پرده گردد حسن بیباك — نباشد هر گز ایمن از هوسناك

چو گر از پرده حسنی بی‌مدارا — شود هر گاه و بیگاه آشکارا

ز عشـاق هوسنـاك زمـانه — نیابد کس تفاوت در میانه

بود اسرار عشق آنشوخ شیرین — که آید پرده‌اش فیروز ونسرین

چوسّرعشق میزد ازدرون جوش — نمودم بروی این افسانه سر پوش

در آن اسرار حکمت درج کردم — نهانش همچو گوهر خرج کردم

که‌تا هر کوبمطلب هست آگاه — ز لفظش سوی معنی آورد راه

هر آن کش‌نیست‌هم‌زین گونه‌هوشی — سوی افسانه دارد تیز گوشی

چو از افسانه‌ام‌بیرون شمار ست — مرابرصدق و کذب‌او چکارست

نگویم قصهٔ شیرین و خسرو — نه تشریف کهن بر خلعت نو

که آن عقد گهرهای گرامی گرفته نظم از نظم نظامی
نه هم از داستان حسن یوسف سخنرانم نه ز آن دارم تاسف
که یزدان در نبی ـ کرده بیانش با حسن وجه و جامی ترجمانش
نه از فرهاد و شیرینم روایت کنم‌چون کرداز‌آن‌وحشی‌حکایت
اگر چه آنعروس حجله فکر درون حجله باشد همچنان بکر
ولی چندیست تا اکنون وصالش در آورده در آغوش خیالش
بکابینش گهرها سفت خواهد در اتمامش سخنها گفت خواهد

ـ الخ ـ

هم از اوست :

ای ز شوقت در دل من خارها وی ز لطف خارها گلزارها
گرامید وصل باشد عاقبت سهل باشد در رهت دشوارها
بر سرم بگذر که دارم در نظر غیر جاندادن براهت کارها
در میان ما و شادی جهان روزگار غم کشد دیوارها
میکشد بهر تو ای گلرخ نیاز از رقیبان اینهمه آزارها

☆ ☆

تا نگیرد لشکر غم سر بسر ملك جهان
ره نیابد در دل این رندان عشرت پیشه را
هر دلی را کاندرو غم ریشه محکم کرده‌است
جز می از جا بر نیارد کند هیچ این‌ریشه را
کی بعشق افسانه گشت از چاره پردازی نیاز
گر نمیزد عاقبت فرهاد بر سر تیشه را

افغان که چون نهال امیدم ببر رسید
جانم رسید بر لب و عمرم بسر رسید
سیلاب اشك سدّ رهم شد بکوی دوست
بنگر چها که بر من از ین چشم تر رسید

ایمرغ دل از بی پری آسوده ای کنون
پروانه را نگر که چه ازبال و پر رسید



رهزن من زلف یار ، رهبر من بوی اوست
بتکده‌ام کوی دوست ، قبله من روی اوست
زاهد وطوف حرم، برهمن وسومنات
سجده گه عاشقان ، طاق دو ابروی اوست
روضه دارالسلام گر نبود میکده
چشمه کوثر روان بهر چه از جوی اوست
دام دل هوشمند ، دانه خال ویست
گردن جان را کمند ، سلسلهٔ موی اوست
یار ندارد نیاز ، میل بحشم ونیاز
باتوا گرشدچنین، ازتونه‌ازخوی‌اوست

امروز که یار یار ما نیست — جز مرگ علاج کار ما نیست
در وادی عشق خوبرویان — جز کشته شدن شعارما نیست
برق ار چه بسوزد عالمی را — همچون دل پرشرار ما نیست
با لاله رخان وفا نبوده است — یا بود بروزگار ما نیست
با خسته دلان تفقّد و لطف — رسم‌است که در دیارما نیست
صیدی چو نیاز لاغروزار
شایسته شهسوار ما نیست

اکنون که گل نشست براو رنگ خسروی
می خور بروی یار بآهنگ پهلوی
ساقی بیار باده که هر دم نسیم باغ
خوش میکند حکایت انفاس عیسوی

پر کن قدح ز باده که شاید دمی مرا
بخشد فراغتم ز املهای دنیوی
ای دل زفکر تفرقه خاطر نگاهدار
خواهی ملول گشت که این نکته بشنوی
غافل مشو ز پنجهٔ شاهین روزگار
ای کبك خوشخرام که سر مست میروی
آزاد از غم دو جهان گشت آنکه او
از جان و دل به پیر مغان کرد پیروی
آن تخم دوستی که فشاندی بدل‌نیاز
جز غم‌نداده حاصلی‌اکنون که‌بدروی
نیاز در سال هزار ودویست وشصت وسه وفات یافت

نیر زرقانی = متولد ...

آقای علی اصغر رستگار زرقانی متخلص به نیّر
از شعراء معاصر است ، دیوان اشعار او را کتابفروشی حافظ بدون شرح حال در ۱۳۳۷شمسی درطهران چاپ کرده است .
احوالش چون سال تولدش برنگارنده مجهول ماند ازاوست :

قطعـه :

گر زکسب و صنعت بازو خوری — به که باشی از کسان منّت پذیر
فقر فخری نیست‌بودن چون گدا — بی نیازی از خلائق همچو شیر
هر که‌باشدبی‌نیازآن‌خودغنی‌است — و آن صفات الله بود ، رویا دگیر
تو گمان داری بود فخرت ازین — تا شوی بر هر دری بالا و زیر
عزتت از کف رود ، ذلت شود — از چنین ذلت کشیدن رو بمیر
بر در دونان شدن ، از بهر نان — ذلت آرد روتو آن‌نان‌خورده‌گیر

نان ز حق جوتا ر سداز راه غیب | زانکه گردی از خلائق نیم سیر
قدر خود را دان که هستی باشرف | از چه خود رامیکنی خوار وحقیر
نیّرا گشتی چو قانع شادزی | از چه میباشی بدام غم اسیر

زآنکه آخر روزیت روزی بود
میرسد بر تو بود گرزود ودیر

مخمس غزل خواجه حافظ شیرازی قدس سرّه

گر مرا جا بجحیم است و ترا جابیهشت
ورترا خانه بمسجد بود و من بکنشت
من‌خودم دانم‌وجانان زچه نیکی وچه‌زشت
عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

عمل خویش مکن نیك بهر قومی فاش
خود پرستی مکن و غره بکر دار مباش
سینه ریش من از ناخن شنعت مخراش
من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

مومن و گبر و مجوسی وز اصنام پرست
از پی اصل حقیقت رهی آورده بدست
هر کسی برروشی سجده کند آنچه که هست
همه کس طالب یارند چه هشیار وچه مست
همه جا خانه عشقست چه مسجد چه کنشت

آن یکی سجده کند آذر آتشکده‌ها | آن ره کعبه‌رود و آن دگری بتکده‌ها
من بنوشم زمی‌عشق و کنم عربده‌ها | سر تسلیم من و خاك در میکده ها
مدعی گر نکند فهم‌سخن گوسر وخشت

در پس پرده چه دانی که بود پاك عمل
نیك گردیده سر انجامش یا زشت و دغل
از چه بیهوده زنی با من از اینکار جدل
نا امیدم مکن از سابقه روز ازل
تو چه دانی که پس پرده که خوبست و که زشت
نه که من نامه سیه کرده ز بیدادم و بس
بدر میکده تنها نه من استادم و بس
شور شیرین نه مرا بر سر و فرهادم و بس
نه من از خانه تقوی بدر افتادم و بس
پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت
ایکه تو غره شدستی بکرامات عمل
وز پی حور و قصور است ترا شغل امل
تا بنامت چه نوشته ز ازل میر اجل
بر عمل تکیه مکن خواجه که در روز ازل
توچه دانی قلم‌صنع بنامت چه نوشت؟
ایهمه کار تو نیکو بود و قلب تو شاد
عیب جوئی کندت دور ز حق از بیداد
نتوان غره بپاداش عمل گشت و ستاد
گر نهادت همه اینست ز هی پاك نهاد
ور سرشتت همه اینست زهی پاك سرشت
نقد بر نسیه مده گر که تو هستی هشیار
زانکه پامال شود نسیه بدکان بسیار

کار امروز بفردا تو بباری مگذار
باغ فردوس لطیف است ولیکن زنهار
تو غنیمت شمر این سایه بید ولب کشت

تا صمد کرده رها در طلب اصنامی همچو پرگار توسرگشته بهرایامی
نیراتا نشوی پخته ازین می خامی حافظاروز اجل گربکف آری جامی
یکسر از کوی خرابات برندت ببهشت

غزل :

ساقی چو عیدآمده دستی بجام کن دستی فشان تلافی ماه صیام کن
ما ننگ ونام را بکناری گذاشتیم ما را تو پاك از اثر ننگ ونام کن
تا گل ببوستان بگریبان کند جمال در صحن بوستان بەتنعم خرام کن
شام فراق تیره بود عشقباز را بر عاشقان طلوع چو ماه تمام کن
هر کس بیك روش بنهد تهمتی بما بر خیز وبر یقین عمل اتهام کن
خلقی فتاده زآن دهن تنگنا بشك شکرفشان دولعل لبت از کلام کن
حیف است پای خویش که بنهی بروی خاك بردیدگان عاشق مسکین مقام کن
ای بادصبح اگر گذری افتدت بدوست از افتقار ما بر آنشه پیام کن
گونام نیر ازغم عشقت بلند شد
گر التفات میکنیش بردوام کن

نیری شیرازی - متوفی ۱۲۸۶

میرزا طاهر خان فرزند قدیم خان شیرازی متخلص به « نیری »
از شعراء قرن سیزدهم هجری است
در شیراز کسب کمال کرده وبحیدر آباد دکن رفت ، وچند ولعل وزیر
دکن را مدح گفت وپس از چندی اقامت در هندوستان بشیراز برگشت و بورود
ابیات ذیل راسروده برای چند ولعل فرستاد:

بريد باد صبا دوشم از ره شبگیر — همیرساند پیامی ز بارگاه وزیر

که ای ز تربیت خاطرت بجاده نظم — چنان بشد که سبق برد ازجریر وظهیر

قلمت ، آنکه زتحریر نقطه بدعاجز — بعون مدحت من نکته گیرشد بر تیر

سفر گزیدی و کردی بهانه حب وطن — توچون بهانه گزیدی شدم بهانه پذیر

شنیدم آنکه بایوان شاه بردی راه — که آستانش ملك را بود مشار و مشیر

یکی قصیده که بدبار نامه شعرا — بشاه خواندی وزشه نیافتی تو قیر

بجمله اینسخن ازمن بعرض شاه رسان — ببر مئی که ندارش آنچه کوش ضمیر(۱)

که نیری یکی ازدست پختگان منست
بلند رتبه بود گر بود بجثه قصیر (۲)

در سال هزار ودویست وهشتاد وشش در شیراز وفات یافت ـ

واثق شیرازی = زنده در ۱۳۱۴

مرحوم شیخ عبدالحی ملقب به «صدر الشریعه» و متخلص به « واثق » فرزند مرحوم شیخ مفید متخلص به « داور »

از فضلاء وشعراء معاصر است در خدمت پدردانشمندش تحصیل علوم متداوله عصر کرد و در حجره‌ای از بقعهٔ سید میر احمد بامورشرعیه واصلاح بین مردم میپرداخت و گاهی بمنبر میرفت وخلق را موعظه میکرد وچون ازکاروعظ فراغت مییافت طبع آزمائی میکرد وابیاتی میسرود (۳) از اوست :

الایا ایها الساقی بکن رحمی براین دلها — که دارند اشتیاق می ادر کاساً ونا ولها

بسی مشکل شدم حاصل بروزهر فتت اما — چودیدم روی خوبت راحل شد جمله مشکلها

(۱) کذا ـ معنی معلوم نشد

(۲) فارسنامه ناصری

(۳) آثار عجم

چراغ روی خوبان کی بخشد روشنی آنکو که مهر طلعت او پرتو اندازد بمحفلها

سال فوتش بدست نیامد در ۱۳۱۳ زنده بوده

واجد براز جانی - متولد ۱۲۸۲ شمسی

آقای محمد جعفر برازجانی متخلص به « واجد » فرزند مرحوم حاج محمد فرزند عبداللطیف فرزند ابراهیم -

از دانشمندان وشعراء معاصر است ، در سال هزارودویست وهشتاد ودوشمسی در براز جان متولد شد وسواد خواندن ونوشتن ومقدمات عربی را آموخت وچون وسائل تحصیل کامل در براز جان فراهم نبود در سال ۱۳۰۰ بشیراز رفت ، وخدمت مرحوم حاج شیخ یوسف حدائق مجتهد معروف رسید ومورد الطاف آنمرد بزرگ واقع شد ودر مدرسه منصوریه اقامت گزید ، وچند سال عمر را صرف خواندن ادبیات فارسی وعربی وفقه واصول ومنطق وسایر علوم متداوله کرد . وبدریافت گواهی نامه مدرسی علوم شرعیه توفیق یافت وبسال ۱۳۱٤ بطهران رفت ودردانشکده معقول ومنقول مشغول تحصیل معقول شد و در ۱۳۱۷ بگرفتن گواهی لیسانس در رشته معقول آن دانشکده وشعبه علوم تربیتی دانشسرای عالی نائل آمد . و از جانب وزارت فرهنگ دبیر دبیرستانهای شیراز شد و بدانشهر برگشت و تا سال ۱۳۲۹ بانجام وظائف دبیری وتدریس مشغول بود پس در آنسال سمت ریاست اداره تحقیق اوقاف فارس را یافت وچندسال دراین منصب باقی بود تا سال ۱۳۳۹ که باداره فرهنگ شیراز منتقل شد وهم اکنون در آن اداره انجام وظیفه میکند

آقای واجد ادیبی سخن سنج وشاعری ماهر وبه ادبیات پارسی وتازی مسلط است ، قصیده وغزل را استادانه میسراید واز سال ۱۳۲٤ عضو رسمی انجمن ادب شیراز وفعلاً نایب رئیس آن انجمن است کذلك عضو «کانون دانش» میباشد دیوان اشعار مرتبی دارد که شامل ششهزار بیت است

آقای فراشبندی در کتاب« تاریخ و جغرافیای برازجان»جلد اول صاحب

ترجمه را از حیث علم ودانش وحسن سیرت فوق العاده ستوده است بدانسان که من این پایه ستایش را حمل بر اغراق یا تعصب همشهری گری میکردم تااینکه در سالهای ۱۳۳۷ و۱۳۳۹ دو بار بشیراز رفتم ومکرر اظهار لطف کرد و بدیدنم قدم رنجه فرمود ، وروزهای چهارشنبه نیز در«کانون‌دانش»بمصاحبتش‌قرین‌مباهات واز استماع ابیات نغزش شادمان میشدم ، وچون مصاحبت تکرار وبنیاد دوستی و محبت استوار گشت او را مظهرانسانیت‌ونمونه کامل مهر ورافت و صفا و صفوت یافتم وحق بجانب‌فراشبندی دادم و گفتم : گفتند خلائق که توئی‌یوسف ثانی-چون نیك بدیدم بحقیقت به‌از آنی ، اینك مرا با او رشتهٔ ارادت‌مستحکم‌است‌وازدوری وی در عذابم ودوام برکات وافاضاتش را از درگاه حقتعالی خواستارم ازاوست :

بلای جان‌ودلست‌اینکه گوئیش بالا — قیامتست نه قامت که کرده‌ای برپا

هزار نقش بر آمد ز کارگاه وجود — یکی چو نقش توزیبا دگرنشد پیدا

کدام گل که‌چوروی‌توخرم وخندان؟ — کدام سرو که‌چون‌قامتت بود رعنا ؟

مراکه ازهمه چیزی‌میسراست‌شکیب — میسر از تو نباشد شکیب و استغنا

هر آنکه چشم ندارد بروی دلجویت — چه حاصلست بدستش زدیدهٔ بینا ؟

چو گل‌زلطف‌وصفایت‌سرشته‌انددریغ! — که نیست در سخنت نشان‌مهر ووفا!

ترش‌نشینی‌وخواهی به‌تند خوئی‌خار — گرسنه دست بدارد ز دامن خرما

ندیده‌ای که چواندك ترش‌بودشیرین — فزون شود ز دل انگیزیش‌بسر سودا

گرم اجازت یکبوسه‌از توباشد و بس — بجیرتم که چه عضویت بوسم‌از اعضا

تفاوتی‌نکند دستبردش از هر سوی — کسیکه دست برد سوی کاسه حلوا

مگر زگفته سعدیست اینغزل واجد؟

چنین که نغز وروانست وسخته وشیوا

دلیکه در خم زلفش اسیر بندبلاست — بهرشکنج که‌بیند زسرنوشت رضاست

تو رهسپار هوائی‌وکار پاکان‌را — چوکارخویش گمان‌میبری‌زراه‌هوی‌است

به پیشگاه حقیقت گناه پاکدلان به از ثواب دل آلودگان زرق وریاست
دگر بجان وجهانش فرو نیاید سر هر آنکه در گرو عهد وپای بند وفاست
نه هرچه رأی تو باشد صواب باشد وبس خطا مبند بنیکان خدایرا که خطاست
ریا وزرق رها کن که خواری امروز هزار بار کم از شرمساری فرداست
مکش زروی تطاول بزیر دستان دست که دست هر که زبر دست زیر دست قضاست
روامدار بدیگر کسان زدشمن ودوست جز آنچه از دگرانت بجای خویش رواست
جزای نیك وبد کار خود چو باید دید توان شناخت که هر کرده را چگونه جزاست
دریغ نیست زما هیچ لطف واحسان لیك چنین که هست سزاوار قابلیت ماست

وفای عهد کسی بر سر آورد واجد
که در کشاکش دوران چو نقطه پابرجاست

دمی ازتو دور بودن برما حرام باشد بنگر که بی تو روزم بنظر چوشام باشد
رخ دلفریبت ایجان چو بکام دل نبینم دگرم زدیدنیها بجهان چه کام باشد ؟
خبر ازدلم نداری که چه میکشد زهجران چو شکسته بال مرغی که اسیر دام باشد
مفکن رمیده دل را بخدنگ ناز ازپا بفکندنش چه حاجت که بطبع رام باشد؟
کشداینغمم که ترسم چو بمیرم ازفراقت تو ندانی ازتغافل که مرا چه نام باشد !
بگلی که نیست دائم چو هزار دل نبندم من وعشق روی خوبت که علی الدوام باشد
مگر ازشکنج گیسو گرهی گشودی امشب که شمیم نافه چین همه درمشام باشد
همه آرزویم آنست که برتو جان فشانم دل نا شکیب تا چند بزیر وام باشد
من خیره سر زشاهی طمع وصال دارم که هوای صحبت او زخیال خام باشد
چو بر آستانه اش ره ندهند خاصگان را چه خیال بندی ایدل که مجال عام باشد؟

نه همین تر است واجد که ببندش اوفتادی
چو تو در کمندش آنکو نبود ـ کدام باشد ؟

موی تو گر بدست صبا برهم او فتد بس دل که پای بستهٔ دام غـم اوفتد
هرگز ندیده ام که پریچهره ای چنین در صورت از نژاد بنی آدم اوفتد

روبت عرق برآورد از گرمی هوا — چونان که بامداد بگل شبنم اوفتد
دانم زفتنه جوئی آنچشم دلفریب — هر ترکتاز فتنه که در عالم اوفتد
با تیر غمزه‌ات هم امید سلامتست — دل را بدست اگر زلبت مرهم اوفتد
گر تیغ برسرم زنی ازدست خویشتن — باور نیایدم که برابر وخم اوفتد
خیزد هزار نالهٔ زارم ز جان و دل — آندم که راه چنگ بزیر و بم اوفتد
آهنگ چنگ درغم هجرت بهانه‌ایست — تا ناله‌ام بنالهٔ او توام اوفتد
خواهم که جز بیاد تو دم برنیاورم — هرچند کار جان همه با یکدم اوفتد
در بندگی خویش دلم را نگاهدار — کاینگونه پاکدل بکمندت کم اوفتد

واجد ز راز عشق تو کس نیست باخبر
جز آنکه در حریم وفا محرم اوفتد

محنت هجران

گر پایمال محنت هجران شود تنم — برمن گمان مبر که دل ازعشق بر کنم
خواهی تو عهد بشکن وخواهی بجای آر — من عهد خویشتن بوفای تو نشکنم
نخجیر وارسر نتوانم برون کشید — ازچنبری که زلف تو دارد بگردنم
آزرده‌ام زخوی تودوست ورنه نیست — پروا براه‌عشق تو ز آزار دشمنم
من مرغ باغ قدسم ودربزمگاه انس — پیوسته بوده بی غم و اندوه مسکنم
دردا که‌شد زساحت بستانسرای وصل — این تنگنای گوشه هجران نشیمنم
درمانده‌ام چنان بفراقت که گاهگاه — باور نباشدم دگرازخود که‌این منم
ساقی‌دلم ز گردش دوران مکدراست — مپسند تیره آینه پاك روشنم
در فصل گل بخلوت ازان میبرم بسر — کاویخته است خاربن غم بدامنم
پر کن قدح که‌خواهم از آن آب آتشین — در خار غم شرارهٔ شادی در افکنم

واجد زکنج خلوت اگر آمدم برون
چون لاله جای نیست مگرطرف گلشنم

چشم مست

مرا که سرخوش از آن چشم باده‌پرستم سزد چو نرگس اگر جام می دهید بدستم
بدور چشم تو ما را بجام باده چه پروا تو مست بادهٔ حسنی من از نگاه تو مستم
ز هر بلا که رسد در ره وفای تو شادم که پای‌بند وفا از بلای روز الستم
دلم بعشق رخت بسته عهد ورشتهٔ الفت برون زحلقهٔ زلفت زهرچه‌بود شکستم
چه‌شد که‌یك گره‌از کار بسته‌ام‌نگشادی ازان‌زمان که‌دل اندرشکنج‌زلف‌تو بستم
بریدی ازمن و من دل زطاعتت نبریدم دلم شکستی و پیمان بندگی نشکستم
براه‌بادیه برسر چو گوی اگرچه‌فتادم ز شوق کعبهٔ کویت دمی ز پا ننشستم
بجز فنا چه بود آرزوی دل بوصالت من‌آن‌نیم که توان گفت باوجودتوهستم
زکار خویش گرفتار رنج بودم وسختی زخویشتن چو گذشتم زرنجها همه رستم
نه‌جای‌خرقهٔ‌سالوس‌ازاین‌سپس که‌من‌اکنون چومرغ‌زیرك ازاین‌دام‌شیدوشعبده‌جستم

کشد بذروه خورشید سر ز مهر تو واجد
چو ذره گرچه براهت ز پا فتاده و پستم

نگاه

گر بروی تو گناه است نگاه ناگزیرم بنگاهت ز گناه
سر پند خردم نیست که دل جز ره عشق نمیگیرد راه
کس ندانم که نه در دام غمی باشد از حسرت آنزلف سیاه
مگر آنخیره سری کز بد ونیك چون دد و دام نباشد آگاه
آتشی هست نهانم بدرون دود آه است براینحال گواه
شب و روزم بفراقت چون نی نبود کار بجز ناله و آه
ایخوش آنروز که ازیاری بخت بینمت مست و خرامان ناگاه
تو بمن بنگری از ناز چنان که سوی بندهٔ خود بیند شاه
من ز دیدار تو از مستی شوق مات چون‌مست می از دیدن ماه
چون توانی بوصالت کارم گردد آنگونه که باشد دلخواه

بیش از این چندپسند ی که‌بود

کار واجد ز غم هجر تباه

خوش بروی شانه زلف مشکفام انداختی

هر که را دیدی ، ازین دستان بدام انداختی

موی افشان آمدی ، مستانه وز آشوب عشق

رستخیزی در میان خاص و عام انداختی

دست گیسو تا بگردن دیدمت زین آرزو

در دل سرگشته‌ام سودای خام انداختی

ترکتازی از تو می زیبد که با زلف دو تا

توسن اقبال را بـر سر لگام انداختی

آفرین بر سرو بالایت که از رفتار خوش

سرو ناز بوستان را از خرام انداختی

از کجا برخاستی کز قامت آشوب ساز

در جهان شور قیامت زین قیام انداختی

چشم هوشیاری مدار ازمن دگر با آن شراب

کز نگاه چشم سرمستت بجام انداختی

گوشهٔ ابرو نمودی دوش و چون سودائیان

ماه نو را طشت رسوائی ز بام انداختی

پرتوی از تابش روی جهان افروز تست

آنچه را بر مهر و ماه از روی نام انداختی

ابکه شیرین از شکرخند تو کام روزگار

خود چرا ما را بهجران تلخکام انداختی

بسکه داری بیدلان را خسته و آشفته حال

نظم واجد را ز ترتیب و نظام انداختی

تخمیس غزل خواجه شیراز :ـ

مژده ایدل که جهان رشك جنان خواهد شد
گل بگل روی زمین لاله ستان خواهد شد
آنچه در پرده نهانست عیان خواهد شد
نفس باد صبا مشك فشان خواهد شد
عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد

زود باشد که شود بزم بهاران بنیاد
گردد از رنج خزان جان گلستان آزاد
خوش نشینند عروسان چمن با هم شاد
ارغوان جام عقیقی بسمن خواهد داد
چشم نرگس بشقایق نگران خواهدشد

باز مستانه نهد روی ببستان بلبل
نغمهٔ شوق برآرد ز دل و جان بلبل
آید از جلوهٔ گل بر سر پیمان بلبل
زین تطاول که کشید از غم هجران بلبل
تا سرا پردهٔ گل نعره زنان خواهد شد

در چنین فصل که ازعیش وطرب نیست گزیر
همه سرگرم نشاطند چه برنا و چه پیر
هر که مستست از او بگذر و عذرش بپذیر
گر ز مسجد بخرابات شدم خرده مگیر
مجلس وعظ درازست و زمان خواهدشد

گوهر وقت گرانمایه گر از غم شکنی
تا دگر لاف خردمندی و دانش نزنی

سر برآورد گل از پرده تو بر غم چه تنی ؟
ایدل از عشرت امروز بفردا فکنی
مایهٔ نقد بقا را که ضمان خواهد شد ؟
رایت موکب نوروز شد از دور پدید
پرتو صبح امید از افق غیب دمید
خوش پیامی دلم از هاتف میخانه شنید
ماه شعبان منه از دست قدح کاین خورشید
از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد
دوستان موسم گل سر مکشید از الفت
دل مبندید به تنهائی و کنج خلوت
رخ متابید ز گلگشت و نشاط عشرت
گل عزیز است غنیمت شمریدش صحبت
که بباغ آمد ازاینراه و ازآن خواهدشد
ساقیا بزم طرب ساز کن از باده ، و رود
کآمد آنشاه و بصاحب نظران رخ بنمود
گره بسته زکار دل سرگشته گشود
مطربا مجلس انس است غزل خوان وسرود
چند گوئی که‌چنین‌است وچنان‌خواهدشد
کیست کز واجد دلخسته بآن مظهر جود
گوید ای دولت دیدار تو جان را مقصود
دیر ماندیم و ندیدیم وصال موعود
حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود
قدمی نه بوداعش که روان خواهد شد

رباعیات :

افزونی مردم از کمال و هنر است نی‌خواسته‌ازخاسته و سیم وزر است
یکجو هنر از بهای یك خرمن زر در پلهٔ میزان خرد بیشتر است



پیوسته جهانـرا کم و بیشی باشد با هـر دم نوشش سر نیشی باشد
برهر که دراینجهان‌بود چون بینی از دست جهانش دل ریشی باشد !



دل بستهٔ دام غم چرا باید کـرد ؟ بر جان خود این‌ستم‌چرا باید کرد؟
چون‌بیش‌و کم ازتوبازخواهدماندن اندیشهٔ بیش و کم چرا باید کرد؟



اینان کـه ره نـاز و تنعّم سپرند از عاقبت کار مگـر بیخبرند؛
باری چو دراوفتند بیجان بر خاك بینی که زخاك‌ره بسی پست ترند !



جمعی متنعّمند و جمعی محروم ! شادند گروهی و گروهی مغموم !
کس‌را نرسد دمزدن‌ازچون‌وچرا ! کز روز ازل شده‌است روزی‌مقسوم



تا جای درین میانـه منـزل داریم شوریده سریم و پای در گل داریم
درمانده بیامـدیم و غافل برویم ! زین آمد ورفت تا چه حاصل‌داریم؟



بنگر که چه‌دریای‌شگرفیـست جهان یکرویهٔ آن زمان و یکرویه مکان
هیچش‌نه‌ازانچه‌هست‌سوداست‌و کمال هیچش‌نه‌ازانچه‌نیست‌نقص‌است‌وزیان



گر سرخ گل ازکار خودآ گه بودی چون بیخبران بخنده لب نگشودی
پیوسته بنفشه وار ز انـدیشهٔ جان اندوه دل افـزودی و تن فرسودی



آقای محمد جعفر واجد

واحد شیرازی ـ متوفی ...

میرزا محمد باقر شیرازی متخلص به« واحد »

نام او را در نگارستان سخن دیده‌ام ـ مینویسد : در هند ملازمت رکاب‌اسلام خان حاکم برگاله را داشته است از اوست :

رباعی :

عاشق‌تا جان نه در ره جانان‌باخت — کی منزل‌اصل عشق را مسکن‌ساخت

تا بود درون بحر ماهی زنده — موجش از بحر کی بساحل انداخت

سال فوتش‌بدست نیامد ـ

واحد قیری ـ متولد ۱۲۷۰ متوفی ۱۳۳۴ شمسی

مرحوم سید عبدالواحد واعظ قیری متخلص به «واحد» و معروف ببحرانی از وعاظ و شعراء معاصر است ، در سال ۱۲۷۰ شمسی در قصبه قیر متولد شده ، و در قیر وشیراز تحصیل علم و کمال کرده‌است ، بیشتر اشعارش‌درمنقبت

ائمه اطهار شیعه است ـ از اوست :

آنکه بر کف دانه دارد ، خصلت شاهانه دارد

خصلت شاهانه دارد ، هر که بر کف دانه دارد

آستین هر که نوشد ، قبله گاه مردم آمد ؟

کعبه گر زینت ندارد ، حالت ویرانه دارد !

عالمی گر فی المثل دور از بضاعت مانده باشد

جاهلان سنگش زنند ، کاین عادت دیوانه دارد

هر که دارد مال دنیا مردمان جمعند دورش

مال دنیا شمع و انسان ، حالت پروانه دارد

مالداری گر برادر را بفقر و فاقه بیند

گوید ایمردم چه‌خویشی ، بامن این‌بیگانه‌دارد!

در سال هزار و سیصد و سی و چهار شمسی در شیراز وفات یافت ـ



مرحوم سیدعبدالواحدقیری واعظ

واحدی جهرمی - متولد ۱۳۱۰ شمسی

آقای سید احمد جهرمی متخلص به « واحدی »

از شعراء و وعاظ معاصر است - در سال هزار و سیصد و ده شمسی در خانواده‌ای اصیل و شریف در شهر جهرم متولد شد -

و نسبش بحضرت سید میر محمد بن موسی بن جعفر علیهما السلام میرسد - در پنج سالگی وارد مکتب خانه شد ، و در عرض چهار ماه قرآن مجید را بپایان رسانیدو خواندن و نوشتن فارسی را آموخت ، و در سال ۱۳۱۷ در دبستان اسلامیه که مدیرش یکی از علماء جهرم بود نام نوشت و در ۱۳۲٤ دورهٔ ابتدائی را تمام کرد ، و در این سال بمصیبت فوت پدر مبتلی گشت ، و در چهارده سالگی اضطراراً امور معاشیه عائله چند نفری پدر بعهده وی قرار گرفت و ناچار به ترک تحصیل شد ، ولی در سال ۱۳۳۲ برای فرا گرفتن علوم قدیمه در مدرسهٔ « زمانیه جهرم معروف بمدرسه « خان » مشغول تحصیل مقدمات عربی شد ، ضمناً بمنبر میرفت و بکار وعظه میپرداخت، در ۱۳۳۵ برای تکمیل تحصیلات دینی به قم رفت ، وسطوح را در خدمت چند نفر از اساتید بخواند . و پس از طی این مرحله بسال ۱۳۳۹ در دروس خارج شرکت جست -

در ابتدای امر از حوزه درس حاج آقا حسین مجتهد بروجری که مبحث قضا را شروع فرموده بود استفاده کرد ، ولی با کمال تأسف این مبحث با رحلت آنوجود ارجمند ناتمام ماند -

شاه رفت و شیر نطق آشفته ماند - رازهای معرفت نا گفته ماند -

هم اکنون واحدی درس خارج فقه را در محضر آقایان شریعتمداری و گلپایگانی و خارج اصول را خدمت حاج شیخ عباسعلی شاهرودی متعنا الله بطول بقائهم میخواند ، و مرتباً در ماههای محرم و صفر در طهران و ماه رمضان را در خرمشهر و آبادان مشغول وعظ و تبلیغ میباشد -

تالیفاتش : ۱ ـ تقریرات قضاو شهادت مرحوم بروجردی ۲ ـ مباحث استدلالی در مفاسد شرکت زنان در امور اختصاصی‌مردان ۳ ـ دیوان اشعار فارسی و عربی ـ از اوست :

امشب چه شبی است؟

بند اول :

عالم عشق عالم دگر است — داندآن کاوز عشق‌باخبر است
هر که ازسّر عشق آگه‌نیست — شك‌نباشد که کورولال‌و کر است
هر که دل نسپرد بدلداری — پیش عارف ز دام و دد بتر است
لیك عشق خدای بیهمتا — عاشقانرا همیشه در نظر است
و رنه هر عشق نزد اهل خرد — غیر عشق خدای بی ثمر است
و آنگهی عشق‌آنکه نزدخدای — از همه ما سوی عزیز تر است
خاصه مولا علی که عشق بدو — عین عشق خدای دادگر است
ز آنکه اندر و جود ذیجودش — نور واجب تمام جلوه‌گر است
وه چه‌خوش گفت شاعری عارف — که براهل‌ذوق‌چون شکر است
ما علی را خدا نمیدانیم — از خدا هم جدا نمیدانیم

بند دوم

دوستان‌نیست‌امشبم چون دوش — که نشینم بگوشه‌ای‌خاموش
شب‌عشق است‌وعقل‌معزول‌است — و ز می عشق حال من مُغشوش
بر لبم رمز عشق و اندر دل — راز عشق‌است ورفته از سرهوش
سر خوش‌ومست شاه عشق‌شدم — مقدمش را چوداد مژده سروش
یعنی شاه ولایت مطلق — رهنمای خرد و رهبر هوش
سر دبیر صحیفهٔ هستی — بی وجودش جهان بود مخدوش
تا شدم جرعه نوش عشق علی — عقل گفتم که نوش بادت نوش
جان فدای قدوم میمونش — دل بقربان آن خم ابروش

من چگویم دگر بمیلادی — که چنین‌خواندشاعرم در گوش
اسدالله در وجود آمد — در پس پرده هر چه بود آمد

بند سوم

شکر کزلطف کردگارامشب — باشد اندر برم‌نگارامشب
دل و دلداده ای ودلداری — شده از وصل کامکار امشب
گرچه بودند عشق‌وعقل‌ضد — لیك گشتند هر دویارامشب
زین سبب یکزبان بگفتندم — سر بپای علی سپار امشب
ای امیر عرب ز روی ادب — کنمت جان و دل نثار امشب
زآنکه‌اندر دلم گرفتی جای — خوشدلم من زروزگارامشب
بر گل عشقت ایگل‌خوشبو — نطق ذوقم شده هزار امشب
اسب عشرت براه دوستیت — وه‌چسان گشته راهوارامشب
خامشي به دگر چوعاشق‌وار — شاعری داد این شعار امشب
سر خوش ازبادهٔ الستم من — فاش گویم علی پرستم من

این دو بیتی‌هارابسبك جدید در مصیبت رحلت مرحوم بروجردی سروده است

اختری کرد در آفاق طلوع — که از او گشت جهانی روشن
گلی از گلبن دانش بشکفت — که بیفزود صفای گلشن



بحر مواج خرد موج زنان — ازخردآورده برون دُر یتیم
تربیت کرد و را مکتب‌دین — تا نمودش بهمه خلق زعیم



محفل علم فروزان شمعی — بهر اصحاب بصیرت‌افروخت
ولی افسوس که اورفت‌وهمی — جمع‌پروانه‌صفت‌راپرسوخت



آیة الله بروجردی آنك — بر همه‌خلق جهان رهبر بود

بر سر مردم شیعی مذهب	افسرو تاج پر ازگوهر بود

✿

وه چه آثار نکو ماند از او	که جهانی‌شده نظّاره کنان
مسجد ومدرسه و حوزهٔ علم	که دهد پیکر عالم را جان

✿ ✿

ایدریغا که چنین منشاءخیر	رفت از دست ولی نی از دل
یک‌جهان فضل‌وکمال‌وتقوی	رفت از دیدهٔ ما دردل گل

✿ ✿

مردم دیدهٔ مردم ز کرم	در غمش بذل کندُ درو گهر
زآنکه‌محراب‌ومحل‌تدریس	همه خالی شد ازآن نور بصر

واصف برازجانی-متوفی ...

مرحوم مولی علی برازجانی متخلص بـه « واصف » فرزند مرحوم مولی محمد ساعی ـ

از شعراء معاصر است ـ صاحب تاریخ و جغرافیای برازجان مینویسد :

شاعری ماهر بوده ، مخصوصاً در فن قصیده و غزل ید طولی داشته است ،در نوشتن خط هم ماهر بوده و خط شکسته و نسخ و نستعلیق را خوب مینوشته‌است وی را اشعار و غزلیات بسیاری است که تا کنون بچاپ نرسیده ـ اشعار ذیل از اوست ـ

ای خوش‌آن‌مست که مستانه خم از سر شکند
گریه مستیش از خنده ساغر شکند
شور می گر بسر از شوق خمار انگیزد
آن خمار از لب جام و لب دلبر شکند
گـر زنی بوسه بلعل لب جانان بخدا
لذت شهد ز تسنیم و ز کـوثر شکند

صید از زلف نیم از اثر باد بدوش
نافه مشك ختـا طبله عنبر شکـند
ترك خون ریز من از مست بمیدان تازد
بیکی تیر نگه صد صف لشکر شکند
آن نگاری که کند بنده همه تا جوران
گر که بر گوشه سر شقه معجر شکند
آوخ از فتنه یـا جوج جفا پیشه عشق
خـانه دل چه بود ؟ سد سکندر شکند
ای ستمگـاره خونخواره خدا را تا چند
بر دلم ناوك بیداد تـو تا پـر شکند
پرده بر چهره فرود آر که روی چو مهت
تـابش روشنی از شاهد خاور شکند
گرفتد چشم مصوّر برخت همچو خلیل
مست و بیخود بهوایت بت آذر شکند
گر خرامد قد چون سرو تو در گلشن ناز
جلوه راستی از سرو و صنوبر شکند
نرگس کافر جادو گرت اندر بچمن
خار در دیـده غمّـازی عبهر شکند
به تبسم لب لعلت چو شود بـاز بهم
بـرد از قند بها قیمت شکّر شکند
یك نظر برخم ابروی تو چون شیخ کند
طاق‌محراب دعا ــ پایه منبر شکند
غمزهٔ رهزن چشمت بدل واصف زار
مست بر کفـ‌ذمژه‌نیزه و خنجرشکند

در قیامت اگر این جلوه قامت گذرد
من ندانم که چه حالی بقیامت گذرد
صنما هر گره از زلف تو صد دام بلاست
کی تواند که دل از حلقه دامت گذرد
واصف از دائره عشق منه پای برون
گو که رسوائی اینکار بنامت گذرد
گر میسر شد می عکس تو بر داشتمی
روز وشب عکس تو برسینه و بر داشتمی
گرمساعد شدیم بخت بهر شام و سحر
آینه روی تو در پیش نظر داشتمی
گر ببوسم لب لعل شکر ینت ، بخدا
تا ابد گر هوس قند و شکر داشتمی
تو مپندار که غیر از تو بود باز مرا
کافرم جز تو اگر یار دیگر داشتمی
چند دور از تو توان زیست نگارا ایکاش
چوی صبا بر سر کوی تو گذر داشتمی
از غم دوریت ای نو گل خندان هر شب
تا سحر ناله چو مرغان سحر داشتمی
بر سر این شور مرا از غمت امروزی نیست
شورها در ازل از عشق بسر داشتمی
و اصفا چون زمی عشق لبی کردم‌تر
تا دم مرگ گر از خویش خبر داشتمی

سال فوتش معلوم نشد ـ

واصلي شيرازي ـ متوفی ۱۳۰۲

مرحوم آقاخان مافی شیرازی متخلص به « واصلی »
از شعراء و خوشنویسان قرن سیزدهم هجری است ، خط نسخ تعلیق را خوب مینوشته است و شعر را بد نمیگفته ، فرصت در آثار عجم مینویسد :

و اصلی بر اوراق متفرقه قریب پنجاه ششهزار بیت دارد ، بدست خلف نا اهلش افتاده چند آنکه انتخابی از آنها خواستم بنمایم بمماطله و مسامحه گذرانید ناچار این چند شعر را که از او بیاد داشتم نگاشتم ، و از عجائب امور اینکه چند شب بعد از فوت وی بخوابش دیدم در حالتی که مکرر این بیت رامیخواند:

واصلی نندیشد از روز حساب   لطف یزدان گر بحالش شاملست

و این شعر از غزلی بود که در حیات خود وقتی گفته و برای فقیر خوانده بود ، خلاصه در خواب فقیر را گفت تاریخی برای فوت من بسرای و این بیت مرا بآن ملحق نمای، از اینواقعه بسیار عجب نمودم ، بهر حال تاریخ فوتش را سرودم و شعرش را تضمین کردم ماده تاریخ اینست :

کلك فرصت بهر تاریخش نوشت   واصلی در قرب یزدان واصل است

- ۱۳۰۲ -

غزل ذیل از واصلی است .

خشمگین رفت و بیامدبسرم از سر ناز   عمر بگذشته که گوید که بسر نایدباز؟

کی توانم که دل ازمهر رخت بر گیرم   که توئی در همه آفاق بخوبی ممتاز

میل آزادیم از کنج قفس نیست که نیست   پروبالی که کنم سوی گلستان پرواز

گر ننالد پس از این واصلی ازدرد فراق
عجبی نیست که از مرده نیاید آواز

در سال هزار و سیصد و دو وفات یافته است .

واله شیرازی= متوفی....

جمالا شیرازی متخلص به « واله »

نصر آبادی مینویسد :جمالا برادرشما ودرخطاز شاگردان میر عمادقزوینی خوشنویس مشهور بود ، از شیراز بهندوستان رفت و ملازمت امراء اختیار کرد و بواسطهٔ وسعت مشرب که در هند بایست اعتباری بهمرسانید ـ از اوست :

گل روی تو مطلع عید است شام زلف تو صبح امید است
زیرتیغ تو خواب میبردم سایهٔ تیغ سایه بید است

✡ ✡

میان گریه چو آهی کشم شود طوفان ز باد شورش دریا زیاد میگردد

✡ ✡

از بس شکسته است‌تن ناتوان من پر گشته‌است‌مغزمن‌ازاستخوان‌من

سال فوتش معلوم نشد ـ

واله فیروز آبادی=متوفی۱۳۲۰

مرحوم درویش زین العابدین فیروزآبادی متخلص به « واله »

از شعراء معاصر است ، تحصیلات ادبی و علمی نداشته‌است اما دارای طبعی روان بوده و در قصیده سرائی و رباعی دست داشته است ـ

طرف توجه سلطان محمد خان ایلخان قشقائی بودمو واله او را مدح میگفته است وصله میگرفته ـ از اوست :

آنکه با تیغ جفا قتل منش مقصود است
گو بیا غارت جان کن اگرت این سود است
مرو از بزم و خدا را بنشین یکساعت
کز من ایمونس جان وقت جدائی زود است

مدتی شد که بحلوتگه ارباب طرب
ز آمد و شد رهم از هر طرفی مسدود است
عشوهٔ لعل لب و غمزه چشمان ایاز
در پی غارت آرام دل محمود است
نیست حاجت ببهشت و لب حوضش فردا
بر رخ هر که وصال تو دری بگشود است
آنکه از ریختن خون من انکار کند
ساعد و پنجه‌اش‌ازچیست که‌خون آلود است؟
زلف و مژگان تو اندرصف پیکان و زره
در طلبکاری فضل و هنر داود است
بدعا میطلبم خرمی قاتل را
گر که بر قتل منش خاطر دل خشنود است
واله آن گوهر مقصود ندانم ز چرا
در بحار شرف از دیده‌ما مفقوداست ؟

در سال هزار و سیصد و بیست در فیروز آباد فوت شده است .

واله کازرونی - متولد ۱۲۵۴ متوفی ۱۳۱۸ یا ۱۳۱۹ شمسی

مرحوم سید اسد الله واعظ کازرونی متخلص به واله فرزند سید احمد . از شعراء و وعاظ معاصر است ، در سال ۱۲۵٤ شمسی در کازرون متولد شد و پس‌از تحصیل علوم متداوله عصر خودشغل واعظی را پیشه کرد ، شعر زیادسروده و اغلب جنبه فکاهت و ظرافت داشته است مخصوصاًدر گفتن شعر بلهجه « لری» بسیار توانا بوده ، اما بیشتر آنها از میان رفته و اندکی باقیمانده است ابیات ذیل را در باره آتش سوزی مرقد امامزاده « سید محمد نور بخش » که بسال ۱۳۳۱ رویداده و تجدید ساختمان آن از طرف مرحوم خواجه عبدالله ناصر دیوان کازرونی

بعمل آمده است ـ و از عجائب آنکه پس از سوختن مرقد و کلیه اثاثه آن دیده شد که فقط یکجلد قرآن مجید سالم مانده و بآن آسیبی نرسیده بود ـ واله هم باینمطلب اشاره کرده است : درسال ۱۳۱۲شمسی به آبادان رفت و در دفترازدواج وطلاق سیدعلی‌نقی مجتهد کازرونی مشغول شد تا بسال ۱۳۱۸ یا۱۳۱۹شمسی که‌در آنشهر وفات یافت ـ از اوست :

شهر صیام از قضای حضرت سبحان گشت شبی محترق ز آتش سوزان
مرقد پر نور نور بخش محمد سید با جاه و با جلالت ذیشان
زاده موسی بن جعفر آنکه ملائك بر در او جمله ساجدند و ثنا خوان
از آن آتش بسوخت مرقد چوبین و ز آن آذر گداخت استن‌وایوان
بلعجب اینست کز شرر همه اشیاء سوخت بغیر از یکی مجلد قرآن
از پس آن سوختن امیر مکرم خواجه با جود و جاه ناصر دیوان
ریخت بصحن سرا ، محله ، وبرزن آهن و فولاد و چوب وآجر الوان
گفتی بهر بنای مسجد اقصی کرده خداوند گار ، زنده سلیمان
یك دو سه مه بهر آن ضریح منوّر همت خود بذل کرد ، ازدل‌وازجان
ساخت ضریح مقدسی که زوصفش هائم(۱)وحیران‌شوندیکسره‌صنعان(۲)
بعد سه مه چون بپای برد ضریحش کرد چو تعمیر سقف واستن‌وفرقان
در عشر اولین ز ماه محرم برد ضریحش بسوی مجمع و ایوان
نصرت حق‌شاملش بود که زاکرام نصرت زادهٔ رسول کرد ، ز احسان

واله گفت : این بناز کیست ؟ خرد گفت :

« بانی این مرقد است : ناصر دیوان »

- ۱۳۳۱-

۱ ـ هائم : بکسر سوم بمعنی سر گشته و حیرانست ـ

۲ ـ صنعان ، جمع فارسی کلمهٔصنع (بضم اول) است که بمعنی ماهر و نازك کار میباشد ـ

منتخب‌مثنوی‌او که بلهجه لری حج رفتن یکی از لرها را شرح داده است:

در لرستان بدهی دی گذرافتاد مرا
بلـر ریش سفیـدی نظـر افتـاد مرا

گفتم : ای قائد فرخنده چه باشدنامت ؟
که ز دیدار جمال تو شدم در دامت !

سرو ریشش حرکت داد و مرا گفت جواب
با دو صد قهر و دوصد خشم و دو صد غیظوعتاب

« ار نبیدی تو سید ـجون‌جدت ـ ریش‌بوات
ایشکنیدم سروته ـ دندلت و دستل و پات » (۱)

گفتم : ای مومن دین دارچه‌بد تقصیرم
که بخشمی تو و خواهی بکشی با تیرم ؟

گفت : مر یگو تیلت کوره ـ منه نیشناسی
که مه خم رهتمه مکه و ره عباسی ؟ (۲)

ایسه خم حاجیم ـ از مکه و پار او مدمه
شیخ رسول بای‌مو بیده ـ ره سه کناراو مدمه(۳)

گفتم ای حاجی ناجی تو بیا محض خدا
حالت مکه خود نقل نما سر تا پا

---

۱ ـ معنی. اگر سید نبودی بجان‌جدت و بریش بابایت سوگند که سرودندهودست و پایت را میشکستم

۲ ـ معنی : گفت : مگرچشمهایت کور است که‌مرا نمیشناسی، من همانم که ازراه بندر عباس بمکه‌رفته‌ام .

۳ ـ هم اکنون من حاجی هستم و پارسال از مکه آمده‌ام و شیخ رسول نیز با من همراه بوده واز راه«سه کنار» آمده‌ام

گفت : بنشین و برم تا که و ست گپ بزنم
حالت مکه خم جلمه وست قصه کنم (۱)

پار خان اومه و هونم به شوی مهمون بی
تا سحر گه کر لم دور شه سر گردون بی(۲)

گه وسی چه نروی مکه تو هالو بر دو
ار نرهتی کشمت جون عزیزت گردو (۳)

موخر و گابل خم با بزکم کردم پیل
هر چه داشتم بفروختم همه تا بهره و بیل(٤)

وخت رفتن ایزدن برسر خود کریل مو
ایکنیدن مل خود زن یل مو ـ دوریل مو (٥)

زنده زنده و سی مو گشت بپا شیون و شین
تو مریگو کههمون روز بدی قلت حسین(٦)

---

۱ ـ گفت پهلویم بنشین که برایت سخن گویم و حال مکه رفتن خود را قصه کنم ـ

۲ ـ پارسال شبی خان بخانه‌ام آمد ومرا مهمان بود و تا سحرگاهان پسرهایم دوراو سر گردان بودند

۷ ـ گفت (خان گفت) خالو بر دوچراتو بمکه نمیروی،اگر نروی بجان فرزندت گردو میکشمت

٤ ـ من خروگاو وبزکم را مبدل بپول کردم (فروختم) و هرچه داشتم حتی کفگیر وبیلم راهم فروختم

٥ ـ در هنگام رفتن پسر هایم بروی خود لطمه‌میزدند و زن ودخترانم موی‌خود را میکندند

٦ ـ زنده زنده برای من شیون وشین بپا کردند ؛ تو گوئی که روز قتل امام حسین (ع) بود

چو و بندر برسیدم کر هالو سنگر
رهت و آورد و سم ترب و پیاز و چندر (۱)

بعد شش روز نهادن منه در توی غراب
چه غرابی ؟ تو مریگو کهی روی دل آب (۲)

این مثنوی نود بیت است و در آخر میگوید :

واله از وضع سفر کردن این حاجی لر
کرد منظومه‌اشعار چنان رشته دُر (۳)

در سال هزار و سیصد و هجده یانوزده شمسی وفات یافت ـ



ازراست بچپ مرحومین واله وسعیدی کازرونی

۱ ـ چون به بندر (بندر عباس) رسیدم پسر خالو سنگر رفت و برای من ترب و پیاز و چغندر آورد

۲ـ بعد از شش روز مرا وارد کشتی کردند ـ چه کشتی ! تو خیال میکنی که کوهی بر روی آبست ـ

۳ ـ نقل بمعنی از ترجمه‌ای که آقای علینقی بهروزی برای مولف فرستاده است .

وجدی شیرازی - متوفی ۱۲۹۱ یا ۱۲۹۲

میرزا محمد علی منشی شیرازی متخلص به « وجدی » فرزند میر حسینخان حاکم لارستان وسبعه -

پدرش حاکم لارستان وسبعه بوده ، وخودش خط نسخ تعلیق را خوش مینوشته وبقول فسائی بشغل کتابت و انشاء اعاشه میکرده است، از اوست :

آنچه ایشیخ ترا در همه عالم رم از اوست
چون نکو مینگرم زخم مرا مرهم ازاوست

ساقی از بادهٔ عشقم قدحی چند بیار
که جهان را همه بنیاد بقا محکم از اوست

خرم از عشق نه تنها دل من شد وجدی
که دل هر که تو بینی بجهان خرم از اوست

آنکه درخلوت دمی بی یار خویش آرام دارد
حاصلی از عشقبازی گو چه غیر از نام دارد

نیست عاشق ور بود صادق مخوانش آنکه بینی
بی دلارامی زمانی طاقت و آرام دارد

ای خوشا حال دل آن عاشق بیدل که هرشب
در بدستی زلف یار و در بدستی جام دارد؟

گو منه برخویش تهمت ایکه ترسی ازملامت
عاشقی دارد ملامت- عاشقی دشنام دارد

در سال هزار و دویست و نود و یك بقول فرصت یا ۱۲۹۲ بقول فسائی وفات یافت -

وجدی شیرازی- متولد ۱۳۱۹

آقای، علیمحمد وجدی فرزند مرحوم نصرالله فرزند میرزا محمدعلی وجدی شیرازی -

از شعراء معاصر است ، واز دوستان قدیم نگارنده - درسال ۱۳۱۹ درخانواده فضیلت شعار وجدی در شیراز متولد شد ، جدش محمد علی وجدی و عمویش محمد حسین متخلص بکیهان از شعراء معروف عصر خود بوده اند و ترجمه آنها در این کتاب آمده است ، دخترش دوشیزه « شاداب » وجدی نیز فاضله و شاعره است و ترجمه‌اش گذشت -

بهرحال آقای وجدی پس‌از تحصیل علم و کمال وارد خدمت وزارت پست و تلگراف شده وپس‌از چندی بوزارت کشور منتقل گشته است ، وچهل سال است که دراین وزارت خدمت میکند، و غالباً سمت فرمانداری شهرهای فارس و سایر نقاط ایران را داشته است ، گاهگاه شعری میگوید - از اوست :

تا توانی ایدل از دام هوس آزاد باش
رو غم عشقی گزین وز هرچه جز آن شادباش

هر که را نبود خبر از عاشقی کودك شمار
عمرش گو سی سال یا پنجاه یا هفتاد باش

گر طریق‌عشق خواهی رفتن ازخود در گذر
واندرین ره گر قدم خواهی نهاد استاد باش

ماجرای عقل را رو پنبه اندر گوش نه
وآنچه عشق تو فرمان دهد منقاد باش

در ره شیرین لبان از جان شیرین در گذر
عاشق و دیوانه و دلداده چون فرهاد باش

سر بنه در پای مردان خدا از راه صدق
یعنی از جان دوستدار حیدر و اولاد باش
رشتهٔ اخلاص هشت و چار بر گردن فکن
وآنگه از بند دو عالـم فارغ و آزاد باش
با تولای علـی وجدی ز دوزخ غـم مدار
چون تو روئین‌تن‌شدی دشمن‌بگو جلاد باش

تا ز دست تو پری، ساغر صهبا زده‌ایم — خنده بر جام جم‌و شوکت دارا زده‌ایم
رستم عهد خودستیم که از قدرت عشق — برصف لشکر غم، با تن تنها زده‌ایم
نیست غیر از تو رهی اندر دل ما — دامن خیمهٔ دل بهر تو بالا زده‌ایم
ازمی‌عشق‌تو ما دلشدگان‌مست‌وخراب — در گمان خلق درافتاده که صهبا زده‌ایم
دل چون شیشهٔما گردل‌سخت‌تو شکست — نیست جرمی زتو ماشیشه بخارا زده‌ایم!
آنکه‌رسوائی‌ماخواست، ندانست که‌ما — کوس رسوائی، بر گنبد خضرا زده‌ایم
تو از آن‌لعل‌روانبخش‌ومن ازشعر روان — طعنه ها هر دو بر اعجاز مسیحا زده‌ایم



آقای علیمحمد وجدی

وجدی از من ببر محتسب شهر بگوی
قصه کوتاه که ما خیمه بصحرا زده‌ایم

وحدت شیرازی - متوفی ۱۳۰۸

مرحوم میرزا مهدی مشهور بمیرزا آقا شیرازی متخلص به « وحدت » فرزند میرزا غلامحسین متخلص به «راغب» -

شعاع مینویسد : از شغل انشاء بجزئی مواجبی مدار مینمود، تا درسنهٔ هزار و سیصد و هشت که در بوشهر مرد و تن را از محبس عالم بدر برد ، غزل را نیکو میگفت وهیچ شبی بی‌یاد خدا نمیخفت - از اوست :

از سوز نهان من آنکس خبری دارد — کزعشق نکورویان شوریده‌سری دارد
غیر از تو درین عالم ما را نبود منظور — آخر سوی‌منظوری هر کس نظری‌دارد
جزشام فراقت‌را کش نیست سحر ازپی — هرشام که می‌بینی از پی سحری دارد
ایدوست مکن‌عیبی خود بیسروپایان‌را — گر منزلتی دارد بی پا و سری دارد
آن کزسرخودبینی‌خودشدز گمان‌انسان — بالله نشاید گفت آنکس بصری دارد
سنجاب و خز انسان را برتبه نیفزاید — گر مرتبت‌این‌باشد هر گاووخری‌دارد

وحدت ز پریشانی - دارد همه شب فریاد
فریاد دل‌افکاران - وقتی اثری دارد

تا شد بسر کوی خرابات مقامم — دل شد ز غم آزاد و روا شد همه کامم
آن زاهد سالوس نیم خود که ز خامی — بر خلق تکبر بود از سُبحهٔ خامم
من طائری از عالم قدسم که در اینجا — افکنده هوی و هوس دانـه بدامم
مقبول چو در حلقهٔ خاصم چه تفاوت — مـردود اگـر در نظر فرقهٔ عامم

وحدت برضایش چو نهادم سر تسلیم
دشنام سزا بـود - بپاداش سلامم !

وحید بهبهانی - متولد ۱۱۱۷ متوفی ۱۲۰۵

محمد باقر بن محمد اکمل بن مولی محمد صالح بن مولی احمد بن محمد بن ابراهیم ابن محمدرفیع بن احمد بن ابراهیم بن قطب‌الدین بن کامل بن علی بن محمد بن علی‌بن شیخ محمد مفید بن محمد بن نعمان بن عبدالسلام بن جابر بن نعمان بن سعیدبن جبیر - معروف به آقا و وحید بهبهانی و استاد کل -

از فقهاء عالی‌مقام و مجتهدین بزرگ شیعه دوازده امامی است - درسال هزار وصد وهفده یا هجده درشهر اصفهان متولد شد وچون سی سال در بهبهان سکونت داشته است لهذا مورخین و صاحبان رجال عموماً اورا بهبهانی خوانده اند -

نویسنده جوان فاضل معاصر آقای علی دوانی (سالف‌الترجمه) کتاب مبسوط و محققانه‌ای در ترجمهٔ این مرد بزرگ پرداخته و آنرا «وحید بهبهانی» نامیده و درسال ۱۳۳۷ شمسی در قم چاپ شده است وچون در تألیف این کتاب رنج فراوان برده و تاآنجائیکه امکان داشته است ازبذل جهد و کوشش در کشف حقیقت وشرح جزئیات زندگانی وحید و اولاد وشاگردانش مضایقت نفرموده و از او کس بهتر و کامل‌تر ننوشته است لهذا مأخذ ما درترجمه وی کتاب ایشان خواهد بود - وبدیهی است که اهم مطالب بطریق اختصار ازآن کتاب اقتباس ونقل خواهیم کرد -

پدرش آقا محمد اکمل از فقهاء فاضل عصر خود بوده ، بلکه اجداد وحید کلاً از علماء و فقهاء زمان خود بوده اند و وحید در اصفهان تحت سرپرستی او مقدمات و اصول کافی را آموخت وچون بعلت حملهٔ افغانها شهر اصفهان مغشوش‌شد وامنیت ازآن برخاست وپدرش بدرود حیات گفت و زندگی بر اومشکل گشت ناچاربا برادران و بستگانش جلای وطن کرد وازآنشهر به‌نجف‌اشرف رفت ودرآنجا رحل اقامت افکند ودرآنوقت (۱۱۳۵) هجده ساله بود -

در نجف علم معقول را از محضر درس سید محمد طباطبائی بروجردی (جـد بحرالعلوم) وفقه واصول را درخدمت سیدصدرالدین رضوی قمی مشهور بههمدانی

(شارح وافیه تونی) آموخت، و دراندك زمان مراحل علوم معقوله ومنقوله را یکی پس‌از دیگری طی کرد ـ آنگاه دختر سید محمّد طباطبائی را بعقد ازدواج آورد، وآقا محمّد علی فرزند ارشدش ازاو متولد شد ـ واز نجف به بهبهان رفت ومدت سی سال در آنشهر اقامت داشت ـ

پس از ورود به‌بهبهان بدرس و بحث وتالیف واقامه نماز جماعت مشغول شد وچون مشرب اخباری در بهبهان نفوذ و رسوخ پیدا کرده بود وغالب اهالی آنشهر تابع شیخ‌یوسف بحرانی صاحب‌حدائق بودند ـ وحید بترویج مشرب‌اصولی‌پرداخت و بتدریج مردم را باین‌مشرب آشنا کرد، وشاگردانی تربیت کرد که بدرجهٔ اجتهاد رسیدند ـ وآوازهٔ علم ودانش او درعراق عرب و ایران پیچید، و چون دانست که علماء اخبار امثال : سید صدرالدین همدانی وشیخ یوسف بحرانی در کربلای معلی نفوذ فراوان دارند و در راه نشر مشرب خود میکوشند وعلم اصول و اجتهاد درآن دیار تحت‌الشعاع اخباریین واقع شده است لهذا تصمیم برفتن عتبات عالیات گرفت نیز چنین گفته اند که علت مهاجرت آقا ازبهبهان این بوده است که روزی خواجه عزیز کلانتر بهبهان بهنگام نماز روی بآقا کرده میگوید :

«آقا ببینید براثر دستوری که داده‌ام چقدرمردم درنماز جماعت شما شرکت کرده‌اند، و جمعیت چقدر زیاد شده است .»

آقا از این گفته سخیف فوق‌العاده متغیّر و منقلب میشود که نماز دیگر را ناخوانده بخانه میرود وبدون درنگ رهسپار عتبات میشود وبکلی بهبهان‌را ترك میگوید ـ ترس از آنکه مبادا اینگونه اعمال سفیهانه مریـدان نادان زنگ ریا و تعلقات جسمانی برلوح دلش بنشیند، و او را از مقام والای معنوی بحضیض دنائت و ریاکاری و جاه طلبی تنزل دهد ـ

پس درسال ۱۱۵۹ باتفاق خانواده و بستگانش بعراق عرب رفت، ودر کربلا ساکن شد، وشروع بتدریس کرد و بنای مخالفت با مشرب اخباری را گذاشت و اینمعنی از مندرجات کتابهائی که نوشته است لائح است وکمتر تالیفی دارد که در

آن سخت برعلماء اخباری نتاخته و اعتراض نکرده باشد - نیز با یك‌یك پیشوایان اخبار باب مناظره و مباحثه را گشود و درنتیجه منطق گویا ونیروی بیان وآوردن براهین ساطعه برتمام آنها غلبه جست ، و در حقیقت علم اصول و طریق اجتهاد را درشهرهای عراق عرب زنده و پاینده کرد که تا این زمان باقی‌است ، و باین جهت علماء اصولی او را «مجدد مذهب شیعه درآغاز سدهٔ دوازدهم هجری» خوانده اند -

و زنوزی که از شاگردانش بود در کتاب «ریاض‌الجنه» در ترجمه‌اش آورده‌است:

« محمد باقر بن محمد اکمل الاصفهانی الشهیر به بهبهانی الساکن بکربلا حیاً و میتاً طاب ثراه استادنا الاعظم الافخم ، کان عالماً فاضلاً باذلاً ثقةً عدلاً فقیهاً مجتهداً صرفاً محققاً مدققاً مروّجاً ثبتاً ضبطاً علامة البشر ، مروج مذهب الائمة الاثنی عشر فی رأس المأة الثانی عشر، جلیل‌القدر، عظیم‌الشأن، قرأنا علیه فی‌الفقه والاصول کثیراً ، و قد ذکرناه فی کتابنا الکبیر الموسوم به «بحرالعلوم» فقلناعند ذکره جناب مقدس مآب مولانا »

و نیز صاحب «نخبةالمقال» دربارهٔ او سروده است :

والبهبهانی معلّم البشر	مجدّدالمذهب فی‌الثانی‌عشر
ازاح کل شبهة و ریب	فبان للمیلاد کنه الغیب

مرحوم حاج شیخ عباس محدّث قمی در کتاب «الکنی والالقاب» آورده‌است که از آقا پرسیده بودند : با چه وسیله باین مقام ازعلم وعزّت وشرف و مقبولیت در دنیا وآخرت رسیده‌ای ؟ آقا درجواب آنها نوشت :

«من ابداً خود را چیزی نمیدانم ، و در شمار افراد موجود بشمار نمیآورم ، آنچه ممکن است مرا باین مقام رسانیده باشد اینستکه هیچگاه در تعظیم علماءِ و بزرگداشت آنها و نام آنان را به نیکی بردن خـودداری ننموده‌ام ، و هیچوقت اشتغال بتحصیل را تا آنجا که مقدورم بود ترك نکردم ، وهمیشه آنرا بر هرکاری مقدم میدارم»

آقا در زهد و تقوی و بی‌اعتنائی بمال و منال نیز مقامـی ارجمند داشت و

لباسش منحصر بکرباس تابدار بود که آنهم غالباً زوجه‌اش (مادر آقا محمد علی) میبافت، ونواده‌اش آقا احمد فرزند آقا محمدعلی در کتاب «مرآةالاحوال»مینویسد:

«در مدت العمر بجمع زخارف دنیویه کـه ادنا تلمیذش را به اندك التفاتی میسّر شده است ، همت مصروف نفرمودند بلکه اصلاً به سکه های مختلفه دراهم و دنانیر و تفاوت انواع آنها مطلع نبود ، عزلت از اهل دول برمزاج آن‌بزرگوار بغایت استیلا داشت ، از معاشرت آنها دامن کشیده ، مصاحبت بـا فقرا را خوش میداشت . »

تالیفاتش : شیخ ابوعلی در «منتهی المقال» نوشته است که آقا قریب شصت کتاب تصنیف فرموده وبیشتر آنها فارسی است آنگاه چهل وچهار جلد ازآنها را نام میبرد که بخط آقا دیده است ـ

تالیفات او بجز هشت جلد ازآن که بطبع رسیده است ، بقیه خطی مانده، و اغلب آنها بخط خودش میباشد ـ نویسنده دانشمند معاصر آقای عبدالعزیز جواهر الکلام در کتاب «دائرةالمعارف» خود تالیفات او را از روی ثبت زنوزی وآنچه را خود بدآنها دست یافته تا ٥٤جلد نام برده است ـ اما آقای علی دوانی‌پس‌ازتفحص زیاد نام هفتادوسه مجلد ازآنرا بدست‌آورده ودر کتابش ثبت کرده‌است که‌باختصار دراینجا میآوریم :

۱ ـ شرح مفاتیح الفقه (مولی محسن فیض) از کتاب طهارت تا خمس (در هشت مجلد)

۲ ـ فوائد حائریه (در اصول فقه) ۳ ـ فوائد ملحقه بفوائد حائریه (در اصول فقه) ٤ ـ حاشیه بر کتاب مدارك (از طهارت تا آخر صلوة) ٥ ـ حاشیه بر کتاب ذخیره (تا کتاب صوم) ٦ ـ حاشیه بر شرح‌ارشاد مقدس‌اردبیلی (از اول متاجر تا آخر کتاب) ۷ ـ رساله در حلیت جمع‌بین دو زن علویه ۸ ـ رساله دیگر درهمین موضوع ـ ۹ ـ رساله دیگر در همین مساله ۱۰ ـ حاشیه بر معالم الاصول ۱۱ ـ حاشیه دیگر بر معالم ـ

۱۲ ـ حاشیه بر دیباچه مفاتیح فیض (مشتمل بر چهار مبحث)

۱۳ ـ رساله در بیان حیل شرعیه متعلق بهرباو آنچه گمان میرود کهمشروع باشد و مشروع نیست ۱٤ ـ رساله در طهارت و صلوة (فارسی) ۱۵ ـ رساله در زکوة و خمس (فارسی) ۱٦ ـ رساله در حج (فارسی) این سه رساله راشیخ ابو علی بعربی ترجمه کرده است) ۱۷ ـ رساله در بیان اصول اسلام و اصول ایمان و حکم انکار کنندهٔ هر یك از آنها و بیان معنی کلمه ناصبی ـ

۱۸ — رساله در فساد عقد دختر نا بالغ برای حلال بودن نظر بمادرش

۱۹ ـ رساله در حکم شرعی و تحدید آن ـ ۲۰ـ رسالهالاجتهاد و الاخبار (درآخر عدة الاصول شیخ طوسی ـدر طهرانچاپ شده) ۲۱ ـ تعلیقات بررجال میرزا محمد استر آبادی (منهج‌المقال)(این تعلیقه با فوائد تالیف دیگراو بانضمام رجال کبیر چاپ شده)

۲۲ ـ تعلیقه بر رجال متوسط میرزا محمد مذکور ۲۳ ـ فوائد رجالیه

۲٤ ـ رساله درحجیت استصحاب و اقسام آن ۲۵ ـ رساله در اصل‌برائت ۲٦ ـ حاشیه بر کتاب وافی ۲۷ ـ رساله در جبر و اختیار ۲۸ ـ کلمات المحققین (بانضمام رساله جبر واختیار چاپ شده است) ۲۹ ـ رساله در خمس (فارسی) ۳۰ ـ رساله در جمع بین اخبار و اقسام جمع صحیح ونا صحیح‌آن

۳۱ ـ رساله مستحبات نماز جمعه و فساد وجوب عینی آن (مفصل)

۳۲ـ رساله در همین زمینه (مختصر) ۳۳ ـ رساله در احکام حیض (ناتمام)

٤ ـ رساله در نماز جمعه ۳۵ ـ رساله در احکام عقود ۳٦ ـ رسالهدر اینکه در زمان غیبت امام باید یا مجتهد یا مقلد یا محتاط بود ۳۷ ـ رساله در احکام دماء معفوه ۳۸ — در مناظره با یکی از افاضل علماء سنت در استحاله نسبت روية بر خداوند ۳۹ ـ رساله در اصول اصیله‌ای که فقهاء آنرا معتبر ندانسته‌اند ٤۰ ـ رساله در آنچه جهال‌خیال کرده‌اندقیاس است و حال آنکه قیاس نیست ٤۱ ـ رساله در اجماع ضروری و نظری و اینکه شهرت حجت

است یا نه ؟ ـ

۴۲ ـ رساله در جواز تقلید میت ۴۳ ـ حاشیه برحاشیه مولی میرزاجان بر مختصر الاصول عضدی ۴۴ ـ حاشیه بر مسالك ۴۵ ـ حاشیه بر اوائل معالم ۴۶ ـ حاشیه تهذیب ۴۷ ـ حاشیه بر شرح قواعد ۴۸ ـ رساله معاملات بنام متاجر (فارسی است ـ و چاپ شده ، مرحوم مجدد شیرازی آنرا حاشیه کرده) ۴۹ ـ رساله در آب انگور و خرما و مویز ۵۰ ـ رساله در امامت که مسوّده مانده است ۵۱ ـ رساله در عدم اعتداد رؤیت هلال پیش از زوال ۵۲ ـ در نامیدن بعضی از فرزندان ائمه باسم خلفاء و علل آن ۵۳ ـ رساله مفصل در امامت ۵۴ ـ حاشیه بر مفاتیح ۵۵ ـ رساله در اصول دین (فارسی) ۵۶ ـ رسالهٔ تحفه حسینی در عبادات (فارسی) ـ ۵۷ حاشیه ـ دیگر بر معالم الاصول ۵۸ ـ رساله در عبادت جاهل ۵۹ ـ رساله کر و مقدار آن (در طهران چاپ شده و اشتباهاً آنرا بشیخ بهائی نسبت داده‌اند ـ

۶۰ ـ رساله اصالت صحت در معاملات ۶۱ ـ رساله در اصالت طهارت

۶۲ ـ رساله در حلال وحرام بودن قرض ۶۳ ـ رساله نقض و ابرام

۶۴ ـ نقد و انتخاب از اول طهارت تا آخر دیات ۶۵ ـ حاشیه بر منتهی المقال رجال ابو علی شاگردش ۶۶ ـ حاشیه بر قوانین الاصول میرزای قمی شاگردش ۶۷ ـ رساله در نقد و انتخاب یا نقض و ابرام ۶۸ ـ جواب مسائل متفرقه ۶۹ ـ حاشیه بر اول خفری ۷۰ ـ رساله درجواب مسائل فقهیه فضلای خراسان ۷۱ ـ حاشیه بروجیزه ۷۲ ـ حاشیه بر کافی ۷۳ ـ رساله درطهارت‌وصلوة ـ

اساتیدش : علم حدیث و معقول را در خدمت پدرش آموخت آنگاه معقول را در محضر سید محمد طباطبائی تکمیل کرد ـ

فقه و اصول‌را از سید صدرالدین‌همدانی آموخت ـ بنابر این‌اساتیداومنحصر

باین سه نفر بوده‌است ـ

شاگردانش : آقا محمد علی ـ و آقاعبدالحسین(فرزندانش) محمد مهدی‌طباطبائی ملّقب به بحر العلوم ـ میر سید علی طباطبائی (صاحب ریاض) میرزا محمد مهدی شهرستانی ـ میرزا مهدی خراسانی ـ میرزا ابوالقاسم قمی ـ مولی مهدی نراقی ـ شمس الدین بن جمال الدین بهبهانی ـ سید احمد طالقانی ـ سید دلدار علی نصیر آبادی هندی ـ شیخ ابو علی حائری (صاحب منتهی المقال) حاج مولی محمد رضا استر آبادی ـ مولی محمد کاظم هزار جریبی ـ مولی عبدالصمد همدانی ـ سید احمد عطار بغدادی ـ حاج میرزا محمد حسن قزوینی(جد رحمتعلی‌شاه شیرازی) سید محمد قصیر خراسانی ـ سید محمد شفیع شوشتری ـ مولی عبدالجلیل کرمانشاهی ـ و غیر اینها که همه از فقهاء عالیقدر وعلماء مشهور عصر خودبوده‌اند ـ و از انفاس قدسیه وحید بمقامات عالیه فضل و دانش رسیده‌اند ـ

آقاقرب نودسال‌عمر کرد ـ و در بیست ونهم شوال‌المکرم سال هزار ودویست و پنج بنا بتحقیقاتی که آقای دوانی کرده‌اند در کربلا بجوار رحمت حق‌پیوست و در رواق حضرت امام حسین علیه‌السلام پائین پای شهداء مدفون گشت و شاعری ـ شهاب تخلّص ابیات ذیل را در رثاء او سرود :

ندانم باز این شور ومصیبت چیست در عالم
که افغان خلائق از ثری تا بر ثریا رفت

همانا ماتم سر خیل اهل اجتهاد است این
که اهل علم را طاقت ز دل وزجان شکیبارفت

چهان فضل و علم آقا محمد باقر آن کاخر
جهان رادر عزایش خون ز چشم اشك پالارفت

هزار افسوس از آن مهر سپهر دانش و عرفان
که سوی مغرب ظلمت چو مهر عالم‌آرا رفت

غرض آن باقر علم و سمی قبله پنجم
شهاب از دار دنیا چون بسوی ملك عقبی رفت
جناب اکبر اولاد امجادش
که یارب هم عدد اسم شریف او ز اسماء رفت
ز کلك فطرت‌خود دروفات‌والدماجد
بلوح دل‌رقم زد «باقر علمی‌زدنیارفت»
(۱۲۰۵)

وحیدی لنگه‌ای-متولد ۱۳۳۱

آقای‌حسین‌وحیدی‌لنگه‌ای‌فرزند مرحوم علی‌فرزنداحمدفرزند عبدالله‌فرزند احمد خنجی.

ازشعراء وفضلاءمعاصر است ، پدرو اجدادش‌از خانواده‌های‌قدیم‌خنج‌ولارستان بوده‌اند. وجدش مرحوم احمدازشیوخ‌ومرا شد طریقه‌نقش‌بندی وقادری‌بود وپدرش مرحوم‌علی مردی فاضل و در علم نجوم وطب قدیم‌یونانی‌دست‌داشت‌ودرسال۱۳۵۰ فوت‌شدخودش در سال۱۳۳۱ در بندر لنگه متولد شد ــ و در شش سالگی شروع بتحصیل سواد و خواندن قرآن مجید کرد، و مقدمات را در خدمت پدرش‌آموخت و از آن پس درمحضردرس‌سیدعلی‌بن‌سیدحسن کراماتی‌مبادی علوم دینیه وقرائت و تجوید را فرا گرفت پس در محضر مرحوم شیخ قاسم صدیقی در مدرسه علوم بندر لنگه (معقول و منقول) که از تاسیسات جدش (احمد) بود صرف و نحو و فقه و لغت و تفسیر قرآن مجید و احادیث نبوی را تحصیل کرد ـ

شغل فعلی مشارٌالیه پیله‌وری است ضمناً هر سال تقویم‌جیبی بنام«مفکرة الوحیدی » که به دو زبان عربی وفارسی تدوین میشود و متضمن حسابهای‌فلکی و امور دریائیست طبع و نشر میکند ــ

اشعارش کلا بزبان عربی است ، که پاره ای از آن را در اینجامیآوردیم:

جائتك ترفل فی النشید قبلا مفکرة الوحید
و الان یاتی نظمه حتی یشید بیوم عید
عید الربیع و فضله و صفائه للمستفید
فیطیب فیه هوائه و الزهر یزهو و الورود
و المرو نصبو نفسه لسماع عود ـ و لثم غید
و ترشف ـ المراشف ممن یحب ـ و من یرید
ما الورد احسن من نو رد ـ وجنتة فوق الخدود
یتکرم المحبوب تیها با الرضی ـ او با الصدود
فتهم حینا قطفها بعصیضة و بها یجود
فیصد عنك بجیده فتذل ـ لازل العبید
دم رافلا فی حلة من نسبج قیوم و دود
متمتعاً فی صحة و سلامتة رغم الحسود
خذها کریمة فکرة من‌شاعر ـ یدعی «وحید»

ماهرها الا القبو ـ
ـل‌خصیمةفی‌یوم عید

لطیفه ذیل را در بمبئی گفته است :

و ذات رداء قد یسمی بساریا (۱)
لها قامة هیفاء و الردف بادیا
اشارت بطرف راعس و تبسمّت
فخلت شعاعاً لاح من ثغر هالیا
فا و ماءت من فرط التاثر نحوها
بقی ـ فقالت :ای عرب صاب تم‌مر گیا ؟(۲)

---

(۱) ساری ، نام جامهٔ زیبائیست که زنان هند میپوشند ـ و کلمهٔ هندیست .
(۲) تم مر گیا . بزبان هندی یعنی تو داری میمیری

فقلّت. نعم ، انی هلکت صبابة
فمنی بوصل ـ و ارحمنی لعلّیا
اعیش ـ و الا فالهوی یقتلنی
فقـالت: « ادراو » (۱) عند جنبی محاذیا
تقربت منها حیث ارخت رداءها
علی ـ فقبلّت الخدود البواد یا
کذاك جنیت الـورد منها بعضة
و فزت ـ الثغر لثماً خوافیا
ولم یجر شیئی غیرر شف و عضة
وجداتجنبت الحر اماالمنافیا!(۲)



آقای حسین وحیدی لنگه‌ای

(۱) ادر ـ او : بزبان هندی یعنی « بیا اینجا »
(۲) این‌شرح حال واشعار را آقای انجم روز که از نویسندگان معاصر است از بندر لنگه برای آقای علینقی بهروزی و آقای بهروزی برای مولف فرستاده است ، و از هر دو آقایان محترم متشکرم .

وصاف شیرازی ـ متولد ۶۶۳ متوفی در حدود ۷۳۰

شرف الدین خواجه عبدالله بن عزالدین فضل الله بن عبد الله شیرازی متخلّص به « شرف » و ملقب به « وصاف الحضره »

از شعراء و نویسندگان و مترسلین و مورخین قرن هفتم و نیمه اول قرن هشتم هجری است ـ و فضل اورا تاریخ وصافش برهانیست ساطع و دلیلی است قاطع ـ

در نام و لقبش اختلاف است ، سامی در « قاموس الاعلام » نامش را فضل الله و لقبش را « رشیدالدین » ضبط کرده است و این هردو اشتباه است و صاحب حبیب‌السیر لقب او را « شهاب الدین» نوشته در صورتیکه صاحب ترجمه مکرردر تاریخش بلقب خود « شرف الدین»اشارت کرده است ـ

برخی از مورخین وصاف‌الحضره را پسر شرف الدین فضل‌الله حسینی قزوینی یا یزدی مؤلف « تاریخ معجم»تصور کرده‌اند که‌اینهم اشتباه است ، و در شیرازی بودن وصاف الحضره هیچگونه شك و اختلافی نیست ـ همچنین در عزالدین بودن لقب پدرش ، و بتصریح دانشمند معاصر مرحوم‌ملك‌الشعراء بهار در جلد سوم سبك شناسی » پدرش عزالدین فضل الله در بیست و دوم ذیقعده سال ششصدو نودوهشت در قحطی فارس فوت شده است ـ

نام صحیح و کامل تاریخش « تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار » است که بعلت درازی و باصطلاح « قلنبه » بودن این نام بعداً به « تاریخ وصاف » شهرت یافته است ـ وبنام اخیر بخطخوش نسخ تعلیق مرحوم محمد ابراهیم‌اولیاء سمیع شاعر وکاتب شیرازی (که ترجمه‌اش گذشت) بسال۱۲۶۹دربمبئی‌چاپ‌شده و چون نایاب شده بود اخیراً در طهران از روی آن چاپ « افست » کرده‌اند ـ

وصاف مردی دانشمند و ادیب و نویسنده‌ای توانا و مورخی دانا بوده ، و چنانکه خود متعرض شده است ، مقصودش از نوشتن این کتاب تنها تاریخ‌نویسی نبوده ، بلکه در ضمن خواسته است اظهارقدرت و ابراز مهارت در فن انشاء کرده

باشد، و انصاف که نیك از عهده این مهم بر آمده است ـ و اگر چه کتابش خالی از اغلاق و تصنع و اطناب کلام نیست، و در این زمان اینگونه انشاء که باعث اتلاف وقت است و خواننده ناگزیر است برای فهم بسیاری از کلمات آن بکتاب لغت مراجعه کند ـ مطلوب و مقبول نیست، ولی محیط هفتصد سال پیش را هم باید در نظر گرفت، هر چند ممکن است معترضین بگویند قبل از وصاف هم دیگران کتاب نوشته‌اند، بیهقی هم تاریخ نوشته است و شیخ اجل گلستان، میخواست این مرد هم کتاب خود را بسبك آنان بنویسد، و باب طعن ودق را بر خود ببندد و کتابی نویسد که مرور ایام آنرا ازحیز انتفاع نیندازد، و ازباد و باران گزند نیابد ـ شك نیست که این ایراد وارد است، ولی انکار فضل ودانش صاحب کتاب هم صحیح نیست ـ و بعقیده من بنده کتابهای نظیر وصاف ودرهٔ نادره و تاریخ معجم و از این قبیل در مقام خود خالی از لطف و عاری از هنر نیست، و هر چیزی بجای خویش نیکوست ـ مخصوصاً وصاف که از حیث صحت مطالب کم نظیر و برتری آن بر دره نادره و مانند آن مسلّم است ـ بالجمله این کتاب در پنج مجلد تالیف شده، و در حقیقت متمم جهان گشای جوینی است و شامل تاریخ ایلخانان مغول از چنگیز خان تا غازان خان و امرای اطراف و اکناف ایران از سال ٦٥٦ تا ۷۲۸ میباشد ـ و تالیف آن از سال ٦۹۹ تا ۷۱۲ بطول انجامیده است ـ

مرحوم ملك الشعراء بهار در جلد سوم «سبك شناسی» با دقت و غورکافی این کتاب را مورد انتقاد قرار داده مینویسد «این کتاب همچنانکه در روش تاریخ پیر و جهان گشای است، در سبك و شیوه نیز بدان کتاب نظر داشته و غالب لغات و اصطلاحات و ترکیبات جهان گشای در تاریخ او بعینیه دیده میشود، اما چنانکه گفتیم نظر به تبحّری که در علوم ادب و دواوین شعرای عرب داشته است تا همین جا قناعت نکرده، و خواسته است گوی سبقت از استاد وپیشوای خود برده باشد ـ بنا براین در آن باره راه افراط پیموده و غلو نموده است، بحدی که راستی خواندن آن کتاب اهل فضل وادب را که عاشق این قبیل

نوشته‌ها باشند نیز ممکن است گاهی خسته وملول کند ، و مطالعه چند صفحه از آن کتاب خاصه که قصد خواننده استفادهٔ تاریخی باشد به سآمت میانجامد ـ معذلك چنان نیست که در این اواخر نزد جمعی بطّالان بیمایه شهرت گرفته‌و از کتب غیر مفید نامیده شده ودر ردیف « درّه نادره » نهاده‌آمده است ـ چه علاوه بر اعتبار واهمیت بیحد وحصری که تاریخ وصاف در جمع آثار و کردار ورفتار تاریخی عصر خود داراست و گنجی‌است از نفایس اخبار بسیارمفید ازحیث‌استحکام لفظ وصحت استعمال لغات وکلمات ودرستی عبارات نیزدر مرتبه نخستین جای‌دارد ومطالعه آن کتاب سرمایهٔ فضل وادب واطلاع برنفایس الفاظ عجم و عرب و غرر اخبار وآثار گذشته تواند بود ـ الخ

وصاف الحضره شاعرهم بوده ، وقسمتی ازاشعارش را در کتاب مزبورمناسب با محل ومقال آورده است که در اینجا پاره‌ای از آنرا میآوریم :

غزل ذیل که کلمات مغولی دارد از اوست :

ای ترك نازنین که دلفروز و مه وشی
ایناق (۱) دلربائی و امراق (۲) اینشی
کاکل(۳) برالنّ (٤) تو چه مشکست‌برسمن
خوی بر عذار نغز تو چون قطره بروشی
گل کنگلك (٥) بدست حسد چاك میزند
برتو چو دید زینت ترلیك (٦) زرکشی
افتاده گشت برك (٧) قمر تا نهاده‌ای
بغناق (٨) آل (٩) بر زبر چهر آتشی

(۱) ایناق‌مصاحب(۲) امراق‌ـ بضم‌اول . معشوقه (۳)کاکل ـ موی درازسر (٤)الن بتشدید لام وضم همزه . پیشانی ـ (٥) کنگلك . پیراهن (٦) : ترلیك وترلك. جامه آستین کوتاه که پیش گریبان باز دارد ودر تماثیل مغولی دیده میشود (٧) برك . بضم اول کلاه (٨) بغناق . گلوبند (۹) ـ ال ـ سرخ‌ـسبك‌شناسی‌جلدسوم‌چاپ‌دوم صفحه ۱۰٤

هم از اوست

از گل چو صبا حدیث بابلبل کرد | بلبل از طرب نعره زد وغلغل کرد
مطرب چو ترانه زد صراحی حالی | از بهر اعادتش ندا قلقل کرد



ترکان که چو شیر در وغا بخروشند | گه درصف رزم همچو خنجر نیشمند
در صلح بعشرت ومدارا کوشند | که در کف بزم همچو ساغر نوشند



با کلك بگفتم ای سخن پردازم | ده شرح غم فـراق و بگشا رازم
گفتا که نیم ـ نیم من آهن یاسنگ | ممکن نبود که من در آتش سازم



صور نمای معانی شوی گر آینه وار | ضمیر خویش زرنگ حدوث بزدائی
چو شمع بر سر کرسی زر نشانندت | بآب دیده شبی گر تو رخ بیندائـی
بصدق عادت کن همچوصبح گهخیزی | که تا بمهر خود آفاق را بیارائـی



ز روزگار توقع مکن دوام و قرار | که گاه گنج نعیم است و گاه رنج وعذاب
چو آفتاب زمستان و ابر تابستان | ثبات نیست جهان راچه در ثواب وعقاب



خاك چمن مثلث کافور وعنبـر است | بر لعل لاله ژاله مگر لولوء تر است
از آستین فشان صبا در سپیـده‌دم | چون جیب غنچه دامن گیتی معطر است
کافور صبح ومشك شب ومشکساری باد | خورشید بین که بر صفت هاون زر است
مشاطه نفس کل شده گل نوعروس باغ | قمری نشید خوانش وبلبل نواگر است
در انتظار جلوهٔ گل از نسیم صبـح | بردست سافیان نما لالـه ساغـر است



نقاب غنچه چو مشاطه صبا بگشاد | زمانه روی زمین را لباس مینا داد
فشرد در دل من خون چو غنچه تو بر تو | زبس که درره من روزگار خار نهاد
نه ساز عشق چو بلبل نه برگ عیش چو گل | براستی که چو سروم زنیك وبد آزاد

بچشم نرگس‌وزلف بنفشه ورخ گل | بعارض سمن و لطف قامت شمشاد
که گرچه آب‌فراتست‌مایه‌بخش‌روان | و گرچه روضه خلد است قطعهٔ آباد
چو آب ناله کنان هرنفس همیگویم | خوشا هوای مصلی و آب رکن‌آباد
زمان زمان دل‌سرگشته‌ام در آویزد | بیاد باغ بنفشه چو زلف یار بیاد
کجاست‌باخبرآنشوخ چشم‌شیرازی | که‌دجله‌ای‌زدوچشمم‌روانست‌دربغداد
حدیث‌ازین‌دل‌واهیت چون کنم که‌شدم | بجلـه‌گاه چوعانی برحیه گه ناشاد
سرشك من شده منشور بیگل‌رویش | که‌ضیم‌آن بدلم داغ ضیمران‌بنهاد
اگرچه تازه ومشکین‌ومست قداحه | مرا بدیدنش از دیده ارغوان افتاد
بخاك‌پایش‌اگرآنچنان که‌تشنه بآب | نیازمندنیم این دلم درآتش باد



یارامی ناب شادی افزای بده | آن دُرد نبید درد فرسای بده
جان درسرپایست چه داری دردست | هین زود بیا بیار فرمای بده



هان تا نشوی موجب آزار دلی | زیرا که نیرزد اینجهان بار دلی
دلها تو بدست آر وبده دل از دست | باشد که ترا کنند در کار دلی

سال فوتش تحقیقاً معلوم نیست ، صاحب فارسنامه مینویسد در سال هفتصدو سی واند وفات یافته است وقبرش میان تکیه چهل تنان و حافظیه‌میباشد

وصال شیرازی متولد ۱۱۹۷ متوفی ۱۲۶۲

محمد شفیع معروف به میرزا کوچك ومتخلص به « وصال» فرزند محمد اسمعیل فرزند محمد شفیع فرزند میرزا اسمعیل

از دانشمندان وادباء وشعراء وعرفاء وخوشنویسان قرن سیزدهم هجری است وچون نواده‌اش مرحوم روحانی ترجمه‌اش را در کتاب « گلشن وصال » بتفصیل آورده است و گفته‌اند که اهل البیت ادری بما فی البیت لذا بیشتر این شرح‌حال

را از آن کتاب اقتباس میکنیم وهرجا با مندرجات کتب دیگر اختلاف داشت متذکر میشویم ـ

جدش میرزا اسمعیل از طرف سلاطین صفویه عامل گر مسیرهای فارس بوده است ، وفرزند محمد شفیع چوی خوشنویس بوددردربارنادر شاه افشار سمت دبیری‌را داشته است ، واز او چهار فرزند بوجود آمده است ۱ ـ میرزا اسمعیل ۲ ـ میرزا محمد تقی ۳ ـ میرزا ابراهیم ٤ ـ میرزا قاسم که پس از فوت پدرشان از اصفهان به شیراز رفته درآنجا متوطن شدند ـ

میرزا ابراهیم ومیرزا قاسم گوشه گیری اختیار کردند ؛ ومیرزا محمد تقی بهندوستان رفت ، ودر آنجا اقامت گزید ـ میرزا اسمعیل چون درفن سیاق واستیفا استاد بود در دربار کریمخان زند راه یافته وعضو مهم دفتر استیفا شد ، و پس از چندی ترك خدمت کرد ومنزوی شد ـ ضمناً دختر میرزاعبدالرحیم شاعرشیروانی را عقد کرد ودر سال ۱۱۹۷ از این دو پسری پا بعرصهٔ وجود گذاشت که او را بنام جدش محمد شفیع نامیدند .

وصال هنوز طفل بود که پدرش میرزااسمعیل وفات یافت‌وجد مادریش میرزا عبدالرحیم بپرورش او پرداخت ، او هم پس از دوسال رخت بسرای دیگر برد ، و خالویش میرزا عبدالله که کاتب کلام الله بود بسر پرستیش برخاست ، چون‌بسن تمیز رسید بدرویشی وفقر گرائید ودر جستجوی مردی کامل برآمد و در آخر خدمت میرزا ابوالقاسم سکوت (ترجمه‌اش گذشت) رسید ، وباوسرسپرد .

وصال دربدو امر « مهجور » تخلص میکرد وبعدباشاره‌سکوت‌تخلص‌خودرا « وصال » قرار داد. وبتحصیل‌علوم متداوله‌عصرخود مشغول‌شد، ودراندك‌زمان در ادبیات‌عربی وفارسی‌وحکمت‌الهی‌وریاضیات‌و موسیقی وخطوط‌هفتگانه‌استادمسلم شد ،ودر سرودن اقسام‌شعر ید طولی پیدا کرد ، حاج میرزا علی اکبر نواب در تذکره دلگشا وهدایت در مجمع الفصحا وریاض العارفین و فسائی در فارسنامه ناصری وفرصت در آثار عجم وشعاع الملك در تذکره شعاعیه او را بحق ستوده‌اند

وما پاره‌ای از آنها را نقل میکنم :

هدایت در ریاض العارفین مینویسد : وهو زبدة السالکین‌والعارفین وافصح المتاخرین والمعاصرین میرزا محمد شفیع الشهیر بمیرزا کوچك ، والد انجناب از اعزّه واشراف آنشهر وعمش از طریقه فقر بابهره ، ومیرزا قاسم نام داشته ومرید جناب مرحوم آقا محمد هاشم شیرازی بوده ، وچندی قبل ازاین وفات نموده ، غرض جناب میرزا در آغاز حال در نزد علماء وحکمای معاصرین تحصیل علوم نمود و صحبت عرفای زمان رانیز طالب بود ، چند تن از این‌طائفه را دیده وعاقبت‌ارادت حضرت شیخ الواصلین واوحد الموحدین حاج میرزا ابوالقاسم شیرازی را گزیده و بیمن خدمت آنحضرت بمقامات وحالات عالیه رسیده ، و اکنون در کنج عزلت بافادهٔ کمالات و کتابت کتاب الله اشتغال دارند ، واحباء صحبت ایشان را غنیمت میشمارند ، آنجناب را کمالات چند حاصل است که در هر یك از آنها مسلّم و کامل است ، اولاً جمعیت فنون علم وحکمت ادبیه وعربیه ، دیگر حصول صوت حسن وصورت مستحسن ، دیگر مکارم اخلاق و استحضار از علوم انفس و آفاق ، دیگر سلیقهٔ مستقیم‌وطبع سلیم‌دیگراینکه همه خطوط را خوش مینگارد ، ودرخط نسخ بر متقدمین‌ومتاخرین‌امامحیت دارد ، از ولایت بعیده طالب نوشتجات (کذا) وی شده بشیراز آمده هدیه نموده میبرند ، الحق سالهاست که در مملکت ایران چنین وجود شریفی که مجموعهٔ کمالات صوری ومعنوی باشد از کتم عدم بعرصهٔ وجود نخرامیده — الخ

فرصت مینویسد : در آغاز حال از علوم ظاهری بهرمند گردیده ، وازسیر باطن نیز بمدارج بلند رسیده ، در کمالات صوریه و معنویه طاق بوده ، و بمکارم اخلاق مشهور آفاق ، همه خطوط راخوش مینگاشته واقسام شعر را نیکومیفرموده دیوانش مطبوع ومشهور است ، وتالیفاتش معروف و موفور (منها) مثنوی مسمی « بزم وصال » ورساله « اطواق الذهب » زمخشری که بفارسی نثراً ترجمه نموده ومثنوی « فرهاد وشیرین » وحشی را تمام فرموده ، ودر مرثیه سرائی هیچکس از

متقدمین ومتاخرین بپایه وی نرسیده ، وآنچه که از طبع مستقیمش بعرصهٔ ظهور رسیده مشهورومعروف‌است ، که‌احتیاج‌بترقیم‌وتسطیرآنها نیست ، درسنهٔیکهزار و دویست وشصت ودو وفات نموده‌در بقعهٔ حضرت شاه چراغ مدفون است .

دیوان اشعار وصال بالغ بر سی هزار بیت است ، و امور معاشیه خود را از کتابت وهدیه قرآن مجید اداره میکرده ، قاآنی با او دوست صمیم‌وجلیس وانیس بوده است واو را مدح گفته .

در سی ودو سالگی با دختر یکی از خویشانش ازدواج کرد ، و از او شش پسر بوجود آمد بنامهای ذیل که همگی شاعر وادیب وهنرمند بوده‌اند و ترجمه آنها در این کتاب آمده وخواهد آمد .

۱ ـ احمد وقار ۲ ـ محمود حکیم ۳ ـ محمد داوری ٤ ـ ابوالقاسم فـرهنگ ٥ ـ اسمعیل توحید ٦ ـ عبدالوهاب یزدانی ـ

چهل ودو سال داشت که مرشد اومیرزای‌سکوت ندای حق را اجابت گفت واز این خاکدان دو در بسرای جاوید شتافت واندوه فراوان بر وصال روی آورد واتفاق در همان سال زلزله شدیدی در شیراز رویداد وخانه مسکونیش مانند خانـه دیگران ویران گشت وناچار چند ماه در مسجد نو شیراز ساکن شد ـ ووصال را راجع باین زلزله اشعاری است که در صفحات ۲۹ و۳۰ و ۳۱ گلشن وصال چاپ شده است .

وصال در مسجد هم دست از خطاطی نکشید ودر آنجا هم مشغول کار بود وبوسیلهٔ کتابت خردخرد پولی پس انداز وخانه خود را مرمت کرد ، کتابهائی را که با خطوط مختلفه نوشته فراوان است واز آنجمله مثنوی مولوی . دیـوان حکیم خاقانی کلیات انوری . کلیات شیخ‌سعدی . دیوان حافظ وشصت وهفت‌جلد قرآن وهفتصد جلد دعوات میباشد . سه جلد قرآن خط او در کتابخانه های‌مصر موجود است ـ

مرحوم روحانی از قول میرزا طاهر شیرازی متخلص بـه نیرّی مینویسد :

نیری بهندوستان نزد مهاراجانظام الملك حکمران کشور دکن رفت ونظام‌الملك چون آوازه فضل ودانش وصال شنیده بود او را بشیراز فرستاد که وسائل حرکت وصال را بهندوستان فراهم سازد، نیری بشیراز رفت وبسیار کوشش کرد که‌وصال را با خود ببرد، ولی دوستان وخویشان وصال مخالفت کردند ومانع از مسافرت وصال شدند ونیری مأیوس گشته بهند برگشت، ولی نظام الملك دیگری را که زبان چرب ونرم داشت فرستاد واو بشیراز رفت وهرطور بود وصال را راضی کرد با او ببوشهر برود وچند روزی که در بوشهر منتظر کشتی بودند وصال‌پشیمان شد ونامه‌ای بنظام الملك نوشت واز رفتن معذرت خواست وبشیراز برگشت و این تنها مسافرتی است که وصال در عمر خود کرده است و منتهی سیر او از خانه تکایای اطراف شیراز وباباکوهی باتفاق میرزا سکوت وحاج محمد حسین قزوینی بوده است

وصال همانقدر که مصاحبت‌با اهل فقر و فضل راخوش میداشت بعکس از مجالست ودوستی بااغنیاء وبزرگان صوری نفرت داشت ـ چنانکه‌وقتی فتحعلی شاه قاجار بشیراز آمد. وهرکس بوسیله وواسطه بخدمتش رسید جز وصال که نرفت تا باصرار زیاد او را بردند وشاه همینکه او را دید بسیار ملاطفت کرد و گفت: «وصال در کمال‌اسراف‌نموده‌وبهرهٔ‌چندین مرد دانشمند وهنرور راغصب کرده‌است باید بطهران بیاید ونزد ماباشد» وصال از نسبت غصب حقوق ملول شد و از رفتن بطهران سرباز زد، هدایت ونواب وصال را بزود رنجی متهم داشته اند پرفسور ادوارد برون انگلیسی هم در «تاریخ ادبیات ایران» باین نکته اشارت کرده است وصال در شصت ودو سالگی دیدگانش آب‌آورد ونابینا شد، و از کتابت ومطالعه باز ماند وبسیار متأثر شد، وبیشتر اشعار مراثی ائمه اطهار را در اوان کوری‌خود گفته است،چون سالی از نابینائی او گذشت کحالی بشیراز آمد وچشم او را میل زد ودیدگانش بار دیگر روشن شد وشروع بنوشتن وخواندن کرد ودر اینکار راه افراط پیمود واندرز طبیب معالجش سودی نبخشود تا باز نابینا شد وافسرده حال

در گوشه‌ای نشست ، تا در ماه رجب سال هزار ودویست و شصت ودو که روح پر فتوحش بعالم جاودانی پرواز کردوجسدش‌را درپائین پای حضرت سید میراحمد ابن‌موسی الکاظم عليه السلام معروف بشاه چراغ قرب مزار مرشدش میرزای سکوت دفن کردند وجمله « مات الوصال ومات العلم و الادب » با افزودن یکعدد تاریخ فوت او ست (۱)

تالیفاتش . ۱ . حکمت و کلام (بنظم ونثر) ۲ . گفتارحکیم فارابی (درعلم موسیقی) ۳ . ادبیات وقوانین عروض ٤ . تفسیر احادیث قدسی (بنظم ونثر) ٥- سفینه(منظوم) ٦ . صبح وصال (بطرز گلستان سعدی) ۷ . قسمتی از فرهاد و شیرین (متمم فرهادوشیرین وحشی) ۸ . منتخب مقالات زمخشری ۹ . بزم وصال (ببحر تقارب وشامل هفت هزار بیت است) ۱۰ . دیوان اشعار (که چاپ شده) ۱۱ . مراثی (که درهندوستان چاپ شده)

اکنون میپردازیم بنقل پاره‌ای از زادگان طبع غرای او :

غزلیات : در توحید :

وصف تو جز این نیافت عارف دانا	کز همه وصفی منزهی ومبرا
مدح تو گویند اگر زغایت بینش	مدحت خورشید گفته اند بعمیا
از تو که نائی در گمان ونه دروهم	حاصل خامش یکی و بهرهٔ گویا
حکم چوازتست سر کشی بچه‌قدرت	کار چو باتست دم زدن بچه یارا
دلبری از چشم و زلف و خال نیاید	دل تو زما میبری نه روی دلا را

(۱) چنین است درفارسنامه ناصری وآثارعجم و گلشن وصال ولی درجلد دوم هدایة العارفین سال هزار ودویست وشصت وهشت ضبط شده است وعین عبارت چنین است « میرزا محمد شفیع المتخلص بوصال الشیراز الشاعر الشهیر بمیرزا کوچك المتوفی سنة ۱۲٦۸ ثمان وستین ومائتین والف ، له بزم وصال فی المثنویات فارسی . ترجمة اطواق الذهب للزمخشری بالفارسیة . دیوان شعر »

اما قطعی است که سال ۱۲٦۸ غلط وصحیح همان ۱۲٦۲ است .

تیغ تو دادی بترك غمزه که‌ازخلق خانه بتاراج برد و رخت بیغما

جلوه‌تو کردی زروی‌خوب که‌ازوی دل شده آشفته و خرد شده شیدا

از تو نشان نی‌زقرب‌است که‌دوری وزتو بیان نی‌زفکر تست که سودا

خودخبر بی‌نشان چه دورچه‌نزدیك یا صفت لامکان چه پست و چه بالا

ذات تو رامدحت خرد بچه ماند ؟ مرسله‌ای از خزف بگردن حورا

از توچه‌یابیم یا که‌جزتو چه‌بینیم ؟ ای تو بغایت نهان زدیده و پیدا

نیك وبد از ما بما رسد بحقیقت ورنه تولاّ ترا چنانکه تبرّا

هم ز تو آید که ذات خویش ستائی
ورنه وصال و زبان مدح تو ـ حاشا

ساقی بیاد عهد جم در گردش آور جام
وز گردش آن چاره کن بد عهدی ایام را

مینا بیار وغم ببر ، دانش بگیر ومی بده
کزدانش این انده رسد ناپختگان خام‌را

جوری که‌مستان‌میکشندازدست‌هشیاران‌بود
ز آن جام خاص آور مگر غوغا نشانم عام را

سودای‌زهدازسربنه ، وین خرقه سودا کن‌بمی
ز آن جام آتشگون بسوز اندیشه انجام را

زلف ورخ وخال وخطت هر گوشه‌راهی‌میزند
من ضبط دین ودل کنم یاپاس ننگ ونام را

جائی که با روی تو زلف آرام نبود یکدمش
عذری بنه بیروی خود دلهای بی آرام را

صوفی دم از توحید زد ، ساقی بیاور ساغری
تا اولش از آستین بیرون کشم اصنام را

ورحسن بی هم روی وهو چندان نبخشدلذتی

گرعاشقی گردن بنه هم کفر وهم اسلام را

این زاهد نابرده بو ، انکار مستان میکند !

جامی که سبلت بر کنیم این سخرهٔ اوهام را

اینکار عشق است و جنون دروهم اینان کی رسد

مشتی علف باید وصال آشوب این انعام را

ازدل‌چو گذشتی بجهان‌مملکتی نیست شه را که نه‌این‌ملك‌بودسلطنتی نیست

گرچه‌صفت‌خوبی‌ازاندازه برون‌است توخوبوفا کن به از این صفتی نیست

صد دانه بپاشند که یك دام بپوشند با ساده دلان‌صلح توبی‌مصلحتی‌نیست

چشمت بکشد لیك لبت زنده نماید خونی که‌تو انگربکندبی‌دیتی‌نیست

لعلت بستاند دل و بوست بدهد جان سوداگری‌عشق توبی منفعتی نیست

شد زهرتو تریاق من و تلخ توشیرین نازم بعتابی که کم ازمرحمتی نیست

نبود عجب از فتنه چشم تو وصال است

یك‌فتنه چو چشمان تودرمملکتی‌نیست

مگر چو من هوای آن بت نا مهربان دارد

که امشب نی زهر بندی بآهنگی فغان دارد

ز کوتاهی بال و پر ندیدم جلوهٔ برقی

خوشا مرغی که بر شاخ بلندی آشیان دارد

ننالم زانکه ترسم ره برد گلچین بگلزارت

وگر نه از گلی هر بلبلی صد داستان دارد

بنالد بلبل از یك باغبان تا صد هزاران گل

در آتش من که یك گل دارم وصد باغبان دارد

همین فرق است بار خسارهٔ ساقی گلستان را

که آن پیوسته شادابست و این از پی خزان دارد

نوای نی بگوش آنکه دارد نو سفر یاری
خوش است امانه آهنگ درای کاروان دارد
وصال امشب دگر شکر فشانی میکند گوئی
ز وصف آن لب شیرین حدیثی بردهان دارد
توچون برخاستی‌ازپیش‌زین پس باکه بنشینم
چوبر من غیر بگزیدی کرا غیر ازتوبگزینم
تو چون رخ بازپوشیدی‌بپوشان چشم بازمن
که با این چشم بازآخر که راجویم کرا بینم؟
من و راه ریا کاران معاذالله مگو واعظ
اگر خمربست مینوشم و گر روئی‌استمیبینم
کشید انکار درویشان مرادر کارچنگ ومی
گر ازاین کار بر خیزم کجا زآنکار بنشینم
شود گر بوستان خشك وشود گرباغ افسرده
توئی بس باغ شمشادم توئی‌بس دشت‌ونسرینم
چونتوانم کز آن عارض عرق‌چینم ازآن کمتر
که بفرستی‌سحر گاهان نسیمی زآن‌عرقچینم
وصال از عشق بر گردد ؟ زهی لاف خردمندی
که ناصح از پی عمری بری میخواهد از دینم !

من کیستم‌زعشقت نومید از وصالی — قانع بآرزوئی خرسند از خیالی
دل راامیدلطفت‌چون کشته‌راسحابی — جان‌رانویدوصلت چون‌تشنه‌رازلالی
خلقی‌ززلف وخالت سودائیند ومارا — هرموی‌تست زلفی‌هرعضوتست‌خالی
گفتم‌بسی‌ونگرفت‌بادل که‌درنگیرد — پیوند سالخوردی‌باطفل خرد سالی
گفتی کمال‌انسان‌عشق‌است‌ونبودازعشق — پروای آنکه‌بینم‌نقصی‌است‌یا کمالی
سالی گذشت وروزی‌یادم‌نکردماهی — عقلم رمید و باری رامم نشدغزالی

خلقی وصال جویند با صد نیاز مندی
غیر از تو کز نکوئی مستغنی از وصالی

بند ششم از چهارده بند او که در مرثیه حضرت سید الشهداء علیه السلام گفته است :

زینب چو دید پیکری اندر میان خون
چون آسمان و زخم تن از انجمش فزون
بیحد چرا حتی نتوان گفتنش که چند !
پا مال پیکری نتوان دیدنش که چون !
خنجر در او نشسته چو شهپر که در همای
پیکان از او دمیده چو مژگان که از جفون
گفت : این بخون طپیده نباشد حسین من
این نیست آنکه در بر من بود تا کنون
یکدم فزون نرفت که رفت از کنار من
این زخمها به پیکر او چون رسید چون ؟!
گر این حسین قامت او از چه برزمین ؟
ور این حسین رایت او از چه سر نگون ؟
گر این حسین من سر او از چه بر سنان؟
ور این حسین من تن او از چه غرق خون ؟
یا خواب بوده‌ام من و گم گشته است راه
یا خواب بوده ، آنکه مرا بوده رهنمون
میگفت و میگریست که جانسوز ناله‌ای
آمد ز حنجر شه لب تشنگان برون :
کای عندلیب گلشن جان ، آمدی بیا
ره گم نگشته ، خوش بنشان آمدی بیا

بند هفتم :

آمد بگوش دختر زهرا چون این خطاب
از ناقه خویش را بزمین زد باضطراب
چون خاك جسم پاك برادر ببر کشید
سر سینه‌اش نهاد رخ خود چو آفتاب
گفت : ای گلو بریده سر انورت کجاست ؟
و ز چیست کشته پیکر پاکت بخون خضاب ؟!
ای میر کاروان ، که آرام-نیست خیز
ما را ببر بمنزل مقصود و خوش بخواب
من یکتن ضعیفم و یك کاروان اسیر
وین خلق بی حمیت و دهری پر انقلاب
از آفتاب پوشمشان یا ز چشم خلق ؟
اندوه دل نشانمشان یا که التهاب ؟
زین العباد را زدواتش کباب بین
سوز تب از درون ، و برون تاب آفتاب
گر دل بفرقت تو نهم ، کو شکیب و صبر؟
ور بیتو رو بشام کنم ، کو توان و تاب ؟
دستم ز چاره کوته و راه دراز پیش
نه عمر من تمام شود ، نه جهان خراب
لختی چو با برادر خود شرح راز کرد
رو در نجف نمود و سر شکوه باز کرد

وصلی شیرازی - زنده در ۱۰۲۸

میر نعمة الله شیرازی متخلص به « وصلی »

از گیاه شناسان و لغویون و شعراء قرن یازدهم هجری است - ترجمه‌اش را در تذکرهٔ « میخانه » تالیف مولی عبدالنبی فخر الزمانی قزوینی (مولفه ۱۰۲۸) دیده‌ام -

فخرالزمانی : ششماه با او در هندوستان همسفر بوده است ، و از او راجع باصل و نسب و معلوماتش تحقیقاتی کرده ، میگوید از سادات طباطبائی شیراز است ، و این سلسله را مردم فارس صحیح النسب میدانند ، پدرش در شیراز به « میر پنبه زن » اشتهار داشته است ، و چون مولانا مرشد بروجردی (؟) بشیراز آمد و در آنجا اقامت گزید میر نعمةالله‌وصلی شاگردی او را اختیار کردومدتی با او بسر برد و کمال همنشین در او اثر کرد-شوق گفتن شعر و مطالعه کتاب و تحقیق و تفحص‌در لغات عربی و فارسی و پهلوی دراو پدید آمد و آنقدر کوشید تا در لغت شناسی و گیاه شناسی و اطلاع بر خاصیت و مضرت و منفعت گیاهان و دانستن نام گیاهان بالسنه مختلفه بصیر و دانا و در عصر خود بیهمتا شد-

بعداً استادش بروجردی بهندوستان رفت و در خدمت میرزا غازی (؟) ترقی کرد و خطاب « مرشد خان » یافت و نعمةالله را از شیراز بخواست ، او هم بسند آمد و قصیده‌ای در مدح میرزا غازی سرود و بوسیله مرشد خان از نظر ممدوح گذرانید . میرزا هم او را مورد التفات‌قرار داده و درجرگه ملازمان خود درآورد و خدمات عمده در سند باو رجوع کرد ، و پس ازفوت‌میرزا - وصلی به اجمیر و پیجاب و لاهور و آخرالامر به « بنگش » رفت و خدمت الله دادخان رسید و با او بدربار جهانگیر رفت‌و جهانگیر باو محبت بسیار کرد ولقب « رشید خانی » داد-

فخرالزمانی مینویسد:از سال ۱۰۲۸ ببعد دیگراز او خبر ندارم و نمیدانم بر اوچه گذشته است بنا براین مرگ اوبعد سال مذکور بوده‌است - و بازمینویسد روزیکه او را دیدم و با او دوست شدم دیوان اشعارش شامل چهار هزار بیت از

قصیده و غزل و مثنوی بود ـ ولی ازآنجمله چیزی که‌قابل‌استفاده باشد درتذکرهٔ خون‌نیاورده است ـ ازاو ست

دو بیت از ساقی نامه او :

بیا تا دماغی بمی تر کنیم	رگ شیشه راتازه نشتر کنیم
بده ای دوای دل خستگان	شرابی که‌افتد یقین در گمان

چند بیت از یکی از قصائد او :

وقت آنست کنون از اثر باد شمال	سبز گردد برخ حوروشان دانه‌خال
قوت نامیه‌اش بدر کند درساعت	گر تو برخاك چمن نقش کنی شکل‌هلال
در هوا ریشه زند از مدد فصل ربیع	شیر گرپنجه کندراست‌پی‌صیدغزال
شود ازفیض‌هواسبزو گل‌آره‌بیرون	قرعه بر تخته‌خاك‌ارفگنی‌ازپی فال!
درهواقطرهٔخون گل شودازفیض‌بهار	گرمریض‌ازپی‌صحت بکشایدقیفال
نارسیده بزمین لعل‌بدخشان گردد	دانه‌ای گر شود امروز جدا ازغربال

(الخ)

وفا شیرازی ـ متولد ۱۲۲۴ متوفی ۱۲۷۹

میرزا حسنعلی طبیب شیرازی‌متخلص به«وفا»فرزند میرزاسید علی متخلّص به « نیاز فرزند حسینعلی طبیب

از شعراء و اطباء قرن سیزدهم هجری است ،فسائی مینویسد در خدمت‌پدر کسب علم و معرفت کرد و در فنون طب وتشریح گوی سبقت از همکنان‌ربود خط نسخ تعلیق را خوب مینوشت ـ در سال ۱۲۵٤ بهندوستان رفت و از آنجا بمکه معظمه مشرف شده از طریق مصرو اسکندریه برای تکمیل علم طب باروپا رفت و مدتی در شهرهای پاریس و لندن‌مشغول تحصیل بود ، پس بهندوستان بر گشت و چند سال در کلکته بتدریس طب و طبابت اشتغال داشت تا بسال هزارو دویست و هفتاد و شش که بقصد آمدن‌بایران و زیارت مشهد مقدس از کلکته به بمبئی

رفت و در آنجا مریض شده‌در گذشت-درایامی که درمکه معظمه بود اتفاقاً محمد علی پاشا خدیو مصر بعزم حج وارد مکه شده بود و صاحب ترجمه قصیده ذیل را در مدح‌او گفت و فرستاد و چهار صدلیره عثمانی صله گرفت و چون خالی از لطف ومطالب‌مفیده نیست میاوریم:روز حج و طواف شد ای که بطوفـدرخوری

طـوف سر ای دل نما تا زطواف ـ بر خوری

سعی صفای حج نشد ـ سعی صفای دل نما

گر نکنی صفای دل ـ با شتری برابری

جمره زنند حاجیان خـوش بمناره در منی

جمره ز سبحه کن تو و ز آه منار دیگری

امس حجر بطاق نه ـ ترك سیه دلی بگو

کاین حجر از سیه دلان ـ گشته سیاه دربری

عـور و ضعیف و بینوا ـ محـرم کعبه وفا

ذکر بدل ز لب دعا ـ قانع خشکی و تـری

حلقهٔ ماتم من از حلقه کعبه خوبتر

خیز و بحلقه اندرا چند چو حلقه بر دری

طوف نسا و حاجیان ـ ما و طواف مرد حق

زن بر مردکی سزد لاف زند ز همسری

عمره و شوط میبرم من بطواف قبله

کو بمناسك حجم خضر شود برهبری

خاصه امیر پر دلی ـ پر فکری توانگری

آنکه بچنبر آورد ـ گردن چرخ چنبری

نام محمد و علی یك شـد و گشت نام او

یعنی از این دو نیستش ـ با کس دیگری سری

در بر خلق او خجل ـ ناقه مشك تبتی
پیش قیام او دو تا ـ قامت سرو کشمری
هر که فروغ رای او راه کند بخاطرش
تا ابد ز چشم او می بشود نهان پری
یکسر موی هر که را هشت بدل خلاف او
هر سر موی او کند رای ترا برابری
عیدخوش‌استوروزخوش‌خوشگذران‌وخوش‌بزی
کز تو بپاست کشوری ـ از تو رضاست‌لشکری
در همه عمر خویشتن راه کرم سپرده‌ای
به که بجز ره کرم ـ باقی عمر نسپری
نام درین جهان بمان ـ چیز در آنجهان فرست
تا ز صراط زودتر ـ از همه کس تو بگذری
زنده نمانده تا کنون هیچ تو دانی از کجاست ؟
ذکر خوش سبکتکین نام نکوی سنجری
مانده اثر ز سنجر از مدح معزی و بود
نام سبکتکین بجا از سخنان عنصری (۱)
ز آن دو سخی دو مدح خوان عهد تو است‌دور من
من بسخن فزونترم ـ تو بسخا فزونتری (۲)
تا سپرند اختران راه بر اوج آسمان
پشت نه آسمان چنان خم بدرت بچاکری !

---

۱ ـ مقصود از سبکتکین در اینجا سلطان محمود غزنوی پسر سبکتکین است گاهی شعراء در شعر اشخاص مشهور را بنام پدر میخوانند مثل حسین بن منصور حلاج را که مولوی و حافظ و سایرین در شعر « منصور » آورده‌اند و محمود غزنوی را بعضی « سبکتکین» خوانده‌اند

۲ ـ هر دو اغراق شاعرانه است ، و نه وفا از عنصری اشعر است و نه محمد علی پاشا از سلطان محمود سخی تر ـ

عیدچنین مبارکت۔ ظل خدا بتارکت

دُرگهربلا رکت خصم تو راوانگری

اینقصیده شصت و پنج بیت است ، بهمین اکتفا شد ـ

هم از اوست ـ در شکایت از روزگار

ای رفیقان‌ز روزخوش فریاد کار من با شب فراق افتاد

گشت اقبالم از جهان ادبار شدرواجم زدور چرخ کساد

اخترم ار زمانه کرد غروب دولتم از ستاره رفت بباد

ما در روزگار پنداری مرمرا از برای محنت زاد

روز عیش و خوشی مبدل شد

بشب هجر و ناله و فریاد

ترا تا چهره نغر و دلفریب است مرا دل‌ریش و خاطر نا شکیب است

مگر دادی بزلفت ره صبا را ؟ که امروز اینچنینش‌بوی طیب است

دل اندرزلفش ارگم‌شد عجب‌نیست شب تار است‌وآن‌مسکین غریب‌است

دریغ از دور گل وین مدت عمر که پای‌هردویکسان‌درر کیب است!

وفا آن نغمه کز دل غم زداید

ره عشاق و بانگ عندلیب است

سیمرغ قاف را بسنان گر کنم شکار مقهور آسمانم و مجبور روزگار

صدبار همچو بیژن گشتم اسیرچاه صدبار همچو بهمن رفتم بکام مار

گاهی بهفت وادزده اردشیرسان گاهی بهفتخوان شده اسفندیاروار

فرزین شود سوارچوشد هفتخانه‌سر هفتاد ملك گشتم وشخصم نشد سوار

اختر چو دشمن است ـ چه یقسین‌چه‌کاشغر

گردون چو ریمن است چه روم وچه زنگبار

هم اوراست در شکایت از اوضاع جهان وشمردن محاسن خویش

از دور آسمان وز تقدیر دادگر یابم چسان خلاص ونمایم چسان حذر؟
هرجا که دل گرفت مرا گفت هین وطن هرجا که جان شکفت مرا گفت هین سفر
آنم که گفتی که یکی مرد یك فنم درهر فنی که خلق بروبند مفتخر
گفتم زابن مقله برد خطم آبرو نظمم بجان عنصری اندر زند شرر
سقراط و جاسلیق ز دارالشفای من بر ضعف دل برند بدریوزه گلشکر
در طب شریك من نبدی کس و گر بدی یکتن مسیح بود وبا عجاز دادگر
اقبال چون نبود ازین نقشها چه سود؟ هم جهل به زدانش و هم عیب از هنر
هر کس بهند آمد اندوخت گنج و مال دن واه واه میبرم از این سفر ثمر
تحسین مرا نه وجه خوراك ونه لباس تحسین نه کاه اسب شود نه شعیر خر
آنرا که سر فراختم از مدح بر فلك خواهد همی بچاه مذلت مرا مقر!
رویش ندیدم آنکه زمن بهشدش مرض! نامم نبرد آنکه ز من گشت نامور!

آنم که بود در گه من مفخر شهان
نی از هنر — زدولت آبای نامور

منم دلدادهٔ انده خریده بگیتی رنگ خرسندی ندیده
منم آن کودکی کم دایه زآغاز بمقراض وفا نافم بریده
منم آنکو بیاد چشم مستی هزاران جامه تقوی دریده
بجای شیر از پستان مادر همه زهر پشیمانی مکیده!
مسلسل سنبلی خم برخمم ساخت بنفشه وار با قدی خمیده
دلی دارم چو مرغ نیم بسمل ز تیر غمزه‌ای در خون طپیده

وفا جان رفت و جسمت ماند باقی
قفس بر جای و مرغ او پریده!

از مضمون اشعار او معلوم میشود که وفا با داشتن فضل ودانش ودانستن علم طب در هندوستان باو خوش نگذشته و همواره با فقر و پریشانی دست بگریبان

بوده است ، دیوان اشعارش بتصریح فسائی نزدیك پانزده هزار بیت بوده وچنانکه گفته شد در سال ۱۲۷۶ در بمبئی وفات یافته است

وفا شیرازی - متولد۱۲۷۸ زنده در۱۳۱۳

مرحوم حاج شیخ محمد باقر شیخ‌الاسلام تمّامی شیرازی متخلص به «وفا» فرزند حاج شیخ محمد حسین فرزند حاج شیخ ابوالقاسم شیخ‌الاسلام تمامی (۱)

از شعراء وقضات معاصر است. گاهگاه شعر میگفته ، صاحب «اعلام‌الشیعه» مینویسد : کتابهای «مجموعةالتمامی» و «منتخب الدعوات» از تالیفات اوست ، ومنتخب‌الدعوات چاپ شده ازاوست :

تا چشم من بروی تو ای ماهرو فتاد　　در صولجان زلف تودل همچو گوفتاد

تادست من ز موی میان تو دور شد　　دل ازغمت در آتش‌هجران چوموفتاد

تا شهره شد بعشق تو اندر جهان وفا

بدنام خاص و عام شد از آبرو فتاد

به تیر غمزه‌ام آن چشم جادو　　زند ناوك بدل هردم ز هر سو

بعمر خود ندیدم جمع با هم　　شب وروزی جز آن رخسار و گیسو

سال فوتش معلوم نشد ، در ۱۳۱۳ زنده بوده است .

وفا علی شیرازی - متوفی ۱۳۳۶

مرحوم میرزا علی آقا ملقب به وفا علیشاه فرزند مرحوم حاج آقا محمد ملقب به منور علیشاه .

از پیشوایان سلسلهٔ نعمة اللهی رحمتعلیشاهی وازمعاصرین است ؛ پس ازفوت

«۱» تمامی : نام قبیله‌ای ازعرب مقیم‌احساء وقطیف است و اصل شیخ ابوالقاسم از آن طائفه بوده وبتصریح فرصت در آثارعجم مشاراليه درسال ۱۲۸٦ در مدینه فوت شده است .

پدرش که درسال ۱۳۰۱واقع شد طبق وصیت آنمرحوم جانشین پدر شدوبدستگیری مریدان پدر مشغول گشت، ضمناًهرسال‌در ماه رمضان در مسجد نو شیراز امامت و مردم را موعظت میکرد .

در جنگ بین الملل اول لباس نظام پوشید و خود و پسرش مرحوم میرزا عبدالحسین مونسعلی شاه در مسجد نو مشق‌نظام و تیر اندازی کردندو با حزب دمکرات که در آنوقت علیه انگلیسان قیام کرده بود مساعدت مینمودندمردی شریف وپرهیز کار بود .

در سال هزار وسیصد وسی وشش خرقه تهی کرد وبعالم باقی شتافت .

وقار شیرازی - متولد ۱۲۳۲ متوفی۱۲۹۸

میرزااحمد متخلص‌به «وقار» فرزند میرزامحمد شفیع متخلص به «وصال»فرزند محمداسمعیل فرزند محمد شفیع فرزند میرزا اسمعیل -

ازفضلاء و ادباء وخوشنویان قرن سیزدهم هجری است، و اولین فرزند وصال سالف‌الترجمه -

درسال هزار و دویست و سی و دو متولد شد ، وپدرش او را خدمت میرزای سکوت برد ومیرزا اورا احمد نام گذاشت ، ازآغازکودکی درمهد پرورش پدر بزرگوارش نشو و نما یافت وآنی‌ازتحصیل نیاسود ، تابسن‌رشدرسیدشروع بگفتن شعر کرد وپدر اورا وقار تخلص داد . وچون مقدمات را بخواند بفقه و اصول و حکمت الهی پرداخت ، و بتالیف وتصنیف مشغول شد ، خط نسخ و ثلث ورقاع وشکسته را خوش مینوشت ، ده جلد قرآن ویکصد جلددعوات را با خط نسخ نگاشته وبیست جلد قرآن وپنجاه جلد دعوات را نیمه تمام نوشته است- درسی‌و یك‌سالگی پدرش‌رخت‌بسرای‌دیگر کشید وچون برادرمهتر بود سرپرستی برادران کهتر رابعهده گرفت -

آقاخان محلاتی ازاو دعوت کرد ، وقار وحکیم سرپرستی خانواده رابعهده

داوری گذاشتند و با سه نفراز دوستان صمیم راه هندوستان را پیش گرفتند ، و یك سال وچند ماه درهندوستان بود سپس باتفاق حکیم بشیراز بر گشت.

درچهل سالگی ازدواج کرد ودختر حسینعلی خان نواب هندی رابعقدخویش درآورد ، واز این زن دوپسر یکی بنام علاءالدین (همت تخلص) ودیگری محمدشفیع (عشرت تخلص) متولد شد ،

درسال ۱۲۷٤ حکیم بمرض وبا وفات یافت ومترجم با دوبرادر خودفرهنگ و توحید ومرافقت حاج میرزاصادق خان (۱) رهسپارطهران شد ـ

چون وقار را در فضل و ادب و برادران را درخطاطی و سخنوری پایهٔ بلند وجایگاهی ارجمند بود ، دانشوران وسخنوران طهران پروانه وار گردشمع وجودشان جمع شده استفاده میکردند ، اولیاء دولت نیز مقدم آنها را گرامی داشته درصدد تجلیل وتکریم برآمدند ـ

پس از چندی بشیراز بر گشتند ، وقار با یزدانی بعراق عرب رفت ، و مورد احترام مرحوم حاج میرزا محمد حسن مجدد شیرازی (مجتهدمعروف) قرارگرفته ومدتی با اومصاحبه داشته است وهرروزه با حضور اومسائل ومشکلات علمی مطرح بوده است ـ

وقار پس از زیارت با یزدانی از کرمانشاه بطهران رفت وپس از اندك توقف در آنشهر بشیراز بر گشت پس از مراجعت ازطهران درخانهٔ خود بنشرفضل و کمال پرداخت، وبدرس مشغول شد، تا بسال هزارودویست و نودوهشت که بمرض استسقا مبتلی گشت و درشصت و پنجسالگی روان پاکش کالبد عنصری را بدرود گفت ـ و در دخمه پدرش درشاه چراغ مدفون گشت ـ تااینجا نقل باختصاراز کتاب «گلشن وصال» بود ، اینك میپردازیم بنقل مطالبی از شماره سوم سال هفتم مجلهٔ

---

۱ ـ حاج میرزا صادق خان مذکور در دورهٔ کودکی خدمت وصال بتحصیل کمال اشتغال داشته ، سپس در وزارت خارجه از امناء بر جسته دولت شده و علیخان فرزند ارجمندش نیز سالهاست بهمان سمت بر قرار و اینك بوزارت کشور منتقل گردیده و استاندار فارس است ـ گلشن وصال ـ

دانشکده ادبیات تبریز کـه آقای دکتر ماهیار نوابی استاد دانشگاه تبریز ذیل عنوان«خاندان‌وصال» نوشته‌است با حذف اشعار آن وقسمتهائی که نوشته شده است:

« خود وقار درپایان مثنوی‌مولوی که درهندوستان (بمبئی) نوشته وهمانجا بچاپ رسانیده است ، مینویسد که در پنجسالگی او را بمکتب گذاشتند ، و چون هشت ساله شد ، پدرش‌وصال آموزگاری اورا بعهده گرفت و روز وشب در ارشادش بکوشید ، فن‌خوش‌نویسیش تعلیم کرد ، وچون طبعش موزون دید میزان شعر و قافیت بدو بیاموخت ، تا آنجا که خطش چون خط خوبان نغز و کش گشت و گفته‌اش همچون حدیث وصل آنان‌خوش- همچنین از آداب و رسومش آگاه وبتحصیل علوم از معانی و بیان وصرف ونحو وجزآن تشویقش کرد ، پس ازرموز فلسفه‌اش آگاه ساخت وگهگاه از آراء فلاسفه‌اش نکته‌ای درکار کرد تا طبعش سرکشی‌وبلندپروازی نمود وگمراه شد وچون چنینش دید چارهٔ این گمراهی را بدو عرفان بیاموخت تا آنچه راکه فیلسوفان با منطق واستدلال وسفسطه وجدال پی بکنهش نبرند بیسخنی بیند وبداند که گوهر ازصدف کون و مکان بیرون را ازگمشدگان لب دریا نشاید طلب کردن، وآنچه نفس را میسر است روا نیست از بیگانه‌خواستن-وصال‌درتعلیم وارشاد وقار تا آخرعمرمیکوشد واورا برای‌جانشینی خود و اداره خانواده بزرگی چون خانواده وصال آماده وبرازنده میسازد ـ

وقار در پایان مثنوی چاپ هند خود متذکرمیشود که در هنگام مرگ پدر سی‌سال واند داشته است :

همچنین شد عمر در این چون وچند   تا مرا شد سال هستی سی و اند
بست رخت‌ازاینجهان آن‌خوش خصال   دور هجر آمد بشد عهد وصال

البته مقصوداز « سی‌واند » سی‌سال‌واند ماه‌است نه سی‌واندسال چه ، چنانکه گذشت ، تولد وقار در۱۲۳۲ ومرگ وصال‌در۱۲۶۲ بوده است . . . . .

رضاقلیخان درباره بازگشت وقار از سفر هند مینویسد : « نواب نصرةالدوله فیروزمیرزا دستخطی نگاشته او را بشیراز دعوت کرد » ممکن است وقار پس از

بازگشت از هند این نامهٔ فیروزمیرزا را علت مراجعت خویش نشان داده باشد، ولی نباید چنانکه رضاقلیخان نوشته تصور کرد که تنها برای فرمانبرداری از فرمانفرمای فارس بشیراز بازگشته است، زیرا چنانکه دیده شد ازهند بسیارمتنفر بوده و بارها در اشعاری که در هندوستان سروده است (اشعار مزبور خواهد آمد) رنجهای این سفررایاد میکند، ولی پس ازبازگشت ازهندوستان وفراموشی رنجها وتصادف با ناملایماتی دیگر درشیراز گهگاه یادی ازهند میکرده است . . .

وقار مانند پدر عارف پیشه و در سلك پیروان میرزای سکوت بوده است، وی اگر چه شاعر است و شاعران را مدح گوئی پیشه، و دیوانش نیز از مدح انباشته است، ولی درطی دیوان ودرخلال اشعارش همیشه بیك روح بلند و طبع عالی برمیخوریم می‌بینم که سرایندهٔ آنها مردی راستگو، درستکار، بی بیم و خرسند است، و بمال و خواسته دنیا بی اعتناست و آبروی خود را برای بدست آوردن زر و سیم نمیریزد، و بآن مقدار که بتواند تنگدستی و پریشانی را از خانواده خود دور دارد راضی است، وظیفهٔ خویش یعنی بزرگتری و ریاست خانواده را بخوبی انجام میدهد، و در حفظ حقوق هر یك از اعضای خانواده میکوشد، و در نزد ممدوحان عزیز و با آنها رابطهٔ دوستی و رفاقت دارد، آنها را بیشتر از دل و جان و از روی عقیده میستاید نه از بهر صلة و جائزه، و چه بسا زمامداران ستمگاربد منش را ملامت میکند، همت بلند و طبع زود رنج و خوی عارفانه او از ابیات زیر که نظیر آن ها در دیوانش کم نیست پیداست.

جز قصیده و غزل انواع دیگر شعر چون مثنوی، مسمط، قطعه، ترکیب بند، مرثیه وغیره نیز از وقار باقیمانده است، مراثی او بسیار مشهور است، و میتوان اورا از مرثیه سرایان بزرگ شعر فارسی شمرد. ـ

مسمطات و ترکیب بند های او نیز بسیار زیبا ودلکش است و در خوبی و لطافت با آثار متقدمین برابری میکند ـ

دربین قطعاتش دوسه قطعه هجویه بیشتر دیده نمیشود، ودر آنها هم پای از

جادهٔ ادب بیرون ننهاده وکلمات رکیك و بازاری بکار نبرده است ، و نام کسان را هم که هجو کرده ذکر نکرده »

تألیفاتش : ۱ ـ دیوان اشعار او (نسخه خطی آن در ملکیت مرحوم‌عشرت بوده) ۲ ـ انجمن دانش (بسبك گلستان‌سعدی‌است‌ودرزمان‌خودش‌در طهران چاپ سنگی شده) ۳ ـ شرح و ترجمه نامه حضرت‌علی علیه‌السلام بمالك‌اشتر (درسال۱۳۳۱ چاپ شده ـ اخیراً نیز در تبریز بهمت آقای سرهنگ صادقیان جزء مجموعه‌ای به چهار زبان چاپ شده ـ این منظومه را وقار بنام سلطان اویس میرزا فرزند فرهاد میرزا ساخته و ببحر تقارب است) ٤ ـ مثنوی بهرام و بهروز (نسخه خطی آن در ملکیت عشرت بوده ، این مثنوی را در هندوستان بنام سید حسن عطا که از او پذیرائی کرده بود ساخته است)

٥ ـ روزنامه خسروان پارسی (نسخه خطی آن در تصرف عشرت بوده ، این کتاب در سال ۱۲۸۱ بفارسی خالص تألیف کرده است) ٦ ـ مثنوی خضر وموسی (نسخه خطی آن در ملکیت عشرت بوده ، ودر ۲۹ ماه صفر ۱۲۹٥ بخط صادق شیرازی کتاب شده) ۷ ـ مثنوی قانون الصداره (نسخه خطی آن متعلق بعشرت بوده ، و بخط یزدانی است) ۸ ـ مرغزار (نسخه آن بخط خود وقار و متعلق به عشرت بوده و بنثر است وبسبك‌کلیله ودمنه وانوار سهیلی نوشته است) ۹ـ شرح شش رباعی محتشم (در سال ۱۲۹٦ تألیف کرده است) ۱۰ ـ مجالس‌السنة و محافل‌الازمنه (نسخه آن درتصرف عشرت بوده و کتاب بسبك کشکول شیخ‌بهائی است ودرسال ۱۲۹٥ تألیف کرده) ۱۱ ـ عشره کامله (نسخه خطی آن در دست عشرت بوده ، و دارای ٥٤۷ برگ بوده که برروی اوراق مخصوص چاپ سنگی با مرکب چاپ نوشته شده ومهیای چاپ شده اما بچاپ نرسیده است و موضوع آن ذکر مصائب سیدالشهداء علیه‌السلام ویاران او ست) ۱۲ ـ رساله در تفسیر آیهٔ لیغفر لك اللّه‌ماتقدّم من ذنبك وما تأخر (نسخه‌این رساله هم متعلق بعشرت بوده) ۱۳ـ رساله‌درترجمهٔ‌صد کلمه‌حضرت‌علی علیه‌السلام ۱٤ ـ منظومه فارسی ترجمه منظومهٔ

عربی حاج ملاهادی سبزواری ۱۵ ـ سیاحتنامه ـ از شیراز تا بندر بوشهر ۱۶ ـ رساله اهبةالادیب(بزبان‌عربی)۱۷ ـ ریحانة الادب (در ترجمه و شرح حدیث نبوی ودر احوال زنان عرب وایرانی است) ۱۸ ـ تاریخ چهارده معصوم ۱۹ـ رساله درعلم بدیع (نسخه خطی ناتمام آن متعلق بعشرت بوده) ۲۰ ـ رساله درشرح حال سکوت (نسخه آن متعلق بعشرت بوده و رساله ناتمام مانده است) ۲۱ ـ رسائل متفرقه در یك مجلد

منتخب اشعارش :

در توحید ـ مطلع اول :

خردمند چون گفته عنوان نماید	نباید جز از حمد یزدان نماید
قدیری که بی آلت و بی معونت	بهر کرده عزم آورن آن نماید
سعادت دهـد زهره و مشتری را	نحوست ز مریخ و کیوان نماید
ورا چار مایه است و جسمانیان را	فراهم ازین چار ارکـان نماید
جز او کیست تاهم براو مرد بخرد	دلیل آورد یا که برهان نماید
ملك را گهی همدم دیو سازد	بدن را گهی مرکب جان نماید
سحرگاه تا شام روزی خوران را	سر سفرهٔ خویش مهمان نماید
چو آدم کند نقش از خاك و گوید	براو سجده املاك و شیطان نماید
پس از قدسیان پای شیطان ببرد	ز نو چیر دستش بر انسان نماید
تنی را نه یارا و قدرت که پرسد	چرا این کند یا چرا آن نماید
ز صلب آورد نطفهٔ کنده بیرون	ورا جای نه مه بزندان نماید
خورش خون‌بزندان زهداش آری	خورد خون‌چو کس‌جا بزندان‌نماید
برون شد چو زان سجن مادرپدررا	نشیمن در آغوش و دامان نماید
چوازناف‌خون‌خورد نه‌مه‌پس آنگه	بشیرش حوالت ز پستان نماید
چوسالی دوبگذشت بر وی پس اورا	ز درج دهان دُر دندان نماید
ببرد از او شیر و قوتش به غالب	کفی آب یا قرصهٔ نان نماید

غذایش‌چو کیلوس‌و کیموس‌و دم‌شد ورا حامل روح حیوان نماید
خردبخشد و فکرت از ملك‌غیبش مشرّف بتشریف انسان نماید
اگر گوهر خود تبه کرد و یا فه دل خویش بنگاه شیطان نماید
وگر مایه بنمود صرف معارف ملك را ز اتباع و اعوان نماید
چه‌قدرت از این بیش کز خاك تیره امیری بصد شوکت وشان نماید
مگر خود ثنا گوید از خویش ور نه
اساطیر مهذل و هزیان نماید

وهم اوراست : درتوحیدونعت‌حضرت رسول‌صلى‌الله‌عليه‌وآله از قصیده‌ای :

هردمم آید ندا از بارگاه کبریا
کز چه روای بنده بگزیدی غوایت بر هدا
عشق دد داری و گوئی عاشقستم بر ودود
مهر خود داری و گوئی مهر ورزم با خدا
خلعت از ما میبری وزنا کسان گوئی درود ؟
نعمت از ما میخوری وز دیگران‌خوانی‌ثنا؟ !
تا بکی مکرو حیل با پادشاه رازدان ؟ !
تا بکی کبر و ریا در بارگاه کبریا ؟
گر حریمی محترم جوئی بکوی ما بپوی
ور کریمی محتشم خواهی بسوی ما بیا
جان مده در راه آنکو راه نشناسد ز چاه
سر منه بر پای آن‌کو سر نمیداند ز پا
سر دهی بر باد اگر جوئی ز بیمغزان کله
تن کنی پامال اگر خواهی ز بی اصلان قبا
نام یزدان خوانی و با اهرمن داری نظر ؟
دین احمد جوئی و بابوالحکم داری صفا ؟ !

بگذر از ما و من اندر مامن وحدت گریز
کاین من و ما را در آنجا جمله کن بینی ولا
نفست آن گاو است گو پیوسته باشد فکر لوت
وین عجب کز خوان ما روزی نماند ناشتا
دار ملك فقر و عزلت را وطن کن تا شود
بر تو یکسان مطرد اکسون بر فرش بوریا (۱)
غوص دریا کن که دُری پربها آری بچنگ
ورنه دانا بر بسیط خاك ننماید شنا
بر سر خوان خسیسان پر میفشان چون ذباب
کاین ابای ناکسان یکسر بود رنج و وبا
زین مخنث سیرتان بگذر که بهر تای نان
بارها کردند در زیر کسان خود را دو تا
چشم آن داری که از سیب کسان پر زر کنی
آنچنان جیبی که بایدشان دریدن بر عزا
خون دل نوشی بسی بهتر که روی دل نهی
پیش دونانی که نان خوردند عمری از قفا
کی رود از چهرهٔ ممکن ـ سواد الوجه فقر؟
ای گدا طبعا که خواهد حاجت ازدیگر گدا؟
کی شود محتاج محتاج دیگر را پای مرد
کور کی تاند کشیدن کور دیگر را عصا ؟
از خلیل آموز کاو گاه بلا با جبرئیل
گفت : عندی حاجة امّا الی جبریل لا

---

(۱) اکسون : بضم اول و ثالث ـ جامهٔ سیاه قیمتی باشد که اکابر بجهت تفاخر پوشند : وبکسر اول هم آمده است ... فرهنك‌اندراج

گر درودی میبری بر سالکان راه دین
ور مدیحی میکنی از خاندان مصطفی
دوستداران شریعت رهنمایان طریق
دستگیران رعیت پیشکاران خدا
الخ

غزلیات

درد کز پیش تو آید چکنم درمان را
حکم کز تست چرا سر ننهم فرمان را
عاشق از دوست بجان باز نمیپردازد
مگر آندم که فراموش کند جانان را
حاصل عشق مرا بیسر و سامانی هست
سر چو افتد بکمندی چکند سامان را
عمر آخر شد و پای طلب از کار بماند
و آخری نیست پدید این ره بی پایان را
ای حکیم ار بتوان چارهٔ دردم بفرست
ورنه کی سود دهد پند من حیران را
یاد رویت چو شب وصل کند روز فراق
باغ فردوس کند یوسف مازندان را
تو پریچهره اگر حکم بجان فرمائی
آدمیزاده بپای تو فشاند جان را
گر دلم بستهٔ گیسوی تو شد خرده مگیر
گوی بیچاره اسیر است بگو چوکان را
خصم شنعت کند و دوست ملامت گوید
شرح پیش که دهم درد دل پنهان را

غرق دریای غمت را نبود روی نجات
تاچه بحر است که پایاب نباشد آن را
هر که پیمان غم عشق تو دارد چووقار
گرچه شمشیر رسد نگسلد آن پیمان را

گرچه می برحسب شرع حرام افتاده است
لیکن این مصلحت از بهر عوام افتاده است
مشکلی‌دارم و گو رنجه شود زاهد شرع
که ریا معتبر و باده حرام افتاده است !
صوفی آورد بکف سبحه وما ساغر می
تا از این هردو ترا میل کدام افتاده است
ما چه سازیم که بر حکم قضا تن ندهیم ؟
چه بود چارهٔ مرغی که بدام افتاده است
عالمی یکسره از وصل تو نومید شدند
صوفی شهر در این فکرت‌خام افتاده است!
در یکی جرعه نهان شد دو جهان آزادی
تاچه‌سرّ است که اندر دل جام افتاده است
آنکه در صومعه بودش هوس قرب مدام
دیدمش بیخبر از شرب مدام افتاده است
روی زیبای تو اندر خم آن زلف سیاه
شاه روم است که در لشکر شام افتاده است
وه که در جرگهٔ اینقوم جفا پیشه وقار
همچو عیدی‌است که در ماه صیام افتاده‌است

عاشقان سر کوی تو چه ثابت قدمند
کز ملامت نگریزند وز خواری نرمند

همسری می‌نسزد با تو پری رویان را
در نکوئی تو چو مخدومی و ایشان خدمند
با حریفان چنین کز تو گریزند بجور
بستم کوش که شایسته چندین ستمند
زنده آنست که شد زندهٔ جاوید بعشق
ورنه باقی همه آمادهٔ راه عدمند
ما بدیدیم برویت همه اسرار جهان
زغم آنقوم که اندر طلب جام جمند
بهتر آنست که ما دامن عشقی گیریم
ز آنکه صاحبنظران دست خوش رنج و غمند
آه ازآن هردو سیه هندوی زلفت که بمکر
ساکن کعبه و صید افکن مرغ حرمند
ترسم آئینهٔ روی تـو مکرر گـردد
مخلصان هم مگر از دور دعائی بدمند
این کمندی که تو افکنده ای از زلف دراز
گر جهـانی بکمند تو در آیـند کمند
شهری از نقطهٔ تنگ دهنت پر شکر است
نقش بندان ازل بین که چه شیرین رقمند
چون وقار ندبسی خاك نشینان درت
پاس اینان به‌ازاین دار که بس‌محترمند

ایکه ما را از نگاهی بیخود و دیوانه کردی
از دوچشم میگسارت ، کار یك میخانه کردی !
پرده از عارض گشودی جلوه ای برما نمودی
خویش‌رادر حسن و مارادر جنون افسانه کردی

مست و لا یعقل چنانم که سر از پا می ندانم
تا چه میبود اینکه امشب باز در پیمانه کردی
عجز کردم ناز کردی ، زلف پرچین باز کردی
بود زنجیرت مهیا چارهٔ دیوانه کردی
تا شوند از غم خروشان فرقهٔ عنبر فروشان
در کسان مشك و عنبر گیسوان را شانه کردی
ای حریف لا ابالی بسکه هر روزی بجائی
دیر را مسجد نمودی کعبه را میخانه کردی
تا که درد امت فتادم خانمان بر باد دادم
حبذا گنجی که ما را ساکن ویرانه کردی
ای وقار امشب سرودی میسرائی بیخودانه
باده خوردی یا سرودی از لب جانانه کردی،
همچو آن پیلی که هردم یادهندستان نماید
در غم بزم عطا شه نعرهٔ مستانه کردی
بیتی چند از مثنوی بهرام و بهروز او

اندرز دادن بهروز

بدو بهروز گفت : از بد بپرهیز — ببد خویان و بد کاران میامیز
که چون در بیشه ای آتش فروزد — نداند خشك و تر یکسر بسوزد
مگر چون من زهر آلایشم پاك — ندارم از گناه دیگران باك
که خصمان دغا در انتظارند — گناه آن بدوش این گذارند
شهان هر که بشهری خشم رانند — گنه‌کاران ز بی‌جرمان ندانند !
بلا چون کرد قومی را نشانه — گرفتند انبیا ز ایشان کرانه
اگر خوبی کنی چون جفت زشتی — گناه آن بنام خود نوشتی
منه با تیره بختان دل بسختی — که خواهی شد زبون تیره بختی

خردمندی که باشد فکرت اندیش — بیندیشد همی از سایهٔ خویش
مباش ایمن ز مکر تیز چنگان
ببین نیرنگ روبه با کلنگان

وکیلی شیرازی متولد ۱۳۰۸ شمسی

آقای دکتر عبدالحمید وکیلی شیرازی فرزند آقای حاج محمد صادق مشهور به کمپانی

از اطباء و شعراء معاصر است ـ و پدرش آقای حاج محمد صادق کمپانی از بازرگانان متدین و درستکار واز یاران کهن نگارنده این سطور.

آقای دکتر وکیلی درسال هزار و سیصدوهشت شمسی متولد شد ـ و تحصیلات ابتدائی و متوسطه را دردبستان صدرا ودبیرستانهای سلطانی و حیات بپایان رسانید آنگاه در آموزشگاه عالی پزشکی شیراز مقدمات علم طب را تحصیل کرد و در ۱۳۲۹ موفق بدریافت دانشنامه لیسانس پزشکی شد. و در سال ۱۳۳۴ در دانشکده پزشکی شیراز نام نوشت و دوره این دانشکده را بپایان رسانید و در ۲۶ مهرماه ۱۳۳۷ دانشنامه دکترای پزشکی را دریافت کرد و برای تکمیل تحصیلاتش به امریکا رفت و پس از دیدن رشتهٔ «نوروسیکایاتری» (بیماریهای اعصاب و روانی) بشیراز برگشت و بانجام وظیفه وخدمت به ابناء نوع مشغول گشت.

نگارنده در سال ۱۳۳۹ او را درطهران در تجارتخانه آقای مهدی نمازی در اطاق آقای صادق ملك پور فرزند مرحوم حاج غلامحسین ملك التجار بربهانی ملاقات کرد و چون دانست که فرزند برومند حاج محمد صادق است و از سلامتی و حیات پدرش آگاه گشت بسیار مسرور شد بویژه که دید از آن مرد دیانت شعار و حقیقت دثار و مرتاض گوشه گیر جوانی فعّال و تحصیل کرده وخادم نوع بوجود آمده است ـ واز خدای بزرگ و توانا رجای واثق دارد که این جوان شریف بتواند خدمت بخلق را ادامه دهد ـ ابیات ذیل از اوست :

مردم ز مهد تا بلحد فکر دانشند

سر و بلند و بخت بلند و نظر بلند
غافل نشسته بیخبر از حال درد مند

برنامهٔ پیمبر و مولی و قائدین
دلجوئی از یتیم و اسیرست و مستمند

زنهار تا درون کسان را میازری
مسکین نواز باش - نه بیباك و زور مند

از خورد و خواب وعیش وتلذذ چه حاصلت؟
همدردیست شیوه و کار خدا پسند

تا چند غافلی ز ضعیفان و خستگان
گامی گذار نزد اساتید ارجمند

اینان نگر که در پی ترویج دانشند
موری ندیده ای که از ایشان برد گزند

اندر کلاس درس تو در کسب علم کوش
تا در دو زندگی بشوی شاد و سر بلند

سستی مکن بدرس که در روز آزمون
مردود گردی و نشوی فرد سودمند

بیهوده یك دقیقه ز عمرت تلف مکن
زیرا که عمرها همه جمع دقایقند

کاری به از مطالعه اندر جهان مجوی
مردم ز مهد تا بلحد فکر دانشند

این پنج روز عمر نشاید که در حساب
فردا فقیر مانی و دستت بکس بلند

از این و آن توقع یاری ـ ولی چسود
هر کس بحال خویش پریش و نیاز مند
آنجا امید جنت و فردوس در سرت
اینجا نبرده توشه ـ تو مغرور خود پسند!
ای شاه اولیاء تو بهنگام رستخیز
اشفع عن الوکیلی کاوست بس نژند



آقای دکتر عبدالحمید وکیلی شیرازی

وکیلی فیروزآبادی ـ متولد...

آقای احمد فیروزآبادی متخلص به «وکیلی»
از شعراء معاصر است ـ در فیروزآباد فارس متولد شده و هم اکنون در آنجا
بزراعت مشغول است خط شکسته را خوش مینویسد ـ از اوست :

ـ طمع ـ

ز دستت ای طمع دارم بسی درد و شکایتها
دل خونین ز رفتار تو دارد بس حکایتها
نفاق افکنده ای در خاندان آدم و حوا!
جهان را کرده ای پر از خیانتها جنایتها
زمانی در لباس شرق با غرب اندر آویزی
گهی با غرب میسازی بشرق آری عداوتها
ز قلب آدمی بر تافتی نور حقیقت را
بمکر و حیله ورزیها لقب دادی سیاستها!
بشر را کینه آموزی و او را هم بدان سوزی
زمین را کرده‌ای جولانگه بغض و حسادتها
همه گویند اینك قرن دانش هست و من گویم
که عصر جهل و نادانیست، دوران شقاوتها!
هزاران چون آنشتین پروفسورانند در عالم
همه اندر پی ئیدروژن و تخریب دولتها!
همه کوشند در ویرانی دنیا و میگویند:
که بهر صلح میجوشیم ما از این رقابتها
اگر جوئی حقیقت مشرق و مغرب یکی باشد
بود یك خانواده جمله اقوام و ملتها
بشر خواهد دو چیز آزادی و آسایش و آنهم
میسر میشود گر کم شود از مغز نخوتها
وکیلی جمله داریم انتظار صلح و آرامش
شب آبستن بود تا خود چه زاید مام فطرتها

اگرصبحی شود صادق میان مغرب ومشرق
خوشا آنروز وساعتها ، خوشاآنروز وساعتها

ما از این دنیای دون زجر فراوان برده‌ایم
رنج بسیاری ز دست خلق نادان برده‌ایم !
همچو پروانه بدور شمع دانش پر زنان
بهره از این کار خود یك‌جسم سوزان برده‌ایم
شب بکوی وصل و روز اندر بیابان فراق
در جهان عشق عمری را بپایان برده‌ایم
همسر یار خیالی ، همدم معشوق فکر
بس هوسها از لب میگون خوبان برده ایم
در گلستان سخن با عندلیبان همنوا
زخمها بر دل ز طعن خار بستان برده‌ایم
گر بمجنونی ما دانای دوران رأی داد
راه اندر بزم سلطان نکویان برده‌ایم
در حریم عشق مال و جان‌نمیارزد بهیچ
زین سبب خود را بکوی خوبرویان برده‌ایم
با سفیهان ای وکیلی راز دل کمتر بگوی
زانکه در بازی حق ما گوی ایمان برده‌ایم

ولی شیرازی ـ زنده‌در۱۳۱۴

مرحوم محمد ولی میرزا شیرازی متخلص به « ولی » فرزند میرزا علی صدر ملقب بآقا شازده (شاهزاده) فرزند حاج اکبر نواب

از شعراء معاصر است . پدر وجدش اهل فضل ودانش بوده‌اند ، و جدّش حاج اکبر نواب صاحب «تذکره‌دلگشا» متخلص به « بسمل » از فضلاء عصر خود

بوده که ترجمه‌اش گذشت . ازاشعارش جز چند بیت ذیل که درآثار عجم آمده چیزی بدست نیامد .

چند بر طرهٔ آشفتهٔ خود شانه کشی
صد هزاران دل آلفته سر شانه کشی
همچو موئی شوم از غم چو کشی شانه بزلف
که مبادا دلم از شانه بدندانه کشی
آشنایان ترا جام صفت دل شده خون
که چرا باده ز پیمانه بیگانه کشی
دل سیه چشم تو بی سرمه چو زلفت سیه است
سرمه دیگر چه برآن نرگس مستانه کشی

سال فوتش معلوم نشد ، در ۱۳۱۳ زنده بوده .

هادی ابرقوئی = متوفی ...

میر هادی ابرقوئی .
از شعراء قرن یازدهم هجری است .

نصرآبادی مینویسد : برادر میر برهان است، خوش طبیعت بوده اکثر ایام درشیراز میبود ، و با عزیزان هم‌صحبت بود از اوست :

بیتابیم کشد همه‌جا بر قفای او افتاده‌ام چو سایه بدنبال آفتاب

✿

مینمایند بهم تیغ ترا چون مه عید
خون تو میریزی وانگشت نما شمشیر است .

✿

دل را بدیده میفکند اضطراب اشك
چون کشتئی که موج بگرداب میبرد

رباعیات :

از پیروی دل بحذر باید گشت
درهمرهیش کشیده‌سر باید گشت
سی سال بغفلتم براهی برد است
کامروز تمام راه بر باید گشت



دنیا داران صلای احسان ندهند
جز حالت‌تب نان بفقیران‌ندهند
اینطائفه سوختنی همچو تنور
تا گرم نگردند بکس‌نان ندهند!

سال فوتش بدست نیامد.

هاشم شیرازی = متولد درحدود ۱۱۱۰ متوفی ۱۱۹۹

آقا محمد هاشم درویش فرزند میرزا اسمعیل صوفی‌ذهبی شیرازی

از شعراء و عرفاء بزرگ قرن دوازدهم‌هجری ویکی از اقطاب سلسله‌ذهبیه است. سال تولدش معلوم نشد ولی چون مرحوم راز شیرازی در مقدمه‌ای که بر منظومه ولایت نامه‌اش نوشته است سال‌وفاتش را ۱۱۹۹ ذکر کرده و مدت‌عمرش قرب نودسال‌بوده بنابراین سال تولدش ۱۱۰۹ یا ۱۱۱۰ میشود. رازشیرازی نام او و پدرش راچنین‌نوشته‌است : « آقامحمد هاشم المشتهر بالدرویش ابن‌میرزا سمیعا » و در جای‌دیگرمینویسددرحال طفولیت‌والدبزرگوارش‌برحمت ایزدی پیوست‌وآنجناب را جده کبیره‌جلیله بوده‌صاحب ثروت و حشمت و جلالت که‌آن‌دُرّ یتیم‌را در صدف کنار ودامان تربیت ..... وهمین که‌بحدبلوغ‌رسیده‌در کمالات صوری‌محسود امثال واقران‌گشته وچون اجداد واقارب امی آنجناب همگی‌ارباب قلم وصاحب مناصب عالیه میبوده‌اندو در عنفوان شباب آنجناب‌راهم ترغیب‌و تشویق بمشاغل ومناصب دنیوی مینموده و انجناب بسبب تقاضای قضایای الهی وفوائدی که بعد از این‌ذکر میشود اجابت مسؤول ایشان نموده باندك زمانی صاحب مناصب گشته در کمالات دیوانی و مالیات دنیوی ید طولائی حاصل نموده عزت و اعتبار آنجناب در نزد حاکم فارس زیاده از حد شده اما از آنجا که کل مولود یولدعلی الفطره‌ای‌فطرة

التوحید و السعیدسعید فی بطن امه و خلق طینة شیعتنا من فاضل طینتنا ـ وارد است وسعدا را فطرة با اهل دنیا و منغمرین در مشتهیات نفسانی‌مناسبت وجنسیت تامه حاصل نیست لهذا باندك زمانی بسبب دنائت طبع اهل دنیا وضیق عالم وسوء احوال و قبح اعمال و بعد از منبع خیرات و انغمار در علائق نفسانی و غفلت از مبداءفیض‌وجود که‌درحق‌این طائفه وارداست‌او لئك کالانعام بلهم‌اضل‌سبیلا آنجناب را انزجار کلی از مصاحبت و مجالست ابناء زمان حاصل شده وسبب حصول علائق و اسباب دنیوی و کثرت مشاغل دیوانی امکان ترك و تجرید بالکلیه نداشت و دیوانیان هم دست ازآنجناب بازنمیداشته‌اند باینجهت اغلب‌اوقات افسرده‌خاطر و دلتنگ میبوده و از برای تفریغ هم وتفریح قلب مایل بصحبت فقراء و گوشه نشینان میشده و در صحبت ایشان اطمینان قلب و آرامش خاطر پیدا مینموده و از نفوس قدسیه ایشان التماس همت و توجه باطنی بجهت استخلاص خود میفرموده و بقدر امکان اموال خود را در راه ایشان صرف مینموده و غالب‌سادات و مساکین و زائرین مشاهدمشرفه را زاد و راحله میداده که آنجناب را در هنگام وصول بمقصد دعا نموده که ازمشاغل دنیای‌دنی فانی نجاتی بجهت ایشان حاصل آید، تا اینکه دراین میان تیر دعای فقیری بهدف اجابت مقرون گشته و همت بزرگی موثر شده نسیم عنایت بی علت حق جل علی در اهتزاز آمده اسباب نجات آنجناب که نشانهٔ توفیق الهی است فراهم آمد باینطریق که تقیخان که حاکم فارس بود از اطاعت فرمان نادر شاه سر پیچی کرده بجهتی ازنادر شاه یاغی‌شد ـ صیت این مقدمه بسمع امنای دولت نادری رسید کیفیت را بعرض نادر رسانیدند حسب الامر نادری سردار و عسکری تعیین کرده بسمت فارس آمده تقیخان حاکم را با امنای دولت و فارسیان‌بدار السلطنه اصفهان کوچانیدند ـ آنجناب را هم نیز بدین دستور باصفهان بردند ـ بعد از ورود چند یوم ایشان مغضوب و مشتاق نظر بودند تا آنکه رای نادر بمواخذه از تقیخان و فارسیان قرار گرفت ـ مشهوراست که در آنروز که نادر موازی هفت من چشم از خائنین دولت بیرون آورد و از

سرهای سرکشان منارها بر پا نمودحضرات تقیخان و فارسیان را احضار نموده از یك یك ایشان تهدید بلیغه کرده و خیانت را بر گردن ایشان لازم‌میآورده و امر بسیاست مینموده و از احدی گذشت نمینمود تا آنکه نوبت مواخذه‌نادری‌بانجناب رسید گویند که آن روز از روزهای بسیار سرد اصفهان بود که غالبی را بواسطه سرما و بی لباسی و هیبت نادری قوت ناطقه از کار شده درهنگام مواخذه امکان سئوال و جواب با نادر نداشتند لباس آنجناب هم‌منحصر بیك پیراهن و زیر جامه و کلاه نازك بوده باین حالت و دستهای مبارك آنجناب از عقب‌بسته بودندآنجناب رابحضور آوردند و بعد از استفسار از اسم ونسب‌درصددمواخذه بر آمده که‌نسبت بفارسیان چنین وچنان‌احسان کردیم‌چرا‌تقیخان‌را که‌سر مخالفت‌باما داشت‌اطاعت کردند، جمعی از اصحاب مذکور کردند که از آنجناب استماع شد که با آن احوال در آنوقت حالتی در من پیدا شد که خود را بر نادر شاه قاهر و غالب میدیدم و اصلا رعب و خوفی از او در خاطرم نمییافتم گفتم نادر سلامت باد- تقصیر از نادر است نه از تقیخان - چون سخن را شنید بر آشفت و گفت تقصیر ما کدامست ؟ آنجناب بوضع خوش بی تقصیری تقیخان و سهل انگاری نادر را اظهار فرمود - نادر بغیرت آنکه در امر مملکت اشتباه کرده و من بر او غالب آمدم نی غلیان بلوری که در دهان داشت‌خائید بحیثی که خرد شد و شاعر نبود بعد از تامل که راه حرفی نیافت اذعان باشتباه خودنموده قرار داد که مبلغ سه هزار تومان در ورود بشیراز از آنجناب باز یافت نمایند- و آنجناب‌را موردالتفات بی نهایت ساخت ، و التفات زیاده از حد نمود معذلك هریك از فارسیان رااحضار و مواخذه بلیغه مینمود و مجاب مینموده و امربسیاست میکرد - تا آنکه‌آنجناب باتفاق موکب‌نادری وارد خطه شیراز گردید در ورود شیرازبعد از اطلاع نادر بر آنکه آنجناب بعلت سخاوت‌جبلّی که‌داشته‌امکان کار سازی وجه مذکور راندارند از اخذ آن در گذشت و آنجناب را نوازش بسیار نمود - مقارن آنکه نادر از شیراز حرکت نمود انگشت شهادت دست راست آنجناب را شقاقلوسی پدید آمد

اطباء بلاد جمع آمده بقطع بند اول انگشت آنجناب امر نمودند ممکن نشد روز ثانی مصلحت در قطع انگشت دیدند و الا روز دیگر قطع‌دست لازم میآمد آنجناب تسلیم قضای الهی نموده راضی شدند از بعض مخلصین آنجناب استماع افتاد که فرموده در بین آنکه انگشت مرا قطع مینمودند از باطن من آوازی بر آمد که دیگر باین انگشت مرکب بر مهر دیوانیان میمالی؛ آنجناب از استماع الهام غیبی بیخود شده بعد از سلامت دست ایشان‌حضرت دیوانیان‌در ثانی طالب آنجناب شدند - آنجناب اجابت نفرمودند. هرچه‌ایشان‌بیشتر الحاح‌مینمودند ایشان‌بیشتر امتناع میفرمودند تا آنکه حال آنجناب‌چنان‌شد که بالمره دست از معاشرت‌خلق کشیده و دل از وسواس محبت ایشان شسته در کنج عزلت و انزوا بشوق لقای الهی نشسته و بریاضات و مجاهدات نفسانی مشغول شدند الخ »

نگارنده گوید: پس از وقوع قضایای فوق که میرزا ابوالقاسم راز ذکر کرده است - حال صاحب‌ترجمه‌بکلی دیگر گون شد و یکباره از ماسوی الله قطع علاقه کرد و مدتی در گوشه‌انزوا نشست وپس‌ازچندی باصفهان رفت و درمدرسه « نیم آورد » اصفهان که از شهر دور بود در حجره‌ای ساکن گشت و در آن کنج خمول شبانه روز بمجاهدت نفس و عبادت معشوق حقیقی بسر میبرد و غالب ایام را روزه میگرفت و کس‌رابخود راه نمیداد و در ضمن بسیردر انفس و جستجوی مراد دلخواه مشغول بود و چون در آنشهر صاحبدلی که دل او را برباید نیافت ناچار بجانب مشهد مقدس رهسپار گشت و از آنجا بعراق عرب رفت و مشهد سید الشهداء را زیارت کرد و در عراق شاه کوثر هندی را که از خلفاء سلسله شطّاریه بود ملاقات کرد و دست ارادت باو داد وبدست او توبه کرد و تلقین ذکر یافت و از خود بیخود گشت و بی اختیار از آنجا حرکت کرد و بشیراز آمد و بدون اینکه کس از ورودش آگاه شود در مدرسه « نظامیه » منزوی شد و گاهگاه بمجلس ذکر و سماع‌میرزا محمد نسّابه که از مشایخ شیخ‌علینقی‌اصفهانی بود میرفت و در گوشه‌ای می‌نشست اما در حلقه ذکرجلی وارد نمیگشت و اینمعنی بر فقراء

گران میآمد اما نسابه آنها را اندرز میداد و میگفت « او درمقام تحقیق است وتا امری بر او محقق نشود متابعت کسی نخواهد کرد » بالجمله پس از مدتها سیر و سلوك و تحقیق و ریاضت عاقبت مطلوب خود را یافت و در عراق عرب خدمت قطب الدین محمد نیریزی رسید و مجذوب شده بار دیگر بدست او توبه کرد وتلقین ذکر یافت و بدستور او چهار اربعین بخلوت نشست و شادمان از خلوت بیرون آمد و بخدمت مرشد مشغول شد ـ خلاصه دوازده سال در سفر و حضر با قطب الدین معاشر بود در نجف اشرف افتخار دامادی او را یافت و محرم حریم او شد وآنگاه دستور حرکت بشیراز و دستگیری یافت و در شیراز مسند ارشاد گسترد و جمعی کثیر از اعالی فارس را بکمال رسانید و مدت بیست سال بدینکار اشتغال داشت ، تا بسن شخیوخت رسیدو آثار ارتحال بر ناصیه‌اش هویدا گشت ، وعلیرضاخراسانی که از مریدان خاص بود عرض کرد «ما را در غیبت‌خود بکه میسپارید ؟ »فرمود « حضرت قطب الدین محمد کسی‌را بفقیر محوّل نفرمودند که منهم چنین کنم ـ هادی همگی حق است » و آنگاه شروع بخواندن غزل مولانای روم کرد

بجانان جان رها کردیم و رفتیم — که کرده است آنچه‌ما کردیم‌ورفتیم

(الخ)

و چون از ترنم غزل فراغت یافت کلمه توحیدرا بر زبان جاری وجان‌بجان آفرین تسلیم کرد ـ و سال فوتش ۱۱۹۹ است که با آیه مبارکه « انّ کتاب الابرار لفی علییّن » مطابق است ـ جسدش را در بقعه حافظیه قرب مزار خواجه شیراز دفن کردند ـ

در کتاب تذکره الاولیاء شمس الدین پرویزی چاپ تبریز آمده که کریم خان زند از ارادتمندان آنجناب بوده ودر موقع احتضار شاه فقید حضرت درویش درسر بالینشان حاضر بوده ـ حاضرین نسبت‌باموال‌ز کیل مذاکره میکنند حضرت‌درویش میفرمایند « عقیدهٔ فقیر برا نیست حالیه که وکیل در حال احتضار هستندمشغول بذکر تهلیل کلمه لا اله الاالله باشند امورات دنیوی راآقای حاضر جا بجامیکنند

وکیل مرحوم شروع میکند بذکر تهلیل.آن بزرگوارهم در همان حال مشغول ذکر بوده‌اند که روح وکیل بعالم بقا پرواز میکند »

کتاب مناهل‌التحقیق در شرح معنی آیه شریفه الا الی الله تصیر الامور از تالیفات درویش است وچاپ شده ودیوان اشعارش بنام ولایت نامه است که آنهم چاپ شده است وچند بیت از آن نقل میشود :

دل منورشدچواز انوار حق — شد علیم ماسیأتی ماسبق

قلب دنیادوست پرخون‌چون‌محیض — که پلید است و نجس باشد مریض

گر صلوة وصوم وحج باوتر وشفع — میگذارد نیست او را هیچ نفع

زآنکه پر از ظلمت است وازغرض — حب دنیا در دلش باشد مرض

حق غشاوت ختم کرده بر دلش — هم مریضش گفته است و باطلش

شرح این را گر بخواهی ایعمو — از کلام الله و آیاتش بجو

این مرضها عشق باشد چاره‌اش — زین علل گردیده دل بیچاره‌اش

چون دوای عشق آنولی رسید — رفت علتها و صحت شد پدید

کینه وحرص وریا وشرك و شك — شست از لوح دل الله ممك

تا اینکه میفرماید :

شیخنا بگریز از این مخمصه — هم زقال و قیل و درس ومدرسه

رو خرابات مغان را پیش گیر — گرد هندت راه بس منت پذیر

گو که گبری کن‌مسلمان‌ای‌صنم — گیر دستش را وبنواز از کرم

وارهانش از خودی و قیل و قال — پس نگردانش تو از اصحاب حال

بعد از آن در پرده بنمایش جمال — تا شود از یمنت از اهل وصال

بعد از آن خود را مبین درره‌بیا — آدم آسا شو بقرب کبریا

روز را بگذار رازی پیش گیر — عشق آنرا ور ز خواری پیش گیر

غزلیات :

ای از همه ذرات جهان گشته هویدا — گردیده نهان از نظر دیدهٔ عمیا

پنهان‌بظهورخود وین نقش و کمالات — چون موج پدید آمده ازجنبش دریا
ما مظهر و مرآت و کمالات وجودیم — پیداست نهانی که‌عیان گشته‌است ازما
این کثرت نقشی که‌پدیداست ز کونین — از پرتو انوار صفاتش شده پیدا
دیدیم دراشیا همه خورشید جمالش — خفاش نبیند که بود دیده‌اش اعمـا
هر حسن که‌ازروی بتان جلوه گر آمد — مانیست ونهان گشته درآنصورت زیبا
آنست جزاو نیست چه‌علوی وچه‌سفلی — بیرنگ صفاتست عیان درهمه اشیا

هاشم چو یکی قطره که ازبحر جداشد
آمد بسبو باز بشد جانب دریا

آنان که بر لقای خدا عاشق آمدند — تشریف عشق راز ازل لایق آمدند
در صورت ظهور اگر چه موخرند — لیکن بمعنی ازهمگان سابق آمدند
از همت بلند جناب رفیع عشق — بر نفس خویش درد وجهان فائق آمدند
بك پشت پازدند بكونین وهرچه‌هست — برنیستی ونفی خودی شائق آمدند
توفیقشان رفیق شد و رهنما بحق — تا در طلب بمقصدشان لاحق آمدند
جاء الحق‌اند جمله بکونین دم‌زن — کانان که‌منکرندهمه زاهق آمدند

هاشم چه عقل‌وچه ایمان و کفر ودین
در راه عشق حق همگی عائق آمدند

رسید نامه‌ات‌ای دوست‌دیده‌روشن‌شد — زفیض‌رشحهٔ کلکت دلم چو گلشن‌شد
میانه من وتو ظاهر ار حجاب افتاد — چه‌شد که خودره معنی هزارروزن‌شد
بصورت‌ارزنظر دور گشته‌ام چه‌غم‌است — که خاطرم زحضورتوشرح گلشن‌شد
از آن رهی که بقلب تو راه‌من باشد — خیال عکس جمالت بدل مبرهن شد
بچشم سرچو نبینی مرا ملول مباش — بدل‌نگر که مرا دل مکان‌ومسکن‌شد
زقعر چاه طبیعت بر آببین خود را — وگرنه یوسف روحت بچاه بیژن شد
بچشم دلچو ببینی جمال‌معنی‌خویش — بهر نظربجمالی دگر معین شد

زلطف هاشم دلخسته را حضوری ده
مهیمنا که زمان جمال دیدن شد

مرغ باغ قدس را با عالم امکان چکار؟
پادشاهان را بکنج ظلمت زندان چکار؟
هر که رست ازهفت کرده اخشیجان جهان
دیگرش با گرم وسرد ونعمت الوان چکار
عشقبازان را هوای خلد وخوف نار نیست
واله معشوق را با قید این وآن چکار
نیست عاشق کر کند کس درك لذات والم
مست یوسف بدست خنجر بر آن چکار
آفتاب روی دلبر عارض روی چو ماه
چشم مست یار را با گردش دوران چکار
عاشقان را گرمی وشور جنان ومستی است
عاقل دل سرد را با آتش سوزان چکار
وقت معراج وصال وخلع جسم واوج روح
هی هی عشاق را با حق بق زاغان چکار
دست افشان ما سوی را پای کوبان برهوا
ناز نازان در دعا را عجز محجوبان چکار
چون فقیری را هرای وصل معشوقش بود
بی براق عشق نازد با تن حیوان چکار
جبرئیلش طر فو گو پیش باخیل ملك
طمطراق عاشقان را با جم و خاقان چکار
هفت فلك را طی نموداو تا رسیده در گذشت
دیدهٔ ما زاغ را با زیغ و با طغیان چکار

همعنان روح الامین نور ولایت هم قرین
لی مع الله همنشین را با گنهکاران چکار
کشف اسرار نهانی ها شما تا کی کنی ؟!
رو خموشی پیشه کن با سرّ درویشان چکار
لمن‌وطمنت میکنندابنمردمان ساکت نشین
شمع عقل منطقی با منطق مرغان چکار
پاس‌وقت خویش میدار آفرین برانکه گفت
خویشتن بین را بمعلومات حق بینان چکار

وله ایضاً

ما عاشقان یاریم ما را چکار با دین
مذهب حقست و ملت اینست دین وآئین
هر کس که غیرحق دید کوراست در دوعالم
ما را که چشم بیناست در دل شده خدابین
خفاش گر نبیند خورشید ذات حق را
کافر بمیرد و کور در هر دو کون بیدین
از حق عیانتری نیست در پرده‌های آثار
اشیا باوست پیدا جز حق عدم بکونین
اینمعنی از قل الله ما یافتیم بالله
در خوض ثم ذرهم آن احولان خودبین
گفتا نمی پرستم‌ربّی که نیست مشهود
انشاه ملت ودین آن بنده خدابین
الله نور ما را نقش صور شما را
ما مطمئن بالله توقید بحث وتلقین

رباعیات :

بنما رخ زیبا و تو جانم بستان مشغول بخود کن از کسانم بستان
جامی زشراب معرفت بخش مـرا مستم کن واز هر دو جهانم بستان



در مسلك عشق جنگ ودعوی نبود نه کفر و نه دین دنی و عقبی نبود
جزحق نبود دیده گشا فاش ببین اوئی و توئی و این من وما نبود



بشنو سخن نغز اگر راهروی آخر باید کزاین جهان باز روی
گر نیك کنی و وربد ایسالك راه میدان‌بیقین که آنچه کاری دروی



حق میداند که شاعری نیست فنم کز زرق و دروغ دائما لاف زنم
موزونی طبـع در بیان حـکمت از فضل حق است من زخوددم‌نزنم



شعری که زعین‌علم خالـی باشد شر است، وز عالم خیالی باشد
وآن‌شعر که‌عین‌علم‌ازوی‌جاریست از رشحه فیض لایـزالی باشد

هزار شیرازی - زنده در۱۳۱۲ شمسی

مرحوم‌محمد رضا هزارشیرازی

از نویسندگان معاصر ودوستان قدیم نگارنده این اوراق است ، تحصیلات مقدماتی را در شیراز بپایان رسانیده وبرای تکمیل تحصیلاتش بهندوستان رفت و در کراچی علوم جدیده وزبان انگلیسی را بیاموخت ودوره کالج اسلامی آنشهر را بپایان رسانیدوبشیراز برگشت ، در بحبوبه جنگ بین الملل اول‌ازراه‌اضطرار وارد خدمت قشون‌انگلیسی جنوب ایران « اس - پی - آر » که انگلیسیها درفارس تاسیس کرده بودند شد ، وبدرجه صاحبمنصبی آن قشون رسید ، و همینکه قشون

مزبور منحل‌شد همّم خود را مصروف تاسیس مطبعه هزار وتالیف ونشر کتاب‌داشت ومکرّر در مصاحبه بانگارنده از قبول خدمت در « پلیس جنوب » اظهار پشیمانی میکرد ـ

هزار مردی بسیار نجیب وخوش اخلاق وبا محبت وصفا بود ، و بمرحوم ابوالقاسم قزوینی‌متخلص بعارف‌شاعرحسّاس وطن‌دوست‌معاصر بسیارارادت‌میورزید واز شیرازباا‌و که در همدان بود مکاتبه دائم داشت ، و عاقبت درسال ۱۳۱۰ شمسی برای ملاقات او بطهران آمد وبدیدن من آمد وتالیفات خود را که چاپ شده بود بمن هدیه کرد وعازم کوی دوست شد وبهمدان رفت ، ومدتی با اوجلیس و انیس بود ، وبعداً کتابی بنام « عارفنامه هزار » راجع بگفتگوها ومصاحبه‌ای که با او کرده‌بود بپرداخت وبچاپ رسانید.

تالیفاتش : بقای روح انسان وچگونگی عالم‌پس‌ازمرگ جسمانی ۲ـ حیات اثیر یا کورراه‌نجات‌ایران‌پیر ۳ـعارفنامه‌هزار ٤ـ منتخبات‌وشرح حال‌شیخ‌سعدی‌و تمدن گذشته‌ایران ٥ـ نامه خردپژوهان‌ـ سال فوتش که در خوزستان واقع شده بدست نیامد، درسال هزاروسیصدودوازده شمسی زنده بوده وفوتش بعد از این سال وقوع یافته است ـ

هشیارشیرازی ـ زنده در۱۳۲۲

مرحوم محمد شیرازی متخلص به « هشیار »

شعاع در تذکرهٔ شعاعیه آورده است، اسمش محمد است و دلش چون چشم‌یار بمستی مقید ، برادر زادهٔ شاعرعشرت تخلص است که در قدحش سروده اند:

عشرت که مدام گرم دیبا و خزاست
گه مست حشیش و گاه از آب رز است

پیوسته قصیده و غزل میدزدد
زن . . . گمان کند که‌مقراض وگز است

مشارٌ الیه در سن صبی از آشیانه شیراز پرید ، و در مرتع بوشهر چندی چرید ، نظر ببهرهٔجزئی که از دوزندگی داشت‌بنای خیاطت را گذاشت ، چشمش با سوزن مژه جامهٔ عشاق را میدرید ومیدوخت ، حسنش باآتش‌چهره خانهٔمشتاق را مینواخت ، و میسوخت ، اندك مایه ای بهم بافت و از آنجا بدین بلد شتافت ، اکنون دکانش در یکی از بازارهای شیراز سردم است ، و محل نشیمنگاه اهل‌نم، گاه چاك گریبان عصمت امردان‌را برشتهٔ تزویررفو کند! ،و نوبتی پیراهن‌الفت شاهدان را بسرپنجه تدبیرا تو ، هنگام تکلم نزد نازك بدنان قلنبه گوئی کند ، و زمان تنطق پیش‌سطبر بازوان شکسته نفسی جوید .

این اشعاری است که از گفتنش‌افتخارهادارد، و خود را بسبب سرائیدن‌چند غزلی از شعراء شمارد (۱) . **ازغزلیات‌اوست** :

با سر زلف تو الفت دل دیوانه گرفت
آشنا با تو و ما را همه بیگانه گرفت

خوابم از دیده قرار از دل و قوت ازپا
جمله از یك‌نگه‌آن نرگس مستانه گرفت

وضع جمعیت صد سلسله دل برهم‌خورد
بهر آرایش زلفش چو بکف شانه گرفت

دل که در صومعهٔ سینه بسی بود مقیم
خود چه روداد که آخر ره میخانه گرفت؟!

---

(۱) چنانکه معلوم است مرحوم شعاع در باره این شاعر که صاحب‌طبع غراست‌و غزلیاتش چون‌آب روان. نظر خوشی نداشته است چنانکه زیبائی رخسارش را عیب شمرده ! و زیبا پسندیش را ننگ‌دانسته است اگر زیبا روئی وزیبا پسندی‌عار و ننگ باشد همه دانندکه خود شعاع باعدم زیبائی بزیبا پرستی شهرت داشت بلکه چون تمام عمررا زن اختیار نکرد باو نسبتهای دیگرهم‌داده‌اندبهرحال‌خداهر دورا رحمت فرماید که دستشان از دنیا کوتاه شده است .

صرفه از عمر گرانمایه کسی برد که شد
معتکف پای خم و طرهٔ جانانه گرفت
عاقبت دست قضا در خم دامش افکند
مرغ هر دل که هوا در طلب دانه گرفت
از همان شعله که افروخته شد شمع رخش
آتش اندر دل دیوانهٔ پروانه گرفت
سالها غرقه بخوناب جگر شد دل من
تا از این بحر گران گوهر یك دانه گرفت
مست و مدهوش در افتاد در آندم هشیار
کز کف ساقی این میکده پیمانه گرفت

من آن‌نیم که‌بجوراز تودست‌بردارم — زنی اگر که تو منصور وار بردارم
بچاکری ددم ـ گر قبول ننمائی — ز پادشاهی کون و مکان بود عارم
عزیزمصر بزر ـ گرخرید یوسف‌را — بدین جمال ترا من بجان‌خریدارم
نمودجلوه بصبح ازل‌چوشاهد عشق — زخویش رفتم وتا حشر محو دیدارم
ندا نما ز من خسته دل چه دید استاد؟
که دیدمستم و برعکس خواندهشیارم!

رباعی:

آزاد ز قید کفر و ایمانم من — سرمست ز جام وصل جانانم من
نه‌همچوتوای‌شیخ بهرخال‌وخطی — دل داده و سر گشته و حیرانم من

سال فوتش معلوم نشد ـ در ۱۳۲۲ زنده بوده است.

هشیار شیرازی ـ متوفی ۱۲۹۲

مولی محمد حسین شیرازی متخلص به «هشیار».

فرصت در آثار عجم مینویسد: واقعه خوان بود، و گلزار ترانه راهزار دستان،درحال نزع گفت:

رباعی :

در حضرت تو روی سیاه آوردم طاعت نبدم بار گناه آوردم
نومیدم از آن درگه امید مساز زیرا که ز تو بتو پناه آوردم

در سال هزار و دویست و نود و دو فوت شد ودر سمت شرقی تکیه حافظیه مدفون گشت .

هما شیرازی ـ متولد ۱۲۱۲ متوفی ۱۲۹۰

رضاقلی خان شیرازی متخلص به « هما » فرزند ملا بدیع خان .

از ادباء و شعراء قرن سیزدهم هجری است ، و جد استاد جلال الدین همائی سالف الترجمه. اصلش از یکی از ایلات ساکن شیراز ودر جوانی در نظام صاحب منصب بود ، بعداً از اینکار دست کشید و شروع بتحصیل کرد و علوم ادبیه فارسی وعربی را آموخت ، آنگاه بسیاحت پرداخت و چندی در ایران گردش کرد و عاقبت اصفهان را برای اقامت خود برگزید و در « نیمه جهان » ساکن شد .

هدایت در مجمع الفصحا مینویسد : وی عاشق پیشه و نیکو اندیشه بودهو غالباً درسلك درویشان وکسوت ایشانست وبافقیران مصاحب است وازامیران گریزان

در صفحات آخر دیوان اشعارش که در سال ۱۳۲۰ بکوشش نواده‌اش طرب چاپ شده آمده است :

« اصل اصیل و نژاد نبیلش از خوانین فارس ، در عنفوان جوانی که نفس حیوانی مایل لذات نفسانی و طالب مطالب شهوانی وکامرانیست پشت پا بردنیای فانی وراحت جسمانی زده جویای کمالات انسانی ودرجات مدارج روحانی گشته دست از ریاست و فرمانروائی برداشته پای از مرکز شیراز که مسقط الرأس شریفش بود بیرون نهاده بحکم «اطلب العلم ولو بالصین» راجلاً و عاجلاً بطلب علم که مایه زندگانی جاودانیست بنجف اشرف رفته وهجده سال در مجلس درس شیخ محمدحسن صاحب جواهر الکلام تلمذ کرده وگوی فضل ازهمکنان ربوده آنگاه بهندوستان

رفته بشیراز برگشته ، و پس از دو سال توقف در آن شهر برای انجام فریضه حج بمکه معظمه رفته است و از آنجا بشیراز و عاقبت باصفهان آمده و در دورهٔ حاج سید محمد باقر مجتهد شفتی و حکمرانی منوچهر خان معتمدالدوله از این دو نهایت کرامت و تشویق را دیده بصحابت دستخط شفتی بطهران رفته و بدربار محمد شاه غازی بار یافت ، از طهران بخراسان و از آنجا بترکستان و کرمان رفت و باصفهان برگشت .

درطریق سلوك خدمت میرزا ابوالقاسم سکوت رسیده برشتهٔ فقرمشرف شد.

سال تولدش ۱۲۱۲ و مدت عمرش هفتاد وهشت سال و در روز دوازدهم ربیع الاول هزار و دویست ونود در اصفهان بدرود حیات گفته است از اوست :

غزلیات :

در توحید :

ای بتو مشتاق جان و دل بتو شیدا | زنده بیاد تو جان عارف و دانا
نکته جان پروری و معنی هستی | از لب جان پرور تو یافت مسیحا
یاد تو در کعبه مونس دل زاهد | ذکر تو در دیر شمع محفل ترسا
شور جهان خواستی چواز لب‌شیرین | پرده بر افکندی از جمال دلارا
اینهمه آشوب حسن تست بعالم | ورنه نبودی بدهر فتنه و غوغا
غیرت حسن توبود آنکه بعالم | جلوه یوسف ربود صبر زلیخا
فتنه بعالم فکندی از خط مشکین | تاب ز دلها ربودی از رخ زیبا
بر صفت جان پاك در تن خاکی | از همه پنهان و باز برهمه پیدا
سوختگان را شرار آتش شوقت | روضه فردوس هست و طلعت حورا
وسعت عالم بپیش سلطنت تست | نسبت خاشاك پیش لجه دریا
وصل توهر کس که‌یافت‌یافت‌بگیتی | نعمت عقبی قرین دولت دنیا
عقل نباشد حریف عشق که نبود | پشه لاغر حریف چنگل عنقا

نیست هما چون ز دام عشق رهائی
چاره در این ره تحمّل است و مدارا

تا دم جان بخش صبح ، زد نفس جانفزا
مرغ سحر بر گشود ، لب پی حمد و ثنا
لب بمناجات و راز ، مرغ سحر کرد باز
خیز که گـاه نیاز ، آمـد و وقت دعا
چند بخواب گران ، خیز که شد کاروان
چند درین خـاکدان ، بسته دام هوی
ای‌همه‌شب تا سحر ، خفته ببالین ناز
در تو کند کی اثر ، ناله‌شبگیر ما
بر در درگاه دوست ، آنکه‌دو عالم ازاوست
مسکنت ایدل نکوست ، بندگی ایجان‌روا
لیك رهت کی دهند ، در صف اهل قبول
تا نکنی بیریا ، رو بسوی کبریا
ای بتو مشتاق جان ، ای بتوخرم جهان
یاد تو ذکر روان ، فکـر تو ملك بقا
ذکر تو گوید بدشت ، آهوی‌صحرا نورد
بوی تو جوید ز گل ، بلبل دستان سرا
ماه شب افروز را ، مهر تو بخشد فروغ
صبح روانبخش را ، نور تو بدهد ضیا
لطف تو عاجز نواز ، عفو تو عصیان گداز
چشم تو محض کرم ، درد تو عین دوا
سوی تو آورده‌ایم ، روی نیاز ای کریم
ایکه گدای تو هست ، در دو جهان پادشا
لطف تو عصیان پذیر ، گر نشدی از ازل
کی شدی از دام غم ، آدم عاصی رها ؟

گر تو برانی ز در ، رەنبرم بر دری
کز همه بیگانه‌ام ، با غم تو آشنا
گر سوی جنت بری ، ورسوی دوزخ کشی
محض عنایت بود ، هر چه کنی با هما

غیر مست یار کس هشیار نیست ... نیست هشیار آنکه مست یار نیست
آنکه دلرا غیر او دلدار نیست ... از چه دلرا دربر او بار نیست ؟
هر دلی شاد از وصال دلبری ... شامل ما جز غم دلدار نیست
آنکه آزار دل من کار اوست ... گر در آتش سوزدم آزار نیست
هر که عاشق شد ز سر گودست‌شو ... کانـدرین ره غیر سر در کار نیست
گو هوای گلستان از سر بنه ... آنکه او را تاب ز خم خار نیست
غیر جان نقد اگر داری بیار ... ز آنکه جانراپیش او مقدار نیست
گرچه دشوارست بار هجر دوست ... وصل چون باشد زپی دشوار نیست
خضر راهی جو که کس را بیدلیل ... ایمنی زینعرصهٔ خونخوار نیست
چند لاف دانش و دعوی عقل ... عقل پیش عشق دعوی دار نیست
گرانا الحق جرم منصورست و بس ... از چه مستانراجزاین گفتارنیست؟

عین هشیاریست این هستی هما
گر چه مست او دمی هشیار نیست

عشاق حق پرست که جام ولا زنند ... فریاد حق قدم بسر ما سوی زنند
از جان بریده‌اند و بجانان رسیده‌اند ... جام ولامدام ببزم فنا زنند
ایمان‌و کفرو کعبه‌وبتخانه‌چون‌یکیست ... زین های وهوی رسته ودم‌ازخدا زنند
چشم خدای بین طلب ایدل که‌عاشقان ... برهر چه جز خدای بود پشت پا زنند
افسرده‌ام ززهد و ریا کاش میکشان ... برقی‌ز مَی بخرمن زهد وریا زنند
صددل بیك کمند ببندند دلبران ... دستی اگـر بحلقهٔ زلف دو تا زنند

آنانکه بی نیاز زحق از دو عالمند کی جام وصل باچومنی‌بینوا زنند
همت نگر هما که گدایان کوی دوست در مفلسی قدم بسر کیمیا زنند
گفتم که پارسا شوم، آوخ که این بتان
ز اول نگاه راه دل پارسا زنند

خواهی که نیش دهرشود جمله‌برتونوش
جام محبت از کف سلطان عشق نوش
چشم خدای بین مطلب یعنی ای پسر
در خویشتن ببین وبعیب کسان مکوش
دل خونشد از فسانهٔ تو زاهدا برو
باری چو برنگیری، باری منه بدوش
دور ار کنند پرده ز چشم وزگوش تو
بی پرده بینی آنچه ندید است چشم و گوش
از چارسو تمایل یار آمدت بچشم
از شش جهت ترانه عشق آیدت بگوش
مائیم زنده ابدی از شراب عشق
خواهی تو نیز زنده شوی آنشراب نوش
تا هست دل مسخر سلطان عشق نیست
آنجا مجال اهرمن و منزل سروش
ای بندهٔ گریخته از آستان حق
باز آی وسر گذار و بعذر گناه کوش
مقصود از او طلب که کریمست و کارساز
نومید از او مشو که خبیرست و پرده پوش
جز پیش اهل عشق مخوان گفته هما
الماس را چقدر بپیش خزف فروش

امروز تا از سورت فردا شوی خلاص
در دوستی آل پیمبر بجان بکوش

رند و میخواره و هر جائی و شاهد بازم
در خرابات به بی پا و سری ممتازم
راست گفتم همه عیب و هنر خویش ولی
تو میندار که در پرده خلاف آغازم
عیبم از مستی ورندی مکن ای واعظ شهر
کاین سر انجام نصیب آمده از آغازم
امشب این شور که اندر سرمطرب پیداست
عجبی نیست که از پرده بر افتد رازم
حاصلی نیست‌چو در باده و سودی بحشیش
آتش آن به که درین آب و علف اندازم
اندرین شهر بجز درد گرفتاری دل
محرمی نیست که یك لحظه شود دمسازم
شادمانم که دم مرگ بغیر از غم دوست
دیگری نیست که با او نفسی پردازم
مژده ایدل که نسیمی ز گلستان وصال
همره باد صبا میرسد از شیرازم
جان بیرون شده از تن بسرم باز آید
نفسی گر دم رفتن بسر آئی بنازم
از سر کوی تو گر رخت بفردوس کشم
باز شوق سر کوی تو دهد پروازم

زاهد وشحنه و صوفی همه مستند هما
عیب من چیست، که میخواره شاهد بازم ؟

افسانه غم ـ ساقی یله کن | خوندل غم ـ در بلبله کن
از ساغر می ـ وز ناله نی | خرگاه فلك ـ پر ولوله کن
تا کس نبرد ـ در کوی تو ره | پیکان نگه ـ اندر چله کن
از زلف سیه ـ بگشا گرهی | خورشیدوپری ـ درسلسله کن
برجای گهر ـ ای رشك قمر | یاقوت روان ـ در مرسله کن
در چین دوزلف ـ ایماه ختن | صد نافهٔ چین ـ با قافله کن
آن سنبل زلف ـ بردار زرخ | خورشیدعیان ـ از سنبله کن
در کشتن ما ـ تا کی دودلی ؟ | شمشیر بکش ـ دل یکدله کن
از عشق طلب ـ اسرار ازل | حلّ از دم او ـ این‌مسأله کن
یا روی منه ـ در کعبه دل | یا پای طلب ـ پر آبله کن
چون صبح‌وصال ـ بنمودجمال | از شام فراق ـ لختی گله کن
ایصبح وصال ـ از پرده در آی | روشن شب ما ـ بی‌مشعله کن
سرّ ازلی ـ بشنو ز علی | بامهر ولی ـ طی مرحله کن
از عشق هما ـ بسرا غزلی | زان‌نغمه جهان ـ پر ولوله کن
شعرخوش‌من ـ بی‌جائزه‌نیست | از لعل لبش ـ عاید صله کن

بر درگه شاه ـ آن ظل اله
جانرا بگذار ـ تن را یله کن

خاك آنسر که نشد خاك بپای یاری
چاك آندل که در او نیست غم دلداری
ایکه صد بار بکشتی بفراقم چه شود
بر سر کشتهٔ خود گر گذر آری باری
اگرت میل تماشای بهار ست بیا
که من از خون دل آراسته ام گلزاری
اینقدر صبر کن ای قافله سالار حجاز
کاندرین بادیه از پای در آرم خاری

بگشا لعل شکر بار که در کشور عشق
گرم بی شکر لعلت نشود بازاری
در همه ملك جز آن غمزه مجو خونریزی
در همه شهر جز آن طرّه مجو طرّاری
غیر چشمت که بمستی دل هشیاران برد
مست نشنیده کسی دل برد از هشیاری
جز پریشانیت از زلف بتان حاصل نیست
جز تو ایدل نشنیدیم پریشان کاری
عقده از سبحه پرهیز ز دل چون نگشاد
وقت آنست که بندم بمیان زنّاری
ایکه بر دیده مردم همه شب بستی خواب
خبرت باد ز آه دل شب بیداری
یافت بوئی ز سر زلف تو عطّار بهار
نه ز چین قصه دگر کرد نه از تاتاری
هر که برصورت خوبان ندهد دل چوهما
نیست آدم که بود صورت بر دیواری

هما شیرازی - متولد ۱۳۱۶ شمسی

بانو هما سمیعی شیرازی متخلص به « هما » فرزند آقای محمد حسن خان سمیعی

از بانوان تحصیل کرده وشاعره معاصر است . در اردیبهشت ماه ۱۳۱۶ شمسی درشیراز دیده بدنیا گشوده است وا کنون بیست وچهار سال دارد معذلك شعررا خوب وپخته میسراید .

بقیه شرح حالش را ازز بان خامه خودش میآوریم :

در نامه‌ای که در تاریخ ۱٤ مرداد ماه ۱۳٤۰ بنگارنده نگاشته است

می‌نویسد : بنام خدا :

دریکی از روزهای اردیبهشت ماه ۱۳۱٦ درشهر ادب‌پرور وشعرخیز شیراز درمیان خانواده‌ای محترم وبزرگ دیده بدنیا گشودم ، پدرم آقای محمدحسن‌خان سمیعی یکی ازمردان شریف ومحترمی است که در میان همشهریان خویش بحسن ذوق وصفا وپاکبازی اشتهار دارد .

هنوز آوای گرم‌وجانبخش لالائی مادر در گوشم بود که خودرا درمیان‌مردم هنردوست اصفهان یافتم سپس از دامان پاك و آغوش پراز صفا و محبتش که اولین درس ایمان و یکتا پرستی ، عشق بوطن و انسان دوستی را بمن آموخته بود پا بدبستان نهادم ، دبستان بهشت آئین اصفهان دنیای دیگری‌را در برابر دیدگان من جلوه‌گر نمود ، رفته رفته با کتاب وقلم آشنا می‌شدم ، دیگر میتوانستم اشعاری‌را که از دهان پدر ومادر شنیده بودم بخوانم و لذت برم و حفظ کنم در این حال بود که زیباترین آیت رحمت خدای مهربان بصورت ملکوتی و آسمانی مادرم برمن جلوه نمود ، او با سکه‌های گذشت و فداکاری و محبت مرا در بازار زندگی‌خرید در طی چند سال مادرم علاوه بر هنر زندگی هنرها و فنونی که دختران بآن محتاجند بمن آموخت یا وسائل آموختنش را فراهم ساخت بر اثر همین دقتها و هوشیاریهای اوبود که همواره در دوران تحصیلی بعنوان برجسته ترین دانش‌آموز و دانشجو مورد تشویق اولیاء مدرسه ، دانشکده و فرهنگ قرار میگرفتم بهمین مناسبت باخذ لیسانس ادبیات فارسی گردیدم . جای بسی نا سپاسی است که در اینجا از راهنمائیهای ارزنده اساتید دانشمند و فرزانه‌ای که همواره مرا رهنمون بوده‌اند یاد نکنم و سپاس نگویم ومحبتهای پدرانه ایشان‌ازجمله جناب‌آقای‌فضل‌الله شرقی‌راد مرد شهیر را بدست نسیان سپارم یکی از خوشبختی‌های من این‌بوده که همواره مورد الطاف و محبتهای بی شائبه دانشمندان و ادب پروران بوده‌ام ، خودرا‌سعادتمندمحسوب‌میکنم‌چون‌علاوه‌بر توجهی که همشهریان‌ادب‌پرورمینمایند

از آرامش دلپذیر وجدان و صفای خاطر بهره‌مندم . امروز با عشق خدا و محبت مادر که پیوسته زنده‌ام میداردو زشتیها را بزیبائی در نظرم مبدل میسازد، جهان هنر دریچه‌ای از یکدنیا شور و حال و سر مستی برویم میگشاید. آرزو دارم آنچه می‌سرایم یا در تابلوئی مجسم میکنم احساسی باشد که انسانها آنرا بپذیرند گو اینکه تا کنون آنچه سروده‌ام حرفی از گفته‌های دلم و آنچه کشیده‌ام طرحی‌از صفحه جانم بوده است .

اما زیبا ترین شعر من که باید تقدیم دارم « نا گفته » هایم می باشد که امیدوارم آنرا سروده و به‌پیشگاه ارباب ادب هدیه آورم ـ این هم منتخبی ازاشعارم که از عرضه‌اش سرخ روییم ـ هما سمیعی ۱۴ر۵ر۴۰

هستی

هر دل که در او بلای عشقست ... آنجایگه خدای عشقست
هر ناله که بر دلی نشیند ... از نای روان فزای عشقست
خوشتر ز صفای صبحگاهی ... شامی که در او صفای عشقست
جانبخش تر از پیام امید ... نائی که در او نوای عشقست
سوزنده تر از فراق و حرمان ... آه دل مبتلای عشقست
هرچند که عشق میگدازد ... خرّم دل آنکه جای عشقست
نائی که بدل زند شراره ... از آتش مهر ونای عشقست
هر نقش که شاهکار ذوقست ... طرح خوشی از نمای عشقست
تا هست جهان و ملك هستی ... در گوش فلك صدای عشقست
هر جلوه که زندگی نماید ... خود گوشه‌ای از لقای عشقست
بر توده سیم و خرمن زر ... کی یك نظر گدای عشقست
باقیست همیشه عشق و عاشق ... زیرا که بقا ، بقای عشقست

تا بوده وهست ملك‌هستی
درزیرپر «همای»عشقست

مرد خدا

خوش آنکه ازین دام فنا سوی بقا رفت
در حلقه مردان خدا راه خـدا رفت
تـا راه بـه منزلگه دلخواه بیـابد
از خود بدر آمد بره عشق و فنا رفت
در شـام سیه بر اثر مهر رخ دوست
چون مـاه بتـابید و بهمراه صبا رفت
تـابید دمی در افق تیره هستی
چون صبح سپید آمد و چون فرّ هما رفت
از زخم زبانی که چو گل دید ز خاری
خندید و نتالید کـه بر روح چهـا رفت
چون قطره اشکی کـه بغلطد برخ طفل
دور از همه نامردمی و رنگ و ریـا رفت
در این قفس تنگ نیاسوده و از شوق
زین دامگه حـادثه سرمست وفا رفت
بر چنگ غزل زن خوش و سرمست چو حافظ
کاین عمر « هما » به که بشور و بنوا رفت

حرمان

مـا آرزو بدامـان حرمان کشیده ایم
عمـری بجستجوی محبت دویـده ایم
دست طرب ز هستی خود شسته ایم ما
پـای شعف ز صحنه گیتی بریده ایم
در آرزوی مهر جفـا بـرده و هنوز
برقی ز مهر پـاك محبت ندیده ایم

آهو صفت ز رنگ و ریای زمان خویش
از صحنه حیات هراسان رمیده ایم
بد نامی حیات کشیدیم و عـاقبت
جز درد و رنج بهره ز هستیچه دیده‌ایم ؟
چون گرگ ننگ بهره ز زیبائی و امید
تنها نصیب ماست که یوسف دریده ایم
چون مار زخم خورده بویرانه امل
در انتظار مرگ به کنجی خزیده ایم

جز آرزو گناه دل ما چه بوده است
کانهم «هما» بدامن حرمان کشیده‌ایم

تو

جام شراب من توئی ، چنگ و رباب من توئی
مست و خراب تو منم ، مست و خراب من توئی
خسته روی تو منم ، بسته موی تو منم
لعل تو نوشداروبم ، جام شراب من توئی
عشق تو میگدازدم ، مهر تو مینوازدم
لطف تو میکشاندم ، آتش و آب من توئی
باز گرفته‌ای ز من ، خواب من و قرار من
تاب و توان من توئی ، راحت وخواب من توئی
گاه بغم نشانیم ، گاه بسر دوانیم
گاه ز خود رهانیم ، بادهٔ ناب من توئی

درد توئی ، دوا توئی ، لطف توئی ، بلا توئی
فّر هما ـ هما توئی ، جلوه و تاب من توئی

نیاز

آنجا که سر نیازمندان — بر درگه رحمتش بخاکست
آنجا که بکوی آشنائی — صدجوی روان زاشك پاکست
آنجا که ز شوق یك تجلّی — پیراهن انتظار چاکست
راه دل بی خبر نباشد

آنجا که به آه سینه سوزی — صد خرمن عمر ظلم سوزد
یا در شب تار دردمندی — شمعی ز امید پر فروزد
بر پیکر دوست دست قدرت — پیراهن فتح و نصر دوزد
آیا بود اینکه راه یابم؟

آنجا که بکوی می فروشان — مستند همه زشوق جانان
آنجا که بدرد باردائم — ازخود بدرند دردمندان
آنجا که حریم قدس تسلیم — گردید، امان آشنایان
بیگانه چگونه راه یابد

بیم است وامید و بیقراری — شوق است و نوید آشنائی
عشق است که میکشاندوبس — یارست که میکند خدائی
مستند که میروند بی‌خود — در بحر فنای کبریائی
اینجاره گمرهان نباشد

جائیکه سیاهی هوسها — سر تا سرجان گرفته در بر
جائیکه درخت آرزوها — جز یاس و الم نمیدهد بر
جز نغمه شعر نامرادی — مرغ دل کس نمیدهد سر
چون قصه عشق پاك گویم؟

من خسته وناتوان و زارم — جز تو ره دیگری ندارم
با اینهمه نامرادی و غم — بر رحمت تو امید وارم

دانم که تودستمن بگیری هر چند دلی سیاه دارم

زیرا که توئی توئی امیدم

راه

خواهرم قصه اندوه مخوان رنج خود قسمت و تقدیر مدان

چند نالی ز دل خسته خویش بی‌سبب گریه کنی بر دل ریش

چند بازیچه دست دونان تا بکی همچو خسان در زندان

نوبهاری و امید بشری باغبانی که جهانی ثمری

مهد جنبان خرد مندانی آیتی از کرم یزدانی

دامن پاك تو مهد هنرست مکتب درس هزاران پدرست

مایه شعر تو می انگیزی شور در کام جهان میریزی

هنر از بهر تو آمد بوجود تا برد بر در تو سر بسجود

مظهر عشق و خدای هنری مایه روح حیات بشری

مایه زندگی آخر ز چه رو لب فرو بسته ای از غصه بگو



خیز از جای و بکن سخت نبرد جهد کن زن که توئی مادر مرد

باید این بند ستم پاره شود بوم غم از وطن آواره شود

خامه برگیر و سخن ساز بکن این قفس بشکن و پرواز بکن

راه این‌فتح وظفرمشکل نیست یأس را راه در این منزل نیست

جهد کن کام بیابی بیقین چون توئی گرمی وخورشیدزمین

خواهرم قصه اندوه مخوان غم ز دل بر کن و این نکته بدان

که تو با مرد بحق یکسانی مایه زندگی انسانی

بهنر کوش و بدانش پرداز تا نیساری بکسی روی نیاز

هرچه خواهی ز خداوند بخواه کار و کوشش بخدا نیست گناه

خیز ای نوگل بستان حیات
این من واین‌تو واین راه نجات

همت شیرازی ـ متولد ۱۲۷٦ متوفی ۱۳۳٦

مرحوم علاء الدین‌متخلص به « همت » فرزند میرزا احمد متخلص به «وقار» فرزند میرزا محمد شفیع متخلص به « وصال »

از فضلاء و شعراء و خوشنویسان و اولین فرزند وقار است .

در سال ۱۲۷٦ متولد شد ، و در کودکی به آبله مبتلی و یك چشمش نابینا شد .

فضل و دانش وادب را در خدمت پدرش آموخت ، و فن سخنوری و خط‌نسخ را از عمش فرهنگ فرا گرفت .

دیوان اشعارش به پنجهزار بیت میرسد ، ادعیه وقرآنهائی را نوشته است.

چون سازمان دادگستری فارس بنیاد شد بریاست شعبه بدایت نامزد گشت سالی چند نگذشت که چشم دیگرش هم نابینا شد ، و این واقعهٔ باعث افسردگی‌و پژمردگی فوق العاده او شد و بیمار گشت و در سال هزار و سیصد و سی وشش‌دار فانی را بدرود گفت ، و درآستانه سید میر محمد پهلوی عموهایش فرهنگ ویزدانی دفن شد .

از ازدواج با دختر عمش (دختر فرهنگ) از او سه پسر بنامهای : احمد اسمعیل و موسی بیادگار ماند (۱) از اوست :

غزلیات

اگر در آئینه بینی جمال زیبارا — زعشق خویش ملامت نمیکنی مارا
کسیکه صورت‌یوسف ندید نیست‌روا — که سرزنش کند از عشق او زلیخا را
حدیث حسن توو عشق من ببردازیاد — حکایت غم مجنون و حسن لیلی را

(۱) اقتباس از گلشن وصال

برهگذار تو سر میگذارم ازسرشوق بدان امید که بر چشم من نهی پا را
ز هجر ماه رخت‌هرشب ازستاره اشك روان ز دیده بدامان کنم ثریـا را
بیاد قبله رویت چو در نماز آیم ز آب دیده چو دریا کنم مصلّی را
ز عشق روی تو زنّار بگسلد ترسا به بیند ار برخت طره چلیپا را
چنین که ازلب‌جانبخش‌مرده‌زنده کنی سزد که لاف زنی معجز مسیحـا را
بنیم جرعه مرامست کردی ای ساقی مگر که چشم تو افزود نشأه صهبا را

ز دست کوته همت بسی عجب دارم
که رام کرد بخود آن بلند بالارا

ایندل مسکین هوای وصل شوخی شنگ دارد
ذره را بنگر که سوی آفتاب آهنگ دارد
ساقیا جامی بپیما ز آن می گلرنگ صافی
کز غبار غم بسی آینه دل زنگ دارد
ای که‌در کف جام می داری و فارغ ازجهانی
شیشه پنهان کن که شیخ شهردر کف سنگ‌دارد!
مرغ دل از دام گیسویش چسان دارد رهائی ؟
هر سر موئیش صد افسون وصد نیرنگ دارد
مشکل ازچاه طبیعت کس برون آید بحیلت
جز کسی کورشتهٔ زلف تو اندر چنگ دارد
حرف تلخش در مذاق جان عشاق است شیرین
گوئیا تنگ شکر اندر دهان تنگ دارد
بندهٔ پیر خراباتم بصد منت که سلطان
با گدائی درش از پادشاهی ننگ دارد
آن نگار یاسمین بر و آن بت سیمین زنخدان
گوی سیمین بر درخت یاسمین آونگ دارد

بس عجب نبود که شعر همت اینسان گشته دلکش
زآنکه استادی مهین چون حضرت فرهنگ دارد

درجهان گر جلوه‌ای از روی یار ما نبود هرگز اندر کشور هستی گذار ما نبود
سوی خاك تیره از افلاك چون میآمدیم گر بدست او زمام اختیار ما نبود
از کنار ما چو گشتی دور ای پیمان گسل غیر طفل اشك یاری در کنار ما نبود
همتا زاهد مرا ترساند از روز حساب
باخبر گوئی زعفو کردگار ما نبود !

رویش که روشن است رخ مهر و ماه از او
این طرفه بین که روز من آمد سیاه از او
پروانه وار پیش رخش جان دهم اگر
روشن کنم چو شمع شب ار بزمگاه از او
گر تیر غمزهٔ میزندم هیچ باك نیست
چون برده ام بجوشن زلفش پناه از او
بیحاصل است ناله و افغان ما که یار
اندر دلش اثر نکند ـ آه آه از او
چون غنچه عقده ها بگشاید مرا ز دل
آرد نسیم نکهتی ار صبحگاه از او
یك جلوه کرد روز ازل یار بی نقاب
هم کعبه گشت روشن و هم خانقاه از او
یار ار مرا کشد بهزاران جفا و جور
دل را جنایت است ببینم گناه از او
از مال و جاه و منصب دنیا گدای عشق
مستغنی است و رشك برد پادشاه از او

همت بدام حلقهٔ آن زلف تابدار
سخت اوفتاده است و برون نیست راه از او

گفتم مگر بخواب ببینم جمال تو ٭ مشکل بچشم خواب روداز خیال تو
آندوزخ و بهشت که تعریف کرده اند ٭ شام فراق باشد و صبح (۱) وصال تو
آبحیات را بدهان تو منبع است ٭ ره برده همچو خضر بر آن چشمه خال تو
نبود روا که سروزند لاف اعتدال ٭ اندر برابر قد با اعتدال تو
ای مرغ دل مگرده چو پروانه گرد دوست ٭ سوزد ز تاب شمع رخش پر و بال تو
ای آه شعله بر کش و افلاك را بسوز ٭ کاندر دلم ز غصه نباشد مجال تو
ایدل بغصه خو کن و دائم ملول باش ٭ شادی دوست چونکه بود در ملال تو
داری طمع ز لعل لب دوست بوسه ای ٭ عمرم تمام شد ز خیال محال تو
آه شب و فغان سحر که مده ز دست ٭ شاید ز مهر رحم نماید بحال تو

همت زدی ز مصحف رویش تفالی
بنگر که آمد آیهٔ رحمت بفال تو

همدم شیرازی ـ متوفی ۰۰۰

نجفقلی شیرازی متخلص به «همدم»

از شعراء قرن سیزدهم هجری است ، و از دوستان رضاقلیخان هـدایت ، و هدایت در ترجمه‌اش مینویسد :

«درعنفوان جوانی ومشهور بافسانه‌خوانی، درحضرت فرمانفرمای ملك‌فارس ملازم است ، وبدریافت مرتبهٔ اعلی جازم ، بصحبت اهل کمالش میل ، واغلب‌بااین طائفه معاشرت میکند ، مردی است عاشق‌پیشه وجوانی نیکواندیشه، مدتهاست که با فقیر انیس وجلیس است ، گاهی فکر شعری مینماید ـ از فنون شعر بیشتر غزل

(۱) دراصل بجای صبح کلمه «صلح» است وچون غلط چاپی بود وصلح دراینجا معنی نداشت صحیح آن نوشته شد .

میسراید ـ از اوست :

نا کامی از کام جهان شد باعث هر کام ما
بد نامی از عشق بتان آمد بعالم نام ما

در زهد عمرم شد بسر وز وی ندیدم حاصلی
درعشق خوبان بعدازاین مصروف باد ایام ما

✿

ز دیر و کعبه نمودی جمال خویش وز عشقت
فغان و غلغله از جان خاص و عام بر آمد

✿

تا زلف وخال سوی رخت راهبرشدم — از نکته های کثرت ووحدت خبرشدم

✿

ساقیم پیمود روزی از کرم پیمانه‌ای — وه که تاروز قیامت مست‌آن پیمانه‌ام

✿

ندانم وصل وهجران چیست وز جانان چه میخواهم ؟
همیدانم که دلدارم بکام است و فغان دارم !

سال فوتش معلوم نشد ـ

همدم شیرازی ـ زنده در۱۳۱۳

مرحوم میرزا محمد حسین شیرازی متخلص به همدم فرزند حاج میرزا علی فخرالدوله متخلص به « فخر » فرزند حاج میرزا رحیم متخلص به بیدل ـ

فرصت درآثار عجم مینویسد : دارای علم وعمل است ، ودر زهد وتقوی بی بدل،در بی‌همدمی شعری میسراید وهمدم تخلص مینماید ـ از اوست:

ای زلف تو بگردن مه کرده سلسله — وز آتش رخ تو خورا فروخت مشعله
سر مینهم بخار مغیلان بجای پای — گر وصل تست از پس هفتاد مرحله

گر نفی جزء لایتجزّی حکیم کرد زآن لب کند تبسمّت اثبات مساله

سال فوتش معلوم نشد . در هزار وسیصد وسیزده زنده بوده .

همدمی شیرازی = متوفی ۰۰۰

نامش را در «صبح گلشن» و « هفت اقلیم » دیده‌ام ، در هفت اقلیم آمده که بامر مکتب داری مشغول است و بنابر موزونی طبع شعری میگوید : رباعی ذیل از اوست :

پیوسته میان دل و جان میگندی بردیدهٔ خونابه فشان میگندی
چون برق که بر خشك گیاهی گذرد میآئی و بر من آنچنان میگندی

سال فوتش معلوم نشد .

هنر جهرمی = متوفی ۱۳۶۷

حاج شیخ ابوالحسن جهرمی متخلص به « هنر »

از شعراء واطباء قرن سیزدهم هجری است ، فسائی مینویسد : سالها بافاضه علوم و معالجه مرضی در جهرم وشیراز اشتغال داشت ، و بسیار شهرت پیدا کرد ، متجاوز از نودسال عمر کرد.

او را قصیده‌ای در مدح حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله است و آنرا « جام جم » نامیده است که چندبیت از آن را ذیلا نقل میکنیم :

چو بود از خاکپای خضر دوشم کحل بینائی
خرد میخواست از من توتیای چشم دانائی
که ای در دانه دانشمند قمر لجه دانش
که اکلیل خرد را از سر شایستگی شائی
ندانم گرچه هردم رنگی ازخم عیسی گردون
پدید آرد چو سنمار سدّی را ز دیر مینائی

گهی در چارسوی باغ وی را دکّه صرافی

گهی از پرنیان کارگاه شاخ دیبائی

☆☆☆

مراد از جام و از جم کیست جز محمود ابوالقاسم

محمد کافرینش را شد از خود علّت غائی

درین غایت بغایت دقتی دارم کـه برباید

ز دقت های اشراقی و صحبتهای مشائی

ولی چون دم نیارد زد از اینمعنی درین دوران

که نتوان گفتن از دریا و دریائی بصحرائی

هنر زد نوبت ختمی و شد تاریخ این انشا

بود امن جهان از مسند فتحعلیشائی !

هنر درسال هزار و دویست وشصت وهفت وفات یافته است .

هوشمند بوشهری - متولد ۱۲۷۸- متوفی ۱۳۳۶شمسی

مرحوم محمدجواد هوشمند بوشهری‌فرزند مرحوم کربلائی شعبانعلی‌موحد تاجر کازرونی مدیر روزنامه « سعادت بشر »

از نویسندگان معاصر است ، در سال۱۲۷۸ شمسی در بوشهر متولد شد ، و در مدرسه‌سعادت بوشهرتحصیل سوادومقدمات کرد و آنگاه بکراچی رفتو دوره دبیرستان‌رادرآنجا بپایان‌رسانید و زبان انگلیسی راآموخت وببوشهر برگشت وبه شیراز رفته چندی‌درآنجابودو کتابی بنام « دورهٔ تمدن» نوشت ودرشیراز چاپ کرد.

از شیراز بطهران رفت ودرسال ۱۳۰۸شمسی امتیازنامه هفتگی «سعادت‌بشر» را گرفت ، وتا سال ۱۳۱٤ غیرمرتب نشرداد ، درآنسال نامه‌اش توقیف شد ، ودر ۱۳۱۵ بزندان افتاد ، پس‌از استخلاص مجدداً چند شماره نوشت، تا در ۱۳۱۷ که بار دیگر زندانی شد، اززندان که نجات یافت طولی نکشید که مطالبی درنامه‌خود

نوشت وبار سوم در ۱۳۱۸ چندی درمحبس گذرانید وبعد بقم تبعید شد وتا ۱۳۲۰ درتبعید بود درآنسال چون اوضاع ایران تغییر یافت بطهران رفت وتاسال هزار و سیصد وسی‌وشش که وفات یافت روزنامه را غیرمنظم نشر میداد ـ

عجب آنکه یکروز قبل از فوتش که روز پنجشنبه بود برای مطالبه وجه اشتراك روزنامه‌اش بکتابخانه مجلس مراجعه کرد و نظر بدوستی قدیم در جوار من نشست و از هردر سخنی گفت و شنید و ابداً آثار کسالت و نقاهت دراو نبود و پس‌از ساعتی رفت و فردای آنروز که جمعه بود خبر دادند که بعارضه سکته قلبی فوت شد ـ

خدایش رحمت کند که در تمام عمر پنجاه‌ونه ساله خود همواره بسختی و عسرت وبدون زن‌وبچه ودرزندان بسر برد ودل خودرا به‌این خوش کرده بود که مدیرروزنامه است ، درصورتیکه اگرشغل دیگراختیار میکرد چون‌زبان‌انگلیسی را خوب میدانست وبعربی آشنا بود شاید میتوانست بهتراز این زندگی کند ـ

هوشمند راد شیرازی ـ متولد ۱۳۰۹ متوفی ۱۳۶۵

مرحوم عبدالحسین هوشمندراد فرزند مرحوم شیخ محمدحسن فرزند شیخ‌زمان فرزند شیخ محمدهادی فرزند مولی ماندگار

از فضلاء ونویسندگان وآزادیخواهان معاصر و از یاران کهن نویسنده این اوراق است ـ

درروزشنبه بیست‌ویکم‌شوال‌سال هزار وسیصد ونه (مطابق ۱۲۷۰ شمسی) قدم بعرصهٔ وجود گذاشت ـ وچون بحدّ رشد رسید مقدمات وزبانهای عربی و انگلیسی وروسی‌را درمحضر اساتید عصر بیاموخت ودر ادبیات‌فارسی وتاریخ وسیاست‌جهان تحقیقاتی بعمل‌آورد ، درپانزده سالگی درحزب‌دمکرات فارس نام‌نوشت ودراندك زمان درزمرهٔ فعالین حزب محسوب شد وبرای تأمین معاش درجنگ بین‌الملل اول ناچار بخدمت در قشون جنوب ایران (اس-بی-آر) بادرجه افسری وارد شد ـ

وچون اس-پی-ار منحل گشت وقشون جدید ایران تحت سرپرستی رضاشاه‌پهلوی تشکیل یافت و سرتیپ لطفعلی خان برای تأسیس قشون جدید بشیراز آمد هوشمند بمعرفی مرحوم سیدابراهیم ضیاءالواعظین اول کس بود که در قسمت سوار نظـام آن اداره استخدام شد ، ولی پس از سه سال خدمت بعلت کمی حقوق ماهانه ناگزیر به استعفا شد .

پس‌از خروج از نظام مدتی از راه تدریس زبان انگلیسی و تهیه مقاله‌برای جرائد اعاشه میکرد - وچون قونسلگری دولت اتحاد جماهیر شوروی در شیراز افتتاح شد در آنجا بسمت مترجمی مستخدم گشت ، و پس از تعطیل قونسلگری تا آخرین ساعت حیات در بیمارستان مرسلین مدیر دفتر بود -

هوشمند راد مردی حساس و آزادیخواه و زود رنج و مخالف‌نفوذبیگانگان در ایران و دارای مسلك سوسیالیسم بود - و از سال ۱۲۹۸ تا ۱۳۰۷ شمسی که نگارنده در شیراز کتابخانه و قرائتخانه داشت مستمراً و بدون یکروز تعطیل به کتابخانه آدمیت میآمد و ساعتها ببحث و فحص در امور سیاسی واجتماعی و ادبی با مراجعین کتابخانه مشغول بود ، ودر اینگونه مباحث ید طولی داشت و گاهگاه نیز از گفتار مباحثین آشفته حال و عصبی میشد و کارش با آنها بـه مجادله و منازعه میکشید -

در اواخر عمر به اتفاق مرحوم عنایةالله دستغیب روحی انجمن ادبی بنـام « حافظیون » تأسیس کرد که عده‌ای عضو داشت وجلسات خودرا درحافظیه‌تشکیل میدادند -

عاقبت درشب بیست‌وپنجم دیماه هزاروسیصدوبیست وچهار شمسی (۱۱صفر ۱۳۶۵ قمری) بمرضی نامعلوم که برخی‌احتمال مسمومیت دادند جان بجان‌آفرین تسلیم کـرد ، و در حجره ای در جوار مزار شاه داعی الی الله بخاك سپرده شد .

تألیفاتش : ۱ - حالات واصموص آلمانی(در پاورقی روزنامه سروش‌منطبعه

شیراز چاپ شده) ۲ ـ سرگذشت مرحوم سید حسن مدرّس اصفهانی مجتهد و سیاستمدار مشهور (درمجله امید ایران چاپ شده) علاوه بر اینها مقالات زیادی از او در مجلهٔ قشون و سایر مجلات و جرائد شیراز و طهران چاپ شده است.

ابیات ذیل را آقای احمد حشمت زاده درتاریخ فوت او سروده است ،

وضع دوران نیست اندر نزد دانا دلپسند
هردلی بینی بود از جور دوران درگزند
بستن دل با چنین دهر جفا جو تا بکی
غافل از نیرنگ این زال سیه‌رو تا بچند
دست بیداد اجل بـا ارّه جور و ستم
افکند هر لحظه بر خاك سیه سروی بلند
همچنان عبدالحسین هوشمند نیك خوی
کز جفا نخل وجودش را اجل از ریشه کند
بیخبر مرگ فجا ناگه گریبانش گرفت
مثل صیّادی ستم پیشه در افکندش بهبند
یازده بود از صفر بر بست او رخت سفر
زی بهشت جاودانی راند ازین عالم سمند
احمد از دورقمر سال وفاتش را سرود
منزوی‌شد درجنان‌عبدالحسین‌هوشمند
(۱۳٦۵)

نیز آقای حشمت زاده تاریخ دیگر بسال شمسی سروده که بیت آخر آن چنین است :

سال تاریخش بشمسی احمد دلخسته گفت :
هوشمند از هوش شد ای داد از جور جهان
(۱۳۲٤)



مرحوم عبدالحسین هوشمند راد

هوشمند راد شیرازی ـ متولد ۱۲۸۸ شمسی

بانو نجم‌الحاجیه هوشمند راد فرزند مرحوم میرزا نصرالله‌خان شجاع‌الانشاء فرزند میرزا عسکرخان بورنجانی مدیرهٔ نامه جهان زنان منطبعه طهران از نویسندگان فداکار معاصر وهمسر مرحوم عبدالحسین هوشمند راد سالف الترجمه است .

در سال هزار و دویست و هشتاد و هشت شمسی دیده بدنیا گشوده ، و در کودکی نزد معلم اختصاصی سواد خواندن و نوشتن و مقدمات عربی را آموخته است ودر اوائل سلطنت رضا شاه فقید سر سلسله پهلوی در شیراز جمعیت « نهضت نسوان » را تأسیس کرده و چند سال در بیداری و حمایت همجنسان خویشتن کوشیده است.

در سال ۱۳۲۹ شمسی امتیاز روزنامهٔ « جهان زنان » گرفته است و مدت سه

سال متوالی در طهران چاپ و منتشر ساخته مشارٌالیها علاوه‌برخدمات اجتماعی سابق‌الذکر در تربیت وتعلیم فرزندان خود نیز سعی جمیل مبذول داشته و آنهارا برای تکمیل تحصیلاتشان به اروپا فرستاده اُست .

هوشمند راد شیرازی ـ متولد ۱۳۰۰ شمسی

آقای عبدالرحیم هوشمند راد شیرازی متخلص به «هوشمند» فرزند مرحوم محمد حسن فرزند شیخ زمان فرزند شیخ محمد هادی فرزندمولی ماندگار

از شعراء معاصر و صاحب امتیاز ومدیر روزنامه « سروش نجات » منطبعه شیراز است ـ وبرادر کهتر دوست فقید نگارنده میرزا عبدالحسین خان هوشمند راد سالف‌التّرجمه

آقای عبدالرّحیم درسال هزار وسیصد شمسی متولد شد ویکساله بود که پدرش دیده از دنیا فرو بست ، ودر شش سالگی مادرش دار فانی را بدرود گفت و برادرش بسر پرستی و تعلیم و تربیت او همت گماشت و او را به مدرسه شریعت گذاشت و دورهٔ آن دبستان را بپایان رسانید ودر خارج از مدرسه نیز چندی به تحصیل علوم متداوله عصر پرداخت ، و در ۱۳۲۰ شمسی بشراکت برادر دیگرش (آقای محمد جعفر هوشمند راد) کتابخانه « هوشمند » را تاسیس کرد ونه سال بکار کتابفروشی مشغول بود تا بسال ۱۳۳۰ که امتیاز نامه « سروش نجات » را گرفت‌و سه سال بطور هفتگی آنرا منتشرساخت ، و از آن پس در محاق تعطیل افتاد .

هوشمندراد مدت هجده سال از بهترین ایام جوانی خودرا صرف نشرمعارف و خدمت به اجتماع کرده است ، و فعلا نمیدانم چکار میکند ـ گاهگاه شعری میگوید ، ودر تلفیق‌کلمات مهارتی دارد ، ازاوست :

بودم افسرده و افسرده ترم روی تو کرد
روزگارم سیه‌وتیره ـ دو ابروی تو کرد

شاهبازی بُدم آزاده و بالا پرواز
عشق روی تو مرا ساکن در کوی تو کرد
از خدا آرزوی دلبر خوشخو کردم
خالق عشق اسیرم به دو جادوی تو کرد
سالها بندگی و خدمت خوبان کردم
دست تقدیر مرا شیفتهٔ روی تو کرد
هوشم از دست بشد چونکه بدیدم رویت
زار و دیوانه ورنجور مراخوی تو کرد

قطعه ـ در اندرز

عمل خیر قبولست چو نیکو نگری
داغ پیشانی‌ومو روی تو تابان‌نکند
خانه درقلب بنا کن که بماند اثری
خانه بوسیدن تو کارتو آسان نکند
چوبری آب برای عطش تشنه‌لبی
سیل غم خانه امّید تو ویران نکند
گر ز الطاف بپوشی بـدن عریانی
چرخ غدّار ترا واله وعریان نکند
چون‌رسانی به یتیمان پریشان نانی
گیتی رذل ترا عاجزوحیران نکند
مگر از کشور باقی‌تونداری‌خبری؟
رحم کن‌زآنکه‌ترحم بتونیران‌نکند
هوشمندانه نمودم به‌حق این نوحه گری
تاکه ابلیس ترا دور ز ایمان نکند

هوشیار شیرازی ـ متولد۱۲۸۳ متوفی ۱۳۳۶شمسی

مرحوم دکتر محمد باقر هوشیار شیرازی .

از دانشمندان معاصر و از اساتید آموزش وپرورش دانشسرای عالی طهران و ازیاران نگارنده بود .

در سال هزار و دویست وهشتاد وسه شمسی‌متولدشد، دوره شش‌ساله‌ابتدائی‌را در مدرسه شعاعیه‌شیراز بپایان‌رسانید آنگاه برای تحصیلات عالیه به بمبئی‌وکلکته

رفت، ودر آنجا با کمك مالی یکیاز بازرگانان ایرانی مقیم کلکته رهسپار آلمان شد ، پس از اتمام تحصیلاتش در شهریور ماه ۱۳۰۸ بطهران رفت ، ودر اینسال بود که نگارنده ازشیرازبطهران آمده وآن مرحومرا در کتابخانه طهران ملاقات کرد و بااو آشنا شدو اورا جوانی عاشق علم ودانش وبسیار گرم وبا محبت و نوعدوست ومحب وطن وهموطنان یافت، تادر طهران بود اغلب ایامهفتهاورا در کتابخانه طهران یا قرائتخانه شرافت ملاقات میکردواز مصاحبتش محظوظمیشد ـ تا اینکهدردورهٔ دوم امتحان مسابقهدانشجویاناعزامی باروپا شرکت جست وتوفیق یافتهبدانشگاه برلن رفت وپس از طی دورهٔانستیتوی دانشجویان خارجی در دانشگاه وگذرانیدن امتحان ششادبی وزبان لاتینبدانشکده ادبیات دانشگاه برلن وارد شد ، ودررشته تعلیم و تربیت ، وفلسفه وتاریخ وادبیات زبان آلمانی بتعلم پرداخت .

پس از آن در ۱۹۳٤ مسیحی رشتههای سابق الذکر را در دانشکده ادبیات دانشگاه « توبین گن » و دانشگاه مونیخ دنبال کرد و همواره در تحصیل ساعی و موفق بود.

پسازتکمیلتحصیلات عالیه بطهران رفت وردانشسرای عالیـ ودانشکدههای علوم وادبیات وهنرستان موسیقی و آموزشگاه پست و تلگراف ودبیرستان نظام و کلاسهای تابستانی سربازان پادگانها مرتباً بتدریسو تعلیممشغول شد وچونسالی از ورودشبطهران گذشت با دختری آلمانی نژاد بنام « الیزابت » که درآلمان با اوآشنا شده بود ازدواج کرد، ولی ازاو فرزندی بدنیا نیامد .

دکتر هوشیار گواهینامه تحصیلی ذیلرا دردست داشت .

۱ ـ گواهینامه شش ساله ابتدائی مدرسه شعاعیه شیراز ۲ـ گواهینامه دوره متوسطه علمی دبیرستان فاکلمان برلن ۳. گواهینامه مکمل شش ادبی انستیتوی دانشجویان خارجی دانشگاه برلن ٤. گواهینامه عملیات در ملك خالصه «مونش هوف» آلمان ٥ . هشت گواهینامهدر رشتههای روانشناسی نظری آموزش وپرورش و روانشناسی علمی از دانشگاه مونیخ ٦ ـ گواهینامه دکترا از دانشگاه مونیخ .

واورابیست‌جلد تألیف و تصنیف وترجمه است بشرح ذیل :

۱ ـ اراده معطوف بقدرت (تألیف‌نیتچه) ۲ ـ ارتقاء ایران بدورۀ حکومت ملی (تالیف پروفسور والترهنتیس آلمانی (تاریخ مقدمات سلسله صفویه) ۳ـ اصول آموزش‌وپرورش(جلداول)٤ـتکامل‌طبیعی‌نظرات‌وآراء ٥ـتمدن‌بکجامیرود تمدنات آخرالزمان (مکانیسمها)٦ تدریس‌الفباء ۷ ـ تدریس زبان خارجه ۸ ـرسالۀدکترای او . ۹ ـ رسالۀ معرفت‌در نظرشوپن‌هاور۱۰ـروانشناسی‌عملی‌وعملیات‌آزمایشگاهی وهوش سنجی ۱۱ ـ سالهای تصمیم یا اوضاع اجتماعی وسیاسی جهان درد وقرن‌اخیر (ترجمه از آلمانی) ۱۲ ـ سواد وآموزش همگانی ۱۳ صور نوعیه از منظر گوته شاعرآلمانی ١٤ـ قسمتی‌ازتاریخ القرآن (تآلیف نولدکه‌آلمانی) ۱۵. کشف روش اختصار در تدریس نوشتن و خواندن فارسی ١٦ـ کنجکاوی در چگونگی کودکان و جوانان با تحقیق دقیق‌در شخصیت انسان (ترجمه از آلمانی) ۱۷ ـ میلاد گوته شاعر آلمانی ۱۸ ـ نمایشنامه« اگمنت » (تصنیف گوته آلمانی) ۱۹ ـ نظروعمل ۲۰ ـ پنجاه و پنج قطعه قرائتی برای دانش‌آموزان کلاسهای پنج وشش ابتدائی .

قسمتی از تالیفات فوق چاپ‌شده و برخی‌را دانشگاه طهران طبع کرده‌است

در شب بیستم مرداد ماه هزار و سیصد و سی وشش در سن پنجاه وسه در طهران در گذشت ـ وفوت او باعث تأثر وتاسف فراوان اهل دانش گشت که مردی دانشمند و نسبت بشاگردان خود بسیار مهربان و دلسوز بود و حقیقةً درگذشت او ضائعه علمی و ادبی بزرگی بود ـ خدایش غریق رحمت خود فرماید (۱)

یاری شیرازی ـ متوفی ...

نامش مجهول است و تخلصش‌یاری و از شعراء و نویسندگان قرن نهم هجری است .

---

(۱) اقتباس از مندرجات مجله سپیده فردا شماره ۹و ۱۰ شهریور ماه ۱۳۳٦ وابسته بدانشسرای عالی واطلاعات شخصی

صاحب مجالس النفائس مینویسد : از شیراز است ، و در معانی که از آنجا بخراسان آمد بنقاشی منسوب‌بود ، اما مبتدی بود ، فقیر اورا باهل تذهیب‌سفارش کردم ، در اندك فرصتی نقاش خوب شد ، ولی چون معلوم شد که در نقاشی غرض او نقش بازی بود ، چراکه عجب نقشها بروی‌کار آورد ، القصه زبان قلم درتحریر آن عاجزاست وشرح نمیتوان کرد ، این‌مطلع ازاو ست :

زاشك دیده که دل پر ز در مکنون است
بیا که بهر نثار تو گنج قارون است

فی‌الواقع که حضرت میر دربارهٔ مشار الیه شفقت بسیار نموده ، و از وی‌سهو تمام در وجود آمده ، حاصل مهر پادشاه و امرا را تقلید کرده و بخیالات فاسد نشانها نوشته ، واقف شده اندوآخر گناه او بخشش یافته است ، اما مثل اومذهب ومحررتوان گفت که هرگز نبوده است - اینمطلع از اوست .

گفتم دُرگوش تو مرا تشنه جگر کرد
بشنید از این گوش و ازآن گوش بدر کرد

صاحب تذکره شمع انجمن مینویسد : در فن هیأت ید طولی داشته است و بعهدسلطان حسین میرزا در هرات بسر برده از او ست :

نخواهم پیش مردم دیده بررخسار یارافتد
چو پیش آید نظر برروی او بی‌اختیار افتد

سال فوتش بدست نیامد ، نه در مجالس النفائس آمده و نه در جای دیگر دیده ام .

یحیی شیرازی = متولد ۱۲۴۷زنده در۱۳۱۳

مرحوم حاج شیخ یحیی امام جمعه شیرازی ابن شیخ ابوتراب بن شیخ محمد مفید بن شیخ عبد النبی بن شیخ محمد مفید بن شیخ حسین جزائری -

از فقهاء قرن سیزدهم واوائل قرن چهاردهم هجری است، و صاحب‌فارسنامه

ناصری مینویسد :در اکتساب مقاصد علمیه کوشیده ، باندك زمانی بر امثال واقران خود فائق گردید ، و بعد از تکمیل علوم دینیه هر روزه در محفل مینو مشاکل خود تا یك ساعت ونیم از آفتاب بر آمده طلاب علوم را از نتائج افکار ابکار خود بهرمند سازد - پس در مسجد جامع جدید مشهور بـه « مسجد نو» بر منبر نشسته بجوامع تفسیرو مجامع تاویل جماعت مسلمانان‌را مستفیض نماید ، پس عودبمنزل نموده مشاجرات و مرافعات انام را بتصالح باعانت مظلوم قطع فرماید - و ایام متبرکه در روزهای جمعه در مسجد کریمخانی‌مشهور بمسجد وکیل بعداز ادای فرائض بنصایح بلیغه جلیله ومواعظ جمیله اهل فضل و بزرگان و اعیان‌رامتذکر و متنبه سازد - ودرروزهای دوشنبه هر هفته ازماه‌وسال در باغهای‌موروثی‌ومکتسبی خود رفته با دوستان شفیق ورفیقان صدیق بعد از تفاکه و تفکه بمکالمات علمیه و مطایبات ادبیه رفع انقباض از خاطر خود و حضار فرماید . و نزدیك است به سی سال است که با نگارنده‌این فارسنامه ناصری‌بطریق‌مواسات‌وشفقت رفاقت‌وصداقت و مسامرت‌شبانه ومصاحبت‌روزانه‌سلوك‌فرموده‌است.

فرصت درآثار عجم آورده است : شیخ یحیی ابن مرحمت پناه شیخ‌ابوتراب ابن‌شیخ مفید ابن شیخ عبدالنبی ابن شیخ محمد مفید طاب ثراهم ، جناب معزی‌الیه در شیراز مقتدای انام ومرجع اسلام است ، در استخبار اخبار سعیش کافی است ،و در استفسار تفاسیر ضمیرش‌صافی، همواره‌در قبض وبسط ورتق وفتق مهمات‌مرجوعه ناس برأي رزین وفکر متین اوقاتی مصروف دارد۔

صاحب ترجمه‌را چند پسر بوده است که فرصت اسامی سه‌چهارنفر آنهارا نوشته است وماهم مینویسیم :

۱- حاج شیع احمد ۲- شیخ عبداللطیف ملقب بمعین الشریعه ۳ - شیخ آقا ملقب بعماد الشریعه ٤- شیخ بهاء الدین .

سال فوتش معلوم نشد - در ۱۳۱۳ زنده بوده .

یحیی شیرازی- متوفی۱۰۶۴

از شعراء قرن یازدهم هجری است ـ

صاحب تذکره شمع انجمن درترجمه‌اش گوید : آخذ کتاب و سخن‌سرای کامل نصاب بود ، شاعری است احیاء معانی کار او، وجان درکالبد سخن دمیدن شعار او ، پدرش از شیراز برآمده طرح توطن درکاشان انداخت .

یحیی در هند آمد و مداح دارا شکوه گردید ، تا آنکه در شاهجهان آباد در سال هزار وشصت وچهار طومار عمررا بانجام رسانید ـ از او ست :

دید هر قاصد که روبش کرد در کویش وطن

بعد از این گر زنده‌ام خود میبرم مکتوب را



کی سبز گشت پشت لب‌آفتاب ما کز رشك گرد زهرفلك‌در شراب‌ما



ایکه از دشواری راه فنا ترسی ، مترس

بسکه‌آسانست این‌ره میتوان‌خوابید ورفت!



ببوریا ننهی پـا که از فقیرانست قدم منه بنیستان که جای شیرانست

مده ز دست گریبان گوشه گیری را که مومیائی پای شکسته دامانست



نرمی بسیار خواهد بادرشتان ساختن

مغز خونهاخوردتا دراستخوان‌جا کرده‌است



به از دل در دکان آفرینش نیست کالائی

چرا غافل‌دل از اسباب دنیا بر نمیدارد؟

دوا یکی است بدارالشفای میکده ها   زهر مرض که بنالد کسی شراب دهند

☆

زدست عقل نچیدم گلی بکام ز عشق   چو کودکی که بگلزار با ادیب رود

☆

با که گویم بعد از این گر پیشم آید مشکلی
در جهان از دلبری نگذاشتی صاحبدلی

رباعی :

یحیی بجهان نمیتوان خندان شد   حیف از عمری که صرف این زندان شد
دلزنده کسی بود که چون شمع مزار   پیش از مردن مقیم گورستان شد

یحیی شیرازی = متولد ۱۰۴۸ متوفی ۱۰۹۲

سیدیحیی بن نظام الدین احمد بن محمدمعصوم بن نظام الدین احمددشتکی شیرازی ـ از دانشمندان وشعراء قرن یازدهم هجری است ، و برادر سید علیخان کبیر ودر مدینه متولد شده ،

برادرش « در سلافةالعصر » ترجمه‌اش را آورده و مینویسد : در حجاز بسال ۱۰٤۸ متولد شد و با پدرش بهندوستان رفت و در حیدرآباد سکونت اختیار کرد و در سال هزار و نود و دو در آنشهر وفات یافت از اوست

الا یا زمانا طال منه تباعدی   اما رحمة تدنوبها و تجود
لالقی الذی فارقت انسی ادنای   فها انا مسلوب الفواد فرید

☆ ☆ ☆

الا لا سقی الله البعادو جوره   فان قلیلا منه عنك خطیر
و والله لو كان التباعد ساعة   و انت بعید انه لكثیر

اورا قصیده‌ای است طولانی در مدح برادرش سید علیخان کـه دو بیت از آنرا میآوریم :

حزین لما یلقاه فیك من الجوی فهاهو مضنی مذلف الجسم ناحله
بلی ان یکن لی من علی وعزمه معین فانی کما شئت نائله

یحیی فالی = متولد ۷۵۶ متوفی ۸۲۸

یحیی بن ابراهیم بن یحیی الجلال بن العز بن ناصرالدین شافعی فالی ـ

از علمای قرن هشتم ونهم هجری است ـ در سال هفتصدو پنجاه و شش متولد شد ـ و از عماد عبدالکریم و امام‌الدین عبدالرحمن فقه وعربی وغیره آموخت، و صاحب فتوی شد ـ و معلومات خودرا تدریس میکرد ، ودر وطن خود بشغل قضاوت مشغول بود ـ چندی نیز در جرون قضاوت میکرد ـ مردی فاضل بود و از فحول علماء شمرده میشد ـ

در سال هشتصد و بیست وهشت وفات یافت (۱)

یحیی لاری = متوفی..

از شعراء قرن نهم هجری است ـ

صاحب هفت اقلیم مینویسد : از شاگردان علامه دوانی بوده ، وبدرستی سلیقه و نکته دانی انصاف داشته شعر را نیکو میگفته ـ از اوست :

هر که بکوی عاشقی در پی ننگ و نام شد
بگذر از او که نزد ما عشق بر او حرام باشد

سال فوتش معلوم نشد ـ

یزدان جو شیرازی = متولد ۱۳۱۰ شمسی

آقای ابراهیم یزدانجو شیرازی متخلص به «انجوی» فرزند آقای سرهنگ زین‌العابدین

---

(۱) الضوء اللامع جلد دهم

از شعراء معاصر است ـ در سال هزار و سیصد و ده شمسی در شیراز متولد شد ـ و دوره دبیرستان را در آن شهر بپایان رسانید و دیپلم ادبی گرفت ـ چون سابقاً نام خانوادگیش «انجوی زاده امیری» بوده باین مناسبت «انجوی» تخلص میکند و بیشتر غزل میسراید ـ چندی در خدمت وزارت فرهنگ بوده و فعلا در شعبه بانک ملی تربت حیدریه مشغول است ـ از اوست

هردم که یاد دلبر طناز میکنم — در دل هوای رفتن شیراز میکنم
زآنجا که نیست‌رفتن شیراز ممکنم — با سیل اشك عقده دل باز میکنم
آزاد کی شوم ز قفس تا که بنگرم — عازم بکوی یارم و پرواز میکنم
هرجا که ساز سوزدل‌خود کندبیان — بس ناله ها بهمرهی ساز میکنم
پروانه‌وار سوزم و شادم که‌خویش‌را — در پیشگاه عشق سر افراز میکنم
خواهم که‌سرّعشق بپوشم‌ولی‌دریغ — فاش از سرشك دیده غمّاز میکنم

بین انجوی ز دولت عشقش که من چسان
در شعر و نظم خویشتن اعجاز میکنم

ما در جنون چو خویش کسی را ندیده ایم
آری ندیده ایم ـ و نه از کس شنیده‌ایم
مجنون صفت ز غصه لیـلای خویشتن
از هرچه هست رشته الفت بریده‌ایم
چرخم بدرد هجر و جدائی دچار کرد
چون دید این حسود بوصلش رسیده‌ایم
ما را کجاست حوصله دوستی کس
دل مرده ایم و گوشهٔ عزلت گزیده‌ایم
این انتقام کیست که پس میدهیم ما ؟
در خون خویش از چه‌بدینسان طپیده‌ایم؟

سوزد ـ ولی ز عشق دلم دل نمیکند

راندم که طعم عشق و محبت چشیده‌ایم

ای انجوی منال ز آزار آن نگار

ما جور یار را بدل و جان خریده‌ایم

گر نمیرم خواهم آمد بهر دیدار تو من

با هم جور توام ای گل خریدار تو من

ملك دل هرگز نیارد طاقت هجر ملوك

خسرو دل برگشایم سوی دربار تو من

حیف باشد گر سپارم جان به جز در پای تو

جان دهم آخر به پیش چشم بیمار تو من

تلخ کامم از شرنگ دوری و هجران تو

مستحق شهدم از لعل شکر بار تو من

پا فشاری اینهمه در کشتنم از بهر چیست؟

سر نمیآرم برون زین جهد و اصرار تو من

از چه پیوندم بریدی ـ آخر ای پیمان شکن

در تحیّرباشم از رفتار و کردار تو من

عقل و دانش هم که بی ارزش بود در نزد تو!

بهتر از اینها چه آرم ـ گو ببازار تو من؟

سر کنم در حسرت دیدارت آخر تا بچند

تا بکی نالم ز هجران شب تار تو من؟

عالمی سوزد بحال زار من، حتّی رقیب!

گر بگویم شمه‌ای از جور و آزارتو من

گل‌تحمّل کی کند، آزار خار بوستان

گشته‌ام در پیش آن روی چو گل ـ خارتو من

کلك آتش‌زای تو سوزد جهانی انجوی
سوزها می‌بینم اندر شعر و گفتار تو من



آقای ابراهیم یزدانجو

یزدانی شیرازی ـ متولد ۱۲۵۲ متوفی ۱۳۲۸

مرحوم میرزا عبدالوهاب متخلص به « یزدانی » فرزند میرزا محمد شفیع وصال —

از دانشمندان و هنرمندان معاصر و ششمین فرزندوصال است ـ

در سال ۱۲۵۲ در شیراز متولد شد ، و ده ساله بود که پدرش وصال فوت‌شد، یزدانی مانند پدر وبرادرانش از کودکی دارای‌استعداد تحصیل علم وهوش فراوان و طبع شعر و حسن خط بود ، وعلوم ادبی و ریاضیات را بزودی فرا گرفت ،ودر هنرهای‌دستی‌مهارتی بسزا یافت ، خط نسخو نسخ‌تعلیق وشکسته را(که‌نمونه‌های آن در دست اشخاص است) چون میر عماد و درویش مینوشت ، در نقاشی هم ید طولی داشت ، در علم اسطرلاب و هیئات قدیم نیز ورزیده بود .

چون در خط نسخ تعلیق استاد مسلّم بود بیشتر کتیبه‌های بقاع متبرّک که بخط او نوشته شده ، چنانکه قسمتی از رواق حضرت‌رضا ؑ و کتیبه‌های‌اطراف حرم احمد بن موسی‌الکاظم ؑ « شاه‌چراغ » وسیدمیرمحمد و بعضی‌ازدرهای‌طلاونقره

این بقعه‌ها بخامهٔ او ست،

اشعاری که‌از او باقیمانده است‌توانائی‌طبعش رادلیلی آشکار است ، مخصوصاً غزلیاتش را شیرینی و لطف بسیار است ، ولی افسوس که گوئی کوشش داشته است که آثار طبع خود را نابود کند ! چنانکه قسمت زیادی از اشعار خود را از میان برده است و بیش از یکهزار و پانصد بیت از سخنان منظومش باقی نمانده است .

یزدانی در نظم تاریخ ایران نیز شرکت داشته است ، باینمعنی که طهماسب میرزا موید‌الدوله از طرف دولت پیشنهاد میکند که‌فرزندان وصال تاریخ ایران‌را از انقراض سلسله ساسانیان و غلبه اعراب بایران تا سلطنت‌قاجاریه بنظم‌آورند که متمم شاهنامه فردوسی باشد.

وقار داستان خلفاء و خروج صفاریان را تاروی کارآمدن مغولان‌آغازمیکند.

داوری چون در زبان ترکی و تاریخ ترك استاد بوده از مغول تا صفویه را میسراید .

فرهنگ‌و توحید ویزدانی نیزبترتیب‌نظم‌تاریخ صفویه ونادر شاه و کریمخان زند را بعهده میگیرند . اما در حین سرودن تاریخ مزبور داوری زندگانی رابدرود میگویدو دیگربرادرانش ازاینواقعه چنان افسرده میشوند که از گفتن این‌داستان باز میمانند و اینکار بپایان نمیرسد .

معصومعلی نایب الصدر در کتاب « طرائق‌الحقائق » آورده‌است که یزدانی با شعراء نامی آنعهد مانند حاج محمد تقی شوریده و شیخ محمد خان ایزدی میرزا محمد نثار و محمود خان نعمت فسائی در خانه مرحوم وصال هر هفته انجمن ادبی داشته است و برادر زادگانش : رحمت ، همت ، و اورنگ در آن انجمن بسخن سرائی میپرداخته‌اند .

یزدانی را سه‌فرزند بنامهای‌میرزا علی روحانی(مولف گلشن‌وصال)وابراهیم سلطانی ومهدی‌وصال بوده است .

در سال هزار و سیصد و بیست و هشت بمرض استسقا وفات یافت و درجوار برادرش فرهنگ در بقعه سید میرمحمد مدفون شد (۱) از اوست:

غزلیات :

ترك چشم تو بكین با دل هر مسكین است
یا همین با دل مسكین من اندر كین است

روزگار من و زلف و خط و خال تو سیاه
این سیاهی همه از بخت من مسكین است

ز آن می سرخ و خط سبز و لب لعل نگار
شكر لله كه مرا بزم طرب رنگین است

من ز دشنام تو حاشا كه برنجم لیكن
سخن تلخ دریغ از دهن شیرین است

باغ نسرین و گل و سرو چه حاجت كه‌مراست
سروقدی كه برخ باغ گل و نسرین است

نیست آگه كسم از درد نهان‌جز تو- بلی
ویس داند كه چه سودا بسر رامین است

بی تو گر جنت و حور است نخواهم كه‌مرا
صحبت دوست به از جنت و حورالعین است

سرو اگر سیب دهد می‌ندهد سیمین سیب
تا چه سروی كه ترا سیب زنخ سیمین‌است ؟

از خطای دل من زلف بگوش تو چه گفت
كه ز من چشم تو در خشم و باابرو كین است

زیر هر چین سر زلف تو صد نافهٔ مشك
تا نگوئی بخطا نافهٔ مشك از چین است

(۱) نقل بمعنی از «گلشن وصال»

خبر از سوز دل و اشك روانم که دهد
در شب هجر جز آنشمع که بر بالین است
گر دو صد بار زنی تیغ جفا بر سر من
همچنان در دل من مهر تو صد چندین است
میگریزد دلم از چنگ دو زلفت آری
صعوه را طاقت سر پنجه نه با شاهین است
نقش زلف تو مگر خامه یزدانی است
کز سر کلك همه صفحه او مشکین است

بدل گفتم بدست آرم سر زلف دلاویزش
بیك تیرم زپا افگند ترك چشم خونریزش
گرفتم دل گرفتم از سر زلف دلاویزش
چه سازم با فریب چشم مست فتنه انگیزش
بریزد خونم آن مژگان بتیر غمزه فتان
یکی با ناوك مژگان دگر با خنجر تیزش
مگر از حلقه‌های زلف او پوشم زره ورنه
بریزد خون من با تیغ ابرو چشم خونریزش
کجا بر آستان شاه خوبان راه خواهد جست یزدانی
مگر همچون گدایان جای بنماید بدهلیزش
بکام جان حلاوت بخشدار خود تلخ فرماید
ز بس شیرین بود حرف از دهان شکر آمیزش
اگر زاهد ببیند چشم مست پر فریبش را
رود بر باد چون من خرمن تقوی وپرهیزش
بپهلو خارها دارم بیاد چهر گلرنگش
زمژگان جویها بارم بپای سرو نو خیزش

خیال وصل او هر کس چومن پخت ازطمع خامی
نخواهد رفت هرگز میل خاطر با دگرچیزش
بیاور جام جم تا کی خوری غم کاندرین عالم
نه کسری ماندوایوانش نه‌خسروماند وشبدیزش
اگر عشاق را دل در سر سودای عشقش‌شد
عجب نبود که‌من دل‌دادم و جان‌میدهم نیزش

یعقوب سیرافی - متوفی ...

ابن ماهان یعقوب سیرافی سریانی

از اطباء حاذق سریانی‌قرن دوم هجری‌است، واز او در کتب طبیه به«یعقوب سیرافی» نام میبرند. و گاهی سیرافی مطلق مینویسند. تاریخ وفاتش را ضبط نکرده‌اند واشهر مولفات او کتاب «سفر و حضر» است که در نزد اطباء در کمال اعتبار و غایت اشتهار میباشد (۱)

یوسف بحرانی - متولد ۱۱۰۷ متوفی ۱۱۸۶

شیخ یوسف بن احمد بن‌ابراهیم بن حاج احمد بن صالح‌بن احمدبن‌عصفور امامی اخباری بحرانی شیرازی آل عصفور.

از فقهاء و محدثین قرن دوازدهم هجری است

در سال ۱۱۰۷ در شهر ما خور از بلاد بحرین متولد شد و پس از طی‌دورهٔ صباوت بتحصیل علوم ادبیه و فقه و اصول و کلام پرداخت، آنگاه بمکه و مدینه رفت، و چون در فتنهٔ افغان دست دولت ایران از جزائر بحرین بریده شد، و او که شیعه متعصب بود ایران را وطن خود میدانست از بحرین به‌ایران آمد، و در بدوورود بکرمان رفت وچندی درآنجا اقامت کرد، بعد بشیرازرفت، و میرزا محمد

(۱) مطرح الانظار فی تراجم اطباءالاعصار

تقیخان و الی فارس مقدم او را گرامی داشت ، و از هر حیث باو مساعدت کرد ، و فراغت بال یافته بتالیف و مطالعه مشغول شد ، اما پس از اندك زمان میرزا محمد تقیخان مغضوب نادرشاه افشار گشت و اموالش راضبط کردند و خود وخانواده‌اش را کشتند! !

شیخ از اینواقعه وحشت زده شده بقصبه فسا گریخت ، در آنجا هم میرزا علیخان حاکم فسا قدرش را بدانست و شرط احترامش بجای‌آورد . و زمینی‌برای کشت وزرع باو بخشید و شیخ بکار زراعت پرداخت ،اما از بخت بد طولی نکشید که در فساهم فتنه بر پا شد و میرزا محمد علی را کشتند، ناچار باصطهبانات رفت و پس از چندی اقامت در آنشهر رهسپار عراق عرب شد و در کربلای معلی‌اقامت گزید ، و بتدریس و تالیف مشغول گشت ،

تاروزشنبه‌چهارم ربیع الاول هزار و صدوهشتاد وهفت‌بقول صاحب فارسنامه ناصری و یکی از سالهای ۱۱۸۶ یا ۱۱۸۸ یا ۱۱۸۹بگفته صاحب«ریحانةالادب»در آنشهر بمرض‌طاعون وفات یافت و در رواق حضرت سید الشهدا نزدیك قبور شهداء مدفون شد ــ و صاحب « نخبة المقال » در تاریخ فوت او گفته است :

و یوسف بن احمد البحرانی	شیخ جلیل قدوة الاعیان
له حدائق قد استو فی الخبر	وبعد (عد٧٤) قبضه (الماطهر)

ـ ۱۱۸٦ ـ

تالیفاتش : ۱ ـ اجوبة المسائل البحرانیه (۱) ۲ـ اجوبة المسائل البهبهانیه ۳ـ اجوبة المسائل الشیرازیه ـ اجوبة المسائل الکازرونیه ٥ ـ الاربعون‌حدیثاً فی فضائل امیرالمؤمنین علی عليه السلام (از کتب اهل سنت استخراج کرده است) ٦ ـ الاسلامو الایمان و انه اقرار باللسان واعتقاد بالجنان و عمل بالارکان ۷ـاعلام

(۱) یك نسخه از این کتاب : همچنین کتاب :کشف القناع ، و قاطعة القال‌مترجم در مجموعه ای که آقای سید محمدصادق طباطبائی بکتابخانه مجلس اهداء کرده است موجود و ذیل شماره ٦۳۳ مضبوط است.

القاصدین الی مناهج اصول الدین ۸ ـ انیس الخاطر یا انیس المسافر یا کشکول بحرانی ۹ ـ تدارك المدارك فی ماهو غافل عنه ۱۰ ـ الجمع بین فاطمتین ۱۱ـ حاشیه شرح شمسیه قطب الدین رازی ۱۲ ـ الحدائق الناضره فی احکام العترة الطاهره (فقه استدلالی است ـ و در تبریز در شش مجلد چاپ شده است ، و بیشتر شهرت شیخ بواسطه این کتاب است) ۱۳ ـ الدر راالنجفیه فی الملتقطات الیوسفیه (درطهران چاپ سنگی شده) ١٤ ـ سلاسل الحدید فی تقیید ابن ابی الحدید ـ ۱۵ ـ الشهاب الثاقب فی بیان معنی الناصب وما یترتب علیه من المطالب ۱٦ ـ لوء لوء البحرین فی الاجازة لقرتی العین (اجازه نامه ایست که بشیخ خلف بن عبدالعلی و شیخ حسن ابن شیخ محمد داده است و درایران چاپ شده) ۱۷ ـ معراج النبیه فی شرح من لایحضر الفقیه ۱۸ ـ النفحات الملکوتیه فی الردعلی الصوفیه ۱۹ ـ قاطعة القال و القیل فی نجاسة الماء القلیل ۲۰ ـ کشف القناع عن صریح الدلیل فی ردّ علی من قال فی الرضاع بالتنزیل و غیر اینها (۱)

یوسف شیرازی متوفی ۱۳۰۰

میرزا یوسف شیرازی نوری الاصل

از فضلاء قرن سیزدهم است ، و تالیفاتش بشرح ذیل :

۱ ـ ترجمه احادیث قدسي بفارسی ۲ـ کتاب در علم خط ۳ـ مفاتیح الارزاق (در علم فلاحت) در سال هزار و سیصد وفات یافت (۲) .

یوسفی شیرازی ـ متولد ۱۲۹۵

آقـای محمد یوسف بیگی شیرازی متخلص بـه « یوسفی » فرزند مرحـوم یوسف بیگ .

(۱) فارسنامه ناصری ـ ریحانة الادب جلد دوم

(۲) هدیة العارفین ـ

از شعراء معاصر است ، اصلا از اهل محلات است و پدرش محلاتی بوده اما خودش سالهاست که در شیراز مقیم وبکار خیاطی اشتغال ودر خیابان زند دوزندگی زنانه بنام « مدشادی » دارد ـ مردیست متدین ودرستکار وبا محبت ودر شعرمکثار، واندك مایه سواد خواندن و نوشتن دارد ـ

در سال ۱۳۳۷ شمسی که بشیراز رفتم ،ورودم را شنیده بود و بدیدنم آمد ،و باکسب اجازه‌واردااطاق‌شدوبا کمال‌ادب‌در گوشه‌ای‌ایستاده گفت: «شنیده ام‌بخدمتی کمر بسته اید که در تاریخ کشور ما بیسابقه است ، شما شرح حال دانشمندان و سخن‌سرایان خطهٔ پارس را ضبط تاریخ میکنید وبا این عمل خیر اقلا تاریخ تولد دانشمندان و سخن سرایان محروم و مظلوم بدست فراموشی سپرده نمی‌شود ، من طفلی یکساله بودم که پدرم بدرود حیات گفت و دوازده ساله بودم که‌مادرم به او پیوست ، وبیش‌از دو کلاس درس نخوانده ام ، ارثی که برای من مانده بود از کف دادم وهم اکنون با مشکلاتی عجیب دست بگریبان هستم ، از یك طرف گرفتار عائله شده ام ، واز طرف دیگر عاشق تحصیل علم هستم ، و با نداشتن سواد کافی تا کنون‌هم‌وزن‌شش کیلو شعر‌سروده‌ام وبهر در که برای تحصیل‌دانش‌میروم دربرویم بسته‌است ؛ اگرمربی ومعلم‌دلسوزی‌داشتم‌برگی‌برصفحه‌ادبیات ایران می افزودم چون طبعی مانند زاینده‌رود دارم که هم دارای آبهای زلال است وهم گل آلود، و تصفیه آن بعهدهٔ دانشمندانست ، افسوس که اولیاء امور بفکر امثال‌ما نیستند و نمیدانند که مابچه مشکلاتی رو برو هستیم ـ الخ »

چون این کلمات را برزبان راند دفتری از جیب برآورد وساعتی از اشعار «زلال» و «گل‌آلود» خویشتن خواند، دیدم دیوانی متحرك است ، و از فرط‌ناکامی وبیسامانی همچون کلافی‌سردر گم‌مانند اودر تاریکیهای‌اجتماع‌ما بس‌فراوانست که بواسطهٔ فقر و نداشتن مربی عاطل‌وباطل مانده اند اورا بکار و مطالعه تشویق کردم و دلداری دادم ، و بدکه‌اش رفتم ودیوانش را که شامل چند هزار بیت بود دیدم ، و در شگفتی شدم که این مرد با داشتن خرج زیاد و عایدی کم و ایرادها و

خرده گیریهای بانوان هنگام تهیه لباس چگونه توانسته است اینهمه شعر بگوید!
خودش میگفت : آنقدر بسرودن شعر علاقمندم که گاه میشود درحین اندازه‌گیری لباس بانوئی شعری بخاطرم میآید ، ناچار کار را رها کرده پشت میزمیروم و بنوشتن شعر میپردازم وچه بسا که مشتری عصبی میشود و پرخاش کنان‌میرود!
گاهگاه در اشعارش ابیات خوب یا کلمات عربی و فارسی غیر مأنوس پیدا میشود که گوئی بدآنها ملهم بوده است ، زیرا که خود از درك معانی آنگونه کلمات عاجز است ـ این مطلب در بارهٔ مضطرب قصاب شاعر کم سواد معاصر و امثاله نیز صدق میکند ـ اینك نمونه‌ای از اشعار اورا در اینجا می‌آوریم :
مثنوی ـ در ستایش پروردگار بیچون :

ستایش بدرگاه پروردگار — کزو شد اثرها همه آشکار
بفرمانت ای خالق لامکان — شود نیست هر هست در هرزمان
بدست تو باشد حیات و ممات — توئی آفرینندهٔ کائنات
بهر ذره خاکی نمائی نظر — بشر آفرینی چو قرص قمر
روان و تن و دیده و عقل و هوش — ز تو جمله دارند بانگ سروش
توئی صانع روح وجسم و جمال — نکو آفرین قادر ذوالجلال
بذکر تو مشغول کون و مکان — زمین و زمان عرش و هفت آسمان
بعشق تو حیرت زده مهر و ماه — چو نوع بشر عاشق یك نگاه
جهانها همه سفرهٔ خوان تو — همه کائناتند میهمان تو
براز و نیاز همه آگهی — تو یکتا خداوند فرماندهی
بهر بنده خواهی تو شاهی دهی — بر او عز و ناز و سپاهی دهی
ز تو عزت و ذلت بندگان — نگون بخت سازی تو شاهنشان
ز تو یوسفی کرده کسب هنر — تو در کلك او ریختی نیشکر

خرد عاجز از درك آیات تو
ستایش سزاوار مر ذات تو

باده بسیار ولی در کف ما جامی نیست
یار ما بر سر مهر ست و مرا کامی نیست
ظلماتست جهان در نظر اهل کمال
بتر از اینشب تاریك دگر شامی نیست
کرده سر گرم طرب دلبرك دهر ترا
مگر از خالق عالم بتو پیغامی نیست ؟
یوسفی‌نام‌نکو جوی که‌در‌وادی عشق
بهتر از‌نام نکودر‌دو جهان‌نامی نیست

پای بند عشق آن دلدار شیرازم هنوز
عاشق آن لعبت زیبای طنازم هنوز
آشیان دارم بهر شاخ گلی در ملك جم
در پناه سایهٔ آن سرو شیرازم هنوز
دیدهٔ دل دید اینجا چهر یاری بی نظیر
تا ابد بازست سویش دیده بازم هنوز
اندرین وادی شدم شیدا شنیدم صوت یار
گوش کن ، گلبانگ یار نغمه پردازم هنوز
ناوك چشم سیاهش میزند چنگی بدل
میبرد دل از دو عالم نغمه سازم هنوز
بلبل عشقم ز جام چشمهٔ لعل لبش
مست نوشم میرسد تا عرش آوازم هنوز
در پی آن دانهٔ خال رخش آواره ام
همچو آدم صید آن صیاد شهبازم هنوز
کرده آغوش محبت باز زیبا دلبرم
در برش باید ببازم جان سربازم هنوز

بر فراز شهر شیرازم همیشه جاودان
آخر ای صیاد رحمی کرم پروازم هنوز
گرچه بسته محمل تقدیر. تقدیر آفرین
کاروان آهسته تر، در قبلهٔ رازم هنوز
گیتی افروز آن نگارم میبرد همراه خویش
خوشدلم همراه آن یار سر افرازم هنوز
دوستان رفتم، خدا حافظ، خدا یار شما
مر شما پروانه ای دلباز و جانبازم هنوز
یوسفی الهام جانان در ازل بشنید و گفت
تا ابد چون مرغ حق بهرت غزل‌سازم‌هنوز

تضمین و مخمس غزل خواجه حافظ :

یارب تو قادری که کنی صبح شام ما / تابر در دگر نپرد مرغ بام ما
تمجید دون چونیست بگیتی مرام ما / ساقی بنور باده بر افروز جام ما
مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما

ما جز به‌پیشگاه توهرجاندویده‌ایم! / بادست خویش دامن عصمت‌دریده‌ایم!
بس توبه کرده‌ایم‌وملامت‌شنیده‌ایم / ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم
ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما

خرم دلی که زنده وپاینده شد بعشق / چون ماه ومهر برهمه تابنده شدبعشق
شد شمع‌بزم‌حق‌وچومن‌بنده‌شدبعشق / هرگز نمیرد آنکه‌دلش زنده شدبعشق
ثبت است‌بر جریدهٔ عالم دوام ما

رفتم درون قبلهٔ راز سهی قدان / دیدم دراز دست نیاز سهی قدان
خیره دوچشم شعبده باز سهی قدان / چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان
کآید بجلوه سر و صنوبر خرام ما

پرسیدم ازصبا که چه گفتی ؟ کجا خوشست ؟
گفتا خموش در بر آن مه لقا خوشست
گفتم بخویش گفتهٔ باد صبا خوشست
مستی بچشم شاهد دلبند ما خوشست
ز آن رو سپرده اند بمستی زمام ما

پندم مده فقیه که استاد من خداست   بهتر ز نغمه ساز دلم صانعی کجاست؟
ناصح برو که‌جان ودلت‌خانهٔ ریاست   ترسم که‌صرفه‌ای نبرد روزبازخواست
نان حلال شیخ ز آب حرام ما

ای آنکه شیوه تو بود بس ستمگری   بیهوده دامن شرف خویش میدری
تو اهل دل نه‌ای و بخداوند کافری   ای باد اگر بکلشن احباب بگذری
زنهار عرضه ده برجانان پیام ما

تو پادشاه خالق هرماه منظری   خوبی چنانکه پردهٔ دشمن نمیدری
تومالك‌الوجودوخداوندساتری   گو نام ما زیاد بعمدا چه میبری؟
خود آید آنکه یاد نیاری‌زنام ما

دیدم بناله بلبلی از لابلای سرو   زانو زدم بسایهٔ سرو و بپای سرو
بگریستم‌زهجرتوای‌دلربای‌سرو   بگرفت‌همچو لاله‌دلم درهوای‌سرو
ای مرغ بخت کی‌شوی آخرتورام ما

حافظ نرفت بر در کس بهر جاه ومال   دفع ستم زخویش نمود آن‌نکو خصال
در اینغزل بطعن چنین گفت با رجال   دریای اخضر فلك و کشتی هلال
هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

هستم گدای در گهت ای خالق روان   بنشسته‌ام بکوی تو ای یار مهربان
ریزم‌چو یوسفی برهت اشك رایگان   حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان
باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما

آقای یوسفی در سال ۱۳۳۹ شمسی در دانشکده‌ادبیات شیراز استخدام‌شده.
وهم اکنون متصدی بایگانی دانشکده‌مزبور است وچون دانشکده ادبیات درجوار

بقعه حافظیه واقع شده است و هر روز تربت خواجه شیراز را زیارت میکند باین مناسبت غزل ذیل را سروده و تقدیم آستان آن عارف ربانی کرده است :

هر صبح می ز میکده راز میزنم | جامی بجام حافظ شیراز میزنم
همچون کبوتران سر آرامگاه او | منهم طواف کرده و پرواز میزنم
در بارگاه خسرو ملك سخنوران | شیپور عاشقی من سرباز میزنم
آن روح پاك میدهدم درس عاشقی | در مکتبش سه تار غزلساز میزنم
در بزم عاشقانه خواجه من فقیر | چشمك بروی دلبر طنّاز میزنم
لبخند مهر میزندم شاهد ازل | من تا ابد ترانه پر اعجاز میزنم
در تربت مطهر حافظ بیا ببین | هرصبح وشام چنك ونی وساز میزنم
زین در بکوی یار دلارام میروم | بس نالهها زعشق سرافراز میزنم
یارب ترحمی که تو جانانهٔ منی | بشنوچگونه چنك خوش آوازمیزنم
درهرنفس زعشق وصال توجان دهم | تیر مژه به دیدهٔ غماز میزنم

میخواند یوسفی غزلی نغز ودلنشین
عشق آفرین توئی در شه باز میزنم



آقای محمد یوسفی

☆(پایان جلد چهارم کتاب)☆

ذيل

كتاب

آیة اللهی لاری - متوفی ۱۳۴۰ شمسی

مرحوم سید علی اکبر آیة اللهی مجتهد لاری جهرمی فرزند مرحوم حاج سید عبدالحسین مجتهد لاری فرزند سیدعبدالله فرزندسید عبدالرحیم فرزند سیدمحمد

ازپیشوایان دینی ومجتهدین متقی معاصر است، ومرحوم حاج سیدعبدالحسین مجتهد مجاهد سالف الترجمه را فرزند و خلف صدق - پس از فوت پدر بحق جانشین آن مرد بزرگ شد، وسالهای درازبترویج دین مبین و نشر معارف اسلامی و کمك بضعفا وفقراء، ودستگیری از پا افتادگان و سرپرستی یتیمان ومعاشرت با تهی دستان وبینوایان گذرانید، مردی مرتاض ومستجاب الدعوه وزاهد و متقی وبی اعتنا بمال دنیا بود، با سادگی تمام زندگی‌میکرد، ودر خانه‌وی برروی عموم باز بود، خانه‌اش ازخشت خام واثاث البیتش منحصر بچند پارچه فرش فرسوده بود. خودخواهی وخودپرستی در کیش‌وی کفرمحض و محض کفرمینمود چون‌همواره



مرحوم سیدعلی اکبرمجتهد لاری

در ذکر و فکر بود لاجرم جز بهنگام ضرورت لب بسخن نمیگشود ، وبسیار کم حرف بود مگر برفراز منبر که گاه وعظ دل از عارف وعامی میربود ، ودادسخن میداد روزی چند پیش از رحلتش اصحاب را از مرگ خویشتن آگاه ساخت ودر تیرماه هزارو سیصد وچهل شمسی (ماه صفر ۱۳۸۱) در شهر جهرم لبیك خق را اجابت گفت ، ورخت بسرای باقی کشید ودر فارس وبسیاری از نقاط ایران برای او مجالس ختم گذاشتند

از او فرزندی برومند بنام سید عبد الحسین آیة اللهی باقیمانده که او نیز پدر ارجمند را نعم الخلف است وزهبر طریق دیانت وحقیقت ـ

ابو سهل ارجانی ـ متوفی ۴۱۶

ابوسهل طبیب ارجانی

از اطباء قرن چهارم و اوائل قرن پنجم هجری است ، طبیب ابو کالیجا ر مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله دیلمی (متوفی ۴۴۰) بود ، و در در دربار آن شاه تقرب بی اندازه داشت ، و روزگاری بعزت و کامرانی بسر میبرد ، در اواخر عمر بجهت سعایتی که دختر عم شاه که بانوی بزرگ حرمسرا بود در پیش شاه از او کرد سلطان دستور داد که تمام اموال و نقود او را ضبط کردند وخودش را هم بزندان افکندند !! و چندی با فقر و فاقه بسر برد تا در سال چهارصد وشانزده که وفات یافت (۱)

ابو ماهر شیرازی ـ متوفی ...

ابو ماهر موسي بن یوسف بن سیار طبیب شیرازی ـ

از اطباء وحکماء قرن چهارم هجری است ـ مردی دانشمندوطبیبی حاذق و علماً وعملاً بر تمام اطبا عصر خود برتری داشت ـ وجمعی از اعلام که هر یکی

(۱) مطرح الانظار چاپ طهران

فیلسوف دهرو یگانه عصر بوده‌اند در مجلس درس وی باستفادت می نشسته‌اند ـ منجمله علی بن عیسی مجوسی صاحب کتاب « کامل الصناعه » که از شاگردان مترجم بود ، ودر هر جزوی از اجزاء آن کتاب نام‌استاد خویش‌راياد وبشاگردی ابو ماهر مباهات کرده است ـ

ابو ماهر تا اواسط قرن چهارم هجری زنده بوده‌ودر نزد سلاطین آل بویه کمال‌مکانت وعزت‌را داشته است ـ

تالیفاتش : ۱ ـ رساله در آلات جراحی ۲ ـ کتاب چهل باب ۳ ـ کتاب فی الستته الضروریه ٤ ـ . مقاله در فصد وغیر اینها (۱)

سال فوتش معلوم نشد

ابوالمحاسن بوشهری ـ متولد...

آقای‌سیدابوالمحاسن‌بلادی‌بوشهری‌فرزندمرحوم‌حاج‌سیدعبدالله‌مجتهدفرزند سید ابوالقاسم مجتهد

از شعراء معاصر است ترجمه پدرش مرحوم حاج سید عبدالله مجتهد در جلد سوم کتاب ذیل « عبدالله بهبهانی » آورده‌ایم، سید ابو المحاسن در بوشهر متولد شده وهم درآن بندر نشوونما وتحصیل کرده است ، واکنون در اداره گمرك طهران مشغول‌خدمت میباشد ـ در سال ۱۳۳۲ شمسی رساله منظومی بنام « ارمغان بلادی » در طهران چاپ کرده است ، وما بیتی چند از آنرا در اینجا میآوریم :

بهار آمد مبارك باد بر ما عید نوروزی
خدا قسمت کند امساله عیش وعشرت وروزی
دهد یزدان به ایران جلال و قدرت وشوکت
نه بیند این نژاد پاك غیر از فتح و فیروزی
بما فرخنده گرداند خدا این عیدوبعدازاین
شود سهم اولی الالباب ما ارفاق ودلسوزی

(۱) مطرح الانظار

پس از این اغنیا باشند فکر حال درویشان

بجای اسکناس ودرهم ودینار اندوزی

اگر بگذشت بر ما سالهای تلخ و نکبت بار

از این پس پیروبرنا باد غرق شوق وبهروزی

درین سال همایون ایمنی بر ملك ما بارد

زدل بیرون رود اندوه و محنتهای دیروزی

کند خارج خدا غم از دل هر فرد ایرانی

بجای آن نشاند شادی و اقبال امروزی

ببینم بار دیگر دولت کسری و سیروسی

کند در کشور ما همچو سابق چهره افروزی

ز نو بینم لوای دولت شاهنشهی تابان

دگر مشهور گردد ملت ایران به پیروزی

ز دریای کرم رحمت ببارد بر سر ملت

بلا از آسمان ریزد بفرق کینه اندوزی

نهد ملت زنو شالوده وحدت درین کشور

کند ویران طبیعت خانهٔ هر شخص مرموزی

خطاب من بآن شخصی بود کاندر میان ما

گذارد جای آبادی بنای خانمان سوزی

محاسن ازخدا خواهد ازین تاریخ هرفردی

بگیرد راه کسب افتخار و دانش آموزی

ابوالمکارم بوشهری ـ متولد...

آقای سید ابوالمکارم بلادی بوشهری فرزند مرحوم حاج سیدعبدالله مجتهد فرزند سید ابوالقاسم مجتهد ـ

ازشعراء ووعاظ معاصر است ـ در بوشهر متولد شده ودر آنجا تحصیل دانش کرده است ـ وهم اکنون سمت نظامت در اداره پست بوشهر را دارد ضمناً منبر میرود واهالی را اندرز میدهد ـ

اورا مثنوی منظومی بنام « ماه گم شده » است که در سال ۱۳۳۵ شمسی در طهران چاپ شده و ازابتداء تا انتهای‌آن شرح ازدواجش با دخترعمش آمنه خانم وفوت دلخراش همسرش میباشد که چند بیت ازآن را نقل میکنیم :

بار خدا یا تو ز لطف عمیم — صبرده این عاصی زار سقیم
حزن‌زیاد است‌ومصیبت بزرگ — داغ عظیم است و تأثر سترگ
همسر محبوب و عزیزم بمرد — شادی و بهجت ز سرایم ببرد
کان خرد مظهر لطف و صفا — کرد فلك از من مخزون جدا!
روی زمین گر بکنم جستجو — آه که پیدا نشود مثل‌او (الخ)

ودرپایان مثنوی خطاب باو میگوید :

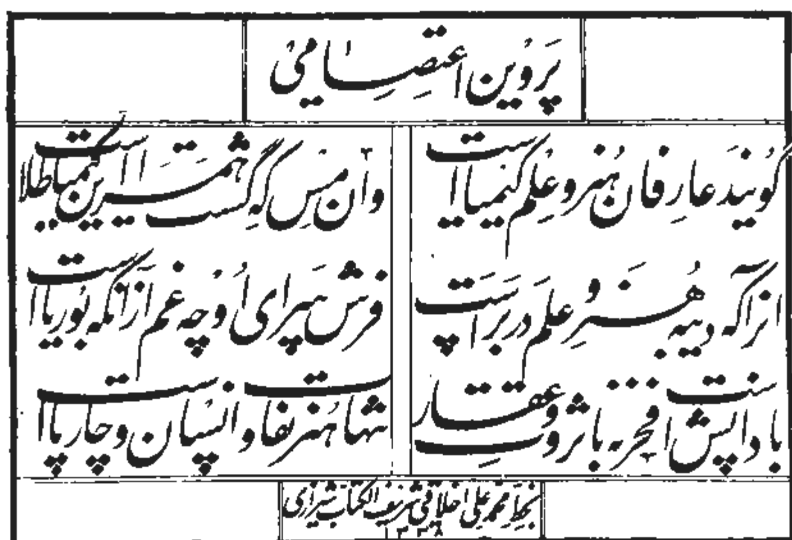
پیکر بیروح فتادی چنین — خیزو دو تن طفل صغیرت ببین
چون شده با آنهمه مهرو وفا — خفته‌ای اینسان نکنی یاد ما
خیز نظامت طلبد مادرش — خیز بزن شانه ز شفقت سرش
سوی جنان میروی ای نیکخو — شدت عشقت بمن خسته کو ؟
رنگ حسامت شده ازحزن زرد — چشم‌نظام‌آمده‌ازگریه درد (۱)
سوی جنان رفتی از این دار غم — جمله احباب نمودی دژم
همدم زهرا شدی ای ماه من — رفتی از این دار سراسر فتن
محفل ما بی تو ندارد صفا — ایکه بُدی مظهر صدق و وفا

رنج ندید از تو کسی در حیات
نام نکو مانده ز تو در ممات

(۱) حسام‌الدین و نظام‌الدین نام دو پسر صاحب‌ترجمه است ـ

اخلاقی شیرازی

مختصر ترجمه واشعارش را درجلد اول کتاب آورده‌ام ، وهیچ بخاطر نداشتم که مشارالیه از خوشنویسان ماهرمعاصر است تا اینکه پس از سی وسه سال بسال ۱۳۳۹ شمسی در شیراز بدیدارش قرین شعف شدم ، و نمونه خط خود را بمن داد، که در اینجا میآوردم .



نمونه خط آقای محمدعلی اخلاقی

ادیبی کازرونی - متولد ۱۳۱۳

آقای محمد حسن ادیبی کازرونی فرزند علیمراد

از فضلاء و شعراء معاصر است ـ و مرحوم میرزا لطف‌الله مویّدی کازرونی سالف‌الترجمه‌را برادر کهتر- درهیجدهم ذیحجه سال هزار وسیصد و سیزده درنجف اشرف متولد شد ، و در ۱۳۲۱ درمدرسه سعادت بوشهر تحصیل کرد ، و در ۱۳۳۶ بکازرون رفت و وارد خدمت معارف شد ، ودر مدارس آنجا بتدریس ادبیات فارسی وتعلیمات مشغول گشت ـ ومدت چهل سال از عمر گرانبهای خودرا بتعلیم وتربیت

نوباوگان وطن مصروف داشت ، چونانکه بیشتر جوانان کازرون تحت توجه وتعلیم این مرد فاضل دلسوز فداکار دارای سواد ودانش شده‌اند ـ

آخرالامر بسال ۱۳۳٤ شمسی بازنشسته و خانه‌نشین شد ـ در سخن سرائی دست دارد وبیشتر بقصیده ومسمط میپردازد ـ از اوست:

مخمس ذیل‌را دربهاریه و گریز بمدح حضرت حجة بن حسن عجل الله تعالی فرجه دوازدهمین امام شیعه سروده‌است :

باد بهاری بدشت تا که وزان شد　　سطح هوا عطربیز ومشك‌فشان‌شد
نفخ سرافیل فرودین چو دمان شد　　صولت آذر چو آشکار و عیان شد
لشکر کانون فرار کردونهان شد

بسکه بغرید رعد و ابر بگریید　　گشت‌شکوفه‌شکفته‌ـ غنچه بخندید
فرش زبرجد بسطح پهن بگردید　　کوه ودر ودشت جمله لاله بروئید
برسر هر شاخ بلبلی بفغان شد

دوخته خیاط صنع جامه دیبا　　در بر اشجار کرده خلعت خضرا
بسکه تغمز نموده نرگس شهلا　　ساقی و مطرب زنند خیمه بصحرا
در طرب وعیش جمله پیروجوان شد

حقهٔ شبنم فتاده بر ورق گل　　تر بنموده عذار لاله و سنبل
قمری وتیهو فکنده شورش وغلغل　　گوش فلك پر نموده نغمه بلبل
زین نغمات آهوان رمید و دوان شد

از ید قدرت نموده حضرت خالق　　شاخه و برگ شجر چوسبز سرادق
افسر حمراء بسر نهاده شقائق　　یاسمن و نسترن بصحن حدائق
سوسن و نسرین بباغ جلوه کنان شد

خلد برین شد جهان صفا و ز رونق　　روی زمین گستریده فرش ستبرق
ساقی بزم آستن شکسته ز مرفق　　جام بلورین پر از شراب مروق
باده همیداد تا که طبع روان شد

طبع مراشد زنشأه چون‌طرب‌انگیز زآن می بیغش وجود پرشد ولبریز
موج زنان‌شدسخن‌چوبحر گهرخیز توسن‌نطقم روان بگشت چو شبدیز
آنچه نهان بُد به پرده باز عیان شد

فکر من‌آندم بکرد جنبش ونهضت یافت دوباره مقام رفعت و عزّت
حالت زارم بگشت خرّم و بهجت لب بگشودم بمدح حضرت حجّت
رهبر افکار من امام زمان شد

اول قوس صعود قائم بالحق آخر قوس نزول آیت بر حق
حاکم غیب و شهود حجت مطلق هم ز وجودش سپهر هفت مطبق
آنکه نگهبان این زمین و زمان شد

تا بوجود آمد او به نیمه شعبان شدمه شعبان عظیم‌تر زشهوران (۱)
چونکه بزد او قدم بعالم امکان از لمعات رخش جهان شده تابان
تهنیت مولدش ز عرش بیان شد



آقای محمد حسن ادیبی کازرونی

---

(۱) شهور: بضم اول و دوم جمع شهر وبعربی بمعنی ماههاست ـ و دیگر جمع بستن آن بفارسی و گفتن «شهوران» صحیح نیست مگرضرورت شعری اقتضا کند مانند بیت فوق که آنهم محل تامل است.

قائم بالقسط ای تو آیت سبحان هادی برهان و سرّ حضرت یزدان
شمس وقمر از وجودتست درخشان نور جلالت تتق کشیده بکیوان
بلکه محیط ومحاط و کون ومکان شد

ذکر ادیبی ثنای تست شب و روز خاصه برات آنکه اشرفست زنوروز
بخ‌بخ از اینروز با شرافت و فیروز مهرومه از تست روز و شب افروز
عالم هستی ز جلوه‌ات لمعان شد

اشراق دارابی ـ متولد۱۳۰۶ شمسی

آقای شیخ یحیی انصاری دارابی متخلص به « اشراق » فرزند مرحوم شیخ محمدفخر انصاری فرزند مرحوم شیخ زکریا نصیرالاسلام فرزندحاج شیخ عبدالحمن زاهد. از دانشمندان و خطباء و شعراء معاصر است ـ در سال هزار و سیصد و شش شمسی در « سر کوه داراب » متولد شد ـ و پس از طی دورهٔ دبستان مقدمات را در خدمت آقای حاج شیخ عبدالکریم مدرس انصاری کذلك در محضر عم خود آقای حـاج شیخ ابوالحسن انصاری امام فعلی مسجد وکیل شیراز آموخت ـ و در سال ۱۳۲۵ بشیراز رفت و از درس سطوح مدرسین شیراز بویژه از محضر درس مرحوم حاج‌سید نورالدین‌حسینی مجتهد شیرازی استفاده کرد و دورهٔ فقه و اصول وتفسیر رافرا گرفت ـ و بتدریس ادبیات عربی ومنطق مشغول گشت .

در ۱۳۳۱ بشهر قم رفت و دورهٔ کفایه و مکاسب را در محضر آقای حاج‌سید باقر سلطانی ودورهٔ شرح منظومه‌و حکمت الهی را در خدمت آقای شیخ‌حسینعلی منتظری اصفهانی و شرح تجرید رادر محضر آقای فکور یزدی بیاموخت وبپایان رسانید آنگاه در مجلس درس خارج اصول آقای حاج آقا روح الله خمینی و خارج فقه آقای حاج‌آقا حسین مجتهداعلم بروجردی حضور یافت و استفاده کرد ـ ضمناً از درس حکمت نیز باز نماند و اسفار اربعه ملا صدرا شیرازی و الهیات شفا را در خدمت آقای سیدمحمد حسین طباطبائی تبریزی(مؤلف تفسیر المیزان) خواندوجامع

معقول و منقول گشت ـ ودر خلال تحصیل فقه‌و اصول خارج وحکمت الهی بتدریس شرح لمعه و قوانین ومطول و منطق وشرح منظومه سبزواری وشرح تجریدمشغول بوده و هست ـ و درمواقع فراغت‌از استفاده و افاده نیز به سخنرانی مذهبی‌وموعظه میپردازد. صاحب‌ترجمه چند سال قبل بمکه مشرف شد و پس از انجام‌اعمال حج بزیارت عتبات عالیات رفت و به ایران بر گشت .

تالیفاتش : او را تالیفاتی بشرح ذیل است که بعلت گرفتاری زیاد روز مره هنوز نتوانسته است آنها را مرتب کند وبصورت مسوده باقی مانده ،

۱ـ اصطلاحات حکمت متعالیه (بفارسی) ۲ـ آهنگ آزادی‌از سر کومداراب (این کتاب فارسی‌و شامل قسمتی از فداکاریهای جدش شیخ زکریا نصیر الاسلام در راه مشروطه ایران وشرح زندگانی جابر بن‌عبدالله‌انصاری‌است) ۳ ـ سروشی از غیب‌عالم(تفسیر سورهٔ مبارکه نباء وفارسی است) .

گاهگاه بسرودن ابیاتي چند طبع آزمائی میکند و بوسیله گفتن اشعار عارفانه و عاشقانه (البته عشق حقیقی نه مجازی) دماغ را از ثقالت مباحث علوم رسمی همچون شیخ بهائی رهائی همیخواهد و میسراید :

بنام آنکه دل پر سوز از او شد   جمال جان جهان افروز از او شد
بسینه آتشی از عشق افروخت   ز یك برقش وجود ماسوی سوخت
دما دم چهره‌اش اندر تجلی است   اگرچه کنز مخفی‌سر اخفی‌است
رخش هرلحظه در حسنی جدید است   بغایت ظاهر و بس ناپدید است
الهی تا رواق عشق بر پاست   جهان از آه عاشق پر ز غوغاست
مرا از یاد خود ده زندگانی   حیات اینست ـ حیات جاودانی
بسر شوری بدل ـ سوزی عطا کن   درون را خالی از مائی ما کن

مخمسی است که در روز ولادت حضرت علی عليه‌السلام سروده است :

نسیم‌رحمت وزیده ـ حقایق‌آمد پدید   سامعهٔ ماهیات خطاب کونوا شنید
وجود شد جلوه گر ـ عدم بکنجی‌خزید   از چه چنین انقلاب بگیتی آمد پدید
مولد جان جهان ـ جهان جان در رسید

بگوش جان میرسد از عالم غیبش سروش
که ای فسرده روان۔ چند نشینی خموش
بیاد روی نگار ـ بر آور از دل خروش
بپاس عید وصال ـ قدح قدح می بنوش
که صبح امید ها از افق دل دمید

بکعبه شد جلوه‌گر ـ جلوه‌گه ذوالجلال کعبه مقصود کل ـ قبلهٔ اهل کمال
هجر بپایان رسید ـ رسید دور وصال گل‌بچمن ساز گرد ـ غمزه و ناز ودلال
سروخرامان‌ما بطرف‌بستان‌چمید

دوحهٔ ایجاد را شکوفه و بار و بر مقصد اقصای حق ـ زخلق نوع بشر
حاکم بزم قضا ـ حامل سرّ قدر شافع روز جزا ـ قسیم خلد و سقر
محبت و بغض او اساس وعد و وعید

زمزم ورکن‌ومقام ـ زمزمهٔ رفعتش مشعروحیف ومنی ـ شعاری ازشوکتش
قوة روح القدس۔ جلوه‌ای ازقدرتش عروج عیسی بچرخ ـ شمه‌ای از همتش
ریزه خور علم او ـ عهد عتیق و جدید

مژده بنوع بشر ـ فصل اخیر آمده بشاه اقلیم جان ـ مهین وزیر آمده
بصفحهٔ کائنات ـ علی امیر آمده از افق لامکان ـ شمس منیر آمده
ز نورش اشراق بین ـ مقتبس و مستفید

بیتی چند از مخمس ـ اتحاد مسلمین ـ او

برخیز ویکی پرچم اصلاح بر افراز عفریت نفاق ازبن واز بیخ بر انداز
آهنگ هم آهنگی و وحدت بنما ساز تا همچو هما جمله در آئیم بپرواز
براوج شرف پریم ـ زین پستی ظلما

ما جمله همانند وهم آهنگ‌وهم آواز هم‌فکرت واندیشه وهم مقصد وهم‌راز
ما جمله هم‌احوال‌وهم انجام‌وهم‌آغاز در راه ترقی همه آماده و جانباز
کوشا و خروشا ز پی پایهٔ والا

ما پیرویك قانون ـ ما پیرو یك دینیم   جمله متمسّك بیکی حبل متینیم
بامهر بیکدیگر ـ مفطور و عجینیم   بحر بشریت را ما در ثمینیم

از چیست که آواره بکوهیم و بصحرا



آقای شیخ یحیی دارابی اشراق

اعتمادالشریعه اصطهباناتی ـ متولد ۱۳۰۵ متوفی ۱۳۶۱

مرحوم سید ابوتراب اعتمادالشریعه فرزند میرمحمد صالح موسوی اصطهباناتی ازفضلاء وشعراء معاصراست ـ واز دخترزاده های سید جعفر کشفی ـ واورا تالیفاتی است بشرح ذیل :

۱ ـ حدائق الاعراب (بسبك الفیه ابن مالك درصرف و نحو) ۲ ـ دُرةالتالیف ودرةالتصریف (درصرف) درسال هزاروسیصدوشصت ویك درپنجاه وهفت سالگی دارفانی را وداع گفته است (۱) از اوست :

در مدح حضرت علی علیه‌السلام گفته است ودر آن غلو کرده :

در دل بدید دیده یکی نور بی حجاب   شد درعجب که چیست؟ بشب نیست، آفتاب

(۱) نقل بمعنی از سالنامه فرهنگ اصطهبانات تالیف نویسنده فاضل آقای سید احمد محقق

پس‌چون دقیق کرد نظررا در آن شعاع / حب علی مشاهده بنمود بی نقاب
هر آدمی که حب علی نیست در دلش / دارد براوشرف بیقین خوک وهم کلاب
روشنتر است در دل صاحبدلان زشمع / نور امیر عرش سریر فلک جناب
مقصود از رسالت پیغمبران نبود / الا بیان فضل همین نور مستطاب!
آنرا که ذره‌ای ز ولایش نصیب شد / باشد نصیب جنت خلدش بلا حساب
اهلا و مرحبا ز بهشت وصال او / با دوستان شاه ولایت رسد خطاب
حب علی کند بیقین محو سیئات! / مانند بغض او که بود مبطل ثواب
مدح علی نوشتن و گفتن سبب شود / محو گناه سابق ولاحق بلا ارتیاب (۱)
هرظهر یا که بطن ویا بطن بطن بطن / در فضل شأن اوست ز هر آیه آفتاب
من چند جرعه چون زمی‌مدح ومنقبت / نوشم ـ ز عشق شاه شوم بیخود وخراب

هر ذره فاش با من شیدا کند ندا
روحی فدا تراب نعال ابی‌تراب

اقتداری لاری ـ متولد ۱۳۰۱ شمسی

آقای احمد اقتداری فرزند آقای مرتضی قلی گراشی لاری •

از فضلاء و نویسندگان و مؤلفین معاصر است ـ در سال هزار و سیصد و یك شمسی در شهر لار متولد شد، و پس از طی ایام صباوت و دورهٔ دبستان و دبیرستان برای تحصیل دانش زیادتری بطهران رفت ـ و در دانشکده حقوق و علوم سیاسی‌و اقتصاد نام‌نوشت و دورهٔ دانشکده مزبور را بپایان رسانیده بدریافت لیسانس توفیق یافت، پس‌وارد خدمت وزارت فرهنگ شد، ومدتی در دبیرستانهای طهران دبیر بود و چندی هم سمت ریاست فرهنگ لارستان و شهرداری شهر لار را داشت ـ اکنون چندسال است که درطهران بکار وکالت دادگستری اشتغال دارد ـ و اوراتالیفاتی

(۱) ارتیاب ـ بمعنی شك وشبهه است وبلاارتیاب یعنی بی‌شک ـ این مصراع‌از حیث وزن غلط است ـ

بشرح ذیل‌است:

۱ . فرهنگ لارستانی (در طهران چاپ شده) ۲ - لارستان کهن (در طهران چاپ شده) ۳ . مثلهای لارستانی(بصورت‌مقاله چاپ شده) .

نیز او را تالیفات دیگر راجع بمناطق لارستان و خلیج فارس می‌باشد که هنوز بحلیه طبع آراسته نشده است .

امدادشیرازی- متولد ۱۳۰۲ شمسی

آقای حسن امدادشاعرو نویسنده فاضل‌معاصر فرزند مرحوم علی‌اکبرامداد ترجمه وی در جلد اول کتاب‌بنقل از کتابهای «شهر شیراز » و «شیرازامروز» آورده‌ام ودر اینجا تکمیل میشود .

در سال هزار و سیصد و دو شمسی بدنیا آمد ، پدرش از تاجرزادگان شیراز بود که در جوانی برای تحصیل علوم دینی به نجف اشرف رفت ، و بیست سال در آن شهر تحصیل علم و دانش کرد ، و در نهضت مشروطهٔ ایران‌بطهران رفت و در جمع احرار و آزادیخواهان وارد شد ، و در راه آزادی مردم ایران سعی وافی‌بجای آورد ، و بعداً بشیراز بر گشت وبقیه عمر را در گوشه انزوا بمطالعه گذرانید و سه جلد کتاب عربی و فارسی‌بنامهای : «طریق زندگی»و « عواقب » و«مشکوة الهدی» تالیف کرد که هیچ کدام چاپ نشده است ، عاقبت در دیماه ۱۳۲۱ شمسی پس از هشتاد و دو سال زندگانی بجهان باقی شتافت - و از او دو پسر و یك دختر باقی ماند که آقای حسن امداد ارشد آنها ست .

امدادو‌رهٔ‌تحصیلات‌ابتدائی رادر دبستان‌باقری‌ومتوسطه‌رادردبیرستان‌شاهپور و دانشسرای مقدماتی شیراز گذرانید، ودر خرداد ماه ۱۳۲۰ ازدانشسرای مقدماتی فارغ التحصیل شد ، و در شهریور همان سال از طرف فرهنگ فارس مامور تاسیس یکباب دبستان« در سعادت آباد کمین» شد، و در ۱۳۲۱ بعنوان نمایندگی فرهنگ ارسنجان مشغول انجام وظیفه گشت، سپس یکسال در آباده رئیس دبیرستان‌سعدی

بود وبعد بشیراز منتقل شد و بکار دبیری و تدریس در دبیرستانهای شیرازپرداخت، در سال ۱۳۲۶ دره کنکور» آموزگاران دانشکده ادبیاتو دانشسرای عالی طهران در رشته تاریخ و جغرافی بادامه تحصیل پرداخت وبسال ۱۳۲۹ لیسانسیه‌شد، ویك سال در فسا معاون فرهنگ و رئیس دبیرستان « روزبهان » بود ، و مجدداً بشیراز انتقال یافت ، و سه سال بمعاونت هنرستان و دبیرستان محمد رضا شاه شیراز اشتغال داشت ، ودر این زمان (۱۳٤۰ شمسی) رئیس دانشسرای عشائری فارس میباشد

امدادرر جرائد شیرازوطهران مقالاتی مینویسد و گاهی اشعارش درمطبوعات این دو شهر چاپ‌میشود ـ درتیرماه ۱۳۳۹ که شیراز بودم ،اظهار لطف کرده وبدیدنم آمد و آخرین تالیف اورا که‌بنام «شیراز در گذشته وحال»است ، و تالیفی منیف و مبسوط ومتضمن جغرافی وذکر آثارتاریخی وجزئیات اوضاع طبیعی وجغرافیائی و ترجمه مشاهیر علم و ادب شیراز می‌باشد و قسمتی از آن چاپ شده بود ارائه داد پس از چاپ‌همیکجلدبمن هدیه کرد ـ امداد جوانی‌باذوق‌ونویسنده‌ای‌فاضل‌وفعال است و تا کنون داوزده جلد کتاب بشرح ذیل تالیف کرده ، که بعضی از آنها چاپ شده:

۱ ـ املاء زبان فارسی ۲ ـ انتقام تاریخ ۳ ـ تاریخ گیتی برای دبیرستانها(در پنج مجلد) ٤ ـ تعلیمات اجتماعی برای‌دبیرستانها (در پنج مجلد) ۵ ـ تعلیمات اجتماعی‌برای‌دبستانها٦ـجغرافیای گیتی‌برای دبیرستانها (درپنج‌مجلد)۷جغرافیای مفصل جلگه شیراز ۸ ـ سه شاهزاده تیره بخت ۹ ـ شیراز در گذشته و حال (در ٦۲۰ صفحه وزیری) ۱۰ ـ فرهنگ دانش‌آموز ۱۱ ـ فریدون ۱۲ ـ قراءت فارسی (در ٦ مجلد) ازاوست:

مرك پدر:

ای کاش در جهان غم مرگ پدر نبود یا بود پیش از آن اثری از پسر نبود
اندر جهان مصیبت بسیار دیده ام بالا تر از مصیبت مرگ پدر نبود
ساغرزاشك وخون‌جگرپرشده‌است کاش ساغر نبود و اشك نبود و جگر نبود

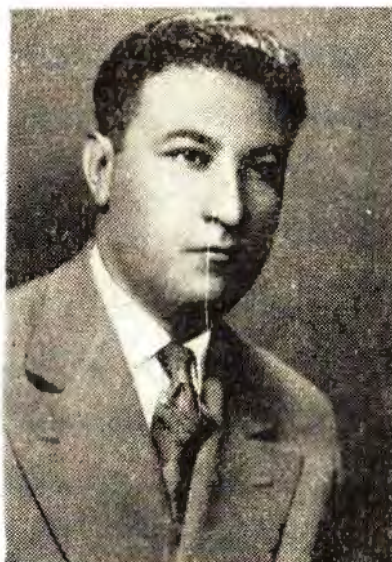
بشکست جام باده ومی ریخت بر زمین دیگر ز جام و باده و ساقی اثر نبود
روز نشاط و مستی من در بهار عمر جز دیدن جمال چو ماه پدر نبود
افسوس ماه پاك من از آشیان خاك پر زد - اگر چه هیچ ورا بال و پر نبود
چون‌شمع‌جانگداز-زشب‌تاسحر بسوخت از بسکه اشك ریخت بوقت سحر نبود
شب تاب‌صبح‌سوخت- بامید وصل‌دوست پروانه وار بیم هلاکش بسر نبود
مرد خدای بود و بتقوی و مردمی چون او درین دیار کسی مشتهر نبود
هرگز بعمر خویش بدی‌با کسی‌نکرد جز نام او بخوبی و نیکی سمر نبود
وارسته بود و نیك نظر بود ونیکخواه کارش همیشه خیر بد - و مردشر نبود
آنمرغ جان او زبدن‌پر گرفت چون این خاکدان تیره - مراورا مقر نبود

آنجا به پیشگاه خدا در بهشت قدس
آسوده خفت‌و جز بخدایش نظر نبود

گذشت‌عمر:

سالی دگر ز عمر جهان - جهان‌گذشت برگی دگر ز دفتردور زمان‌گذشت
برگی دگر ز دفتر ایام شد سیاه سالی دگربه بیم و امیدو گمان‌گذشت
نوروز در رسید و نوید گذشت عمر از خاطر پریش ودل‌خون‌فشان گذشت
خوابم ربود عهد جوانی و نوبهار بیدار تا شدم ز برم کاروان گذشت
آن عهد کودکی که نشاط و امید بود آوخ، جومرغ تیز پری پرزنان گذشت!
من ماندم و خیال جوانی و کودکی وآن خاطرات نغزکه ازآنزمان گذشت
تقویم عمر ما همه از سال و ماه بود دردا که سال و ماه پی هم روان گذشت
از هرچه بود ورفت - جز افسانه‌ای‌نماند آنهم بخاطر دل افسانه خوان گذشت
آثار ما همیشه بنام و نشان ماست فرخنده ملتی که بنام و نشان گذشت
با فکر تازه و دل چون کوه و عزم جزم از دام حادثات جهان - میتوان گذشت
مرغی فراز شاخ گلی این نوا سرود اصلاح ملك کاوه - بعزم جوان‌گذشت
تو شاد باش و شاد بزی، جاودان بزی شاید که نام فرخ تو جاودان گذشت

نوروز باد روز تو هر روز روزگار
آنسان که روزگار نو باغبان گذشت



آقای حسن امداد

انصاری دارابی ـ متولد ۱۳۴۰ متوفی ۱۳۷۰

مرحوم شیخ علی آقا انصاری دارابی فرزند مرحوم شیخ محمد فخر فرزند مرحوم شیخ زکریا نصیرالاسلام فرزند حاج شیخ عبدالرحمن زاهد

ازفضلاء وفقهاء معاصر است و برادر آقای شیخ یحیی انصاری ـ درسال هزاروسیصدو چهل در نود ایجان داراب متولد شد ، وپس از خواندن مقدمات به نجف اشرف رفت وچندی در آنشهر مقدس بتحصیل فقه واصول اشتغال داشت، پس آهنگ شیراز کرد ودر محضر درس مرحوم حاج سید نورالدین حسینی (سالف الترجمه) حضور یافت و بتحصیلات خود ادامه داد ـ با آنکه ایام شباب را میگذرانید در زهد و تقوی کم نظیر میبود ـ عاقبت بسال هزاروسیصد و هفتاد در عنفوان جوانی در مولد خود بمرض سکته دنیای فانی را بدرود گفت ، خدایش غریق رحمت خود فرماید ـ



مرحوم شیخ علی انصاری

انور شیرازی -

ترجمه‌اش در جلد اول کتاب آمده است ـ در اینجا بااستفاده از مندرجات تذکره « انجمن آرا » تکمیل میشود : ـ

« فرزند کهین کریمخان زند ـ اسمش ابراهیم خان ، وقایع ایشان رامیرزا محمد صادق نامی رحمة الله تعالی در تاریخ‌زندیه مبسوطا بیان‌نموده ، گزارش ایشان علی الاجمال چنانست که علیمراد خان زند که از منسوبان ایشان بود ببهانه استقلال ایشان خروج و بعد از آنکه به محمد صادق خان که عم ایشان بود و ابو الفتح خان برادر مهتر ایشان را از حکمرانی خلع‌نموده ، خود متمکن شده ، و ایشان را محبوس داشت و همت (کذا) یافته تلف ساخت ، ایشان را نیز درسن یازده سالگی با برادران از حلیه بصر عاری و از دیده خلق متواری داشت ـ

بعد از فوت علیمرادخان که محمدجعفرخان بنی عم‌ایشان که بطناً باعلیمراد

خان برادر بود به فرمانروائی فارس نامزد گردید فقیر را با ایشان مجالستی اتفاق افتاد ، نظر به استعداد جبلی و شوق کلی که بشعر و شاعری داشتند از استماع مراتب شعری کم کم استحضار و تتبع معقولی در قواعد نظم بهمرسانیده از فقیر خواهشمند تخلص شده بشعر و شاعری پرداختند ، بعد از انقراض دولت زندیه که مملکت فارس ضمیمه ممالك محروسه خاقان مغفور نور الله مضجعه گردیدایشانرا از شیراز که دارالملك زندیه بود کوچانیده به استر آبادفرستادتا در زمان دولت شاهنشاه ...فتحعلی‌شاه‌خلدالله‌ملکه‌وسلطانه‌عازم‌سفرخیر اثرعتبات‌عالیات وبزیارت مشرف‌و در مراجعت‌عبوربه بلدهٔ نهاوندو بتقریبی چندی در آنجا.. و عارضه‌ای عارض شده در شهور سنه یکهزار ودویست و شانزده برحمت ایزدی پیوسته هم در آن خاك مدفون گشت رحمةالله تعالی ـ قریب به سی سال از سن شریفش گذشته بود ـ بالجمله جوان بلند همتی که از وجود طبیعی بر آنچه دسترس داشت بهر کس بودی بذل فرمودی ، با وجودتنگدستی در نهایت‌جود و سماحت(۱) وباقضیه نابینائی در کمال حسن و صباحت ، در مراتب شعری به غزل سرائی مائل ـ طبع بسیار خوشی‌داشتند ، جسته‌جسته ابیات بلند دلنشین عاشقانه از ایشان سر میزد ، منظوماتش چهار هزار بیت است ـ از اوست :

گر نه حرفی گفته بدگو از منت پس چه بود این بی سبب آزردنت؟



صد سرو ز جویبار بر خاست یك سرو چو سرو من نشدر است



چو خواهد مدعی احوال آن سیمین بدن‌پرسد
ز غیرت تا کند خون در دلم آید ز من پرسد؛
غرور حسن اگر چه ماه کنعان است نگذارد
که یکره شرح حال ساکن بیت الحزن پرسد

۱ ـ سماحت: جوانمردی‌وسخاوت

در کوی تو سگ به از رقیب است		کاو کار به آشنا ندارد

✿ ✿

زآنم نکشد فلك که خواهد		محنت کش روزگار باشم !

✿ ✿ ✿

خوشا وقتی که پیشت شکوه اغیار میگفتم
بحرفم گوش میدادی ـ و من بسیار میگفتم
کنون بایدخوش آمد گفتنم‌زین‌پیش‌اگرانور
ز مغروری سخن با مدعی دشوار میگفتم

✿ ✿ ✿

میروم از جور ز کویش ـ رقیب		کاش نداند که چرا میروم

رباعیات :

عمریست مرا زعشق فریادی نیست		وز بیداد ستمگری دادی نیست
بر هر در و بام میپرد مرغ دلم		از شوق گرفتاری ـ وصیادی نیست

✿ ✿ ✿

دور از سر کویش از جفاخواهم شد		بیگانه ز یار بیوفا خواهم شد
هر کس بمن‌آشناست‌ـچون‌دشمن‌اوست		زین پس برقیب آشنا خواهم شد

✿ ✿ ✿

آنشوخ که میکشد دل من سویش		در مانده‌ام از رد و قبول خویش
گوید که بروچون‌بدرش‌جای کنم		گوید که بیا ـچون‌بروم‌از کویش!

✿ ✿ ✿

یادی که ز آرزوش میفرسایم		یك لحظه نشد زیاریش آسایم
میرفت‌وزرفتنش‌دل‌وجان‌میگفت		آهسته که من هم از قفا میآیم

✿ ✿ ✿

با یاد تو کی کنم یاد از دگری		بیداد تو به‌بود که داد از دگری

باید که توام شاد کنی ـ ورنه چسود ناشاد ز تو باشم و شاد از دگری

اوحدی بلیانی ـ زنده در ۱۰۳۶

ترجمه‌اش در جلداول این کتاب آورده‌ام ـ اما راجع بسال فوتش که صاحبان « الذریعه » و « ریحانة الادب » سال ۱۰۳۰ ثبت کرده‌اند ومنهم ۱۰۳۰ نوشته‌ام، اخیراً فاضل معاصر آقای فخرالدین نصیری طهرانی شیرازی‌الاصل در نتیجه بدست آوردن نسخه مخطوط کتاب « تذکره کعبهٔ عرفان عرفات » که ازتالیفات آخر عمر صاحب ترجمه و بخط مولف است و تاریخ کتابتش ۱۰۳۶ میباشد مسلم شده که اوحدی در سال ۱۰۳۶ زنده بوده و سال قطعی فوتش معلوم نیست ، چون آقای نصیری در اینخصوص تحقیق کرده وشرحی مشبع نوشته است لهذا بهتر آنکه‌عین افاده ایشان را در اینجابیاوریم ، ـ

کتاب تذکره کعبه عرفان عرفات

«تصنیف تقی الدین اوحدی الحسینی الدقاقی البلیانی از احفاد .شیخ اوحد الدین عبدالله بن مسعودالبلیانی . است که‌شرح حالش درص ۹۹ ـ این کتاب بشرح ذیل مذکور است . از اجداد مؤلف این کتابست ووی از فرزند زادگان شیخ ابو علی دقاق بر نهجی که در نفحات و عرفات و شیراز نامه مذکوراست‌الحق‌صاحب مقامات‌عالیه و کرامات متوالیه بوده شیخ سعدی را بخدمت وی نسبت ارادت بود و شیخ صفی‌الدین اسحاق اردبیلی نیز بصحبت وی رسیده وفاتش در عاشورا ۶۸۳ بوده و در بقعه شریف خود در بلیان مدفونست . این رباعی از اوست .

از آخر عمر اگر کسی یاد کند شرمش آید که خانه آباد کند
دیدیم بچشم عقل با دست جهان خاکش بر سر که تکیه برباد کند

مصنف مدتها در خدمت شاه عباس بوده و در سال ۱۰۰۵ ـ بهندوستان رفته و نزد جهانگیر و شاه جهان در کجرات و اکبر آباد بسر برده و درشعر و انشاوحید عصر خود بوده و دارای تالیفات متعدداست منجمله :

تذکره عرفات (تذکره شعراء)سرمه سلیمانی (لغت) کعبه مراد (منظومه) یعقوب و یوسف (منظومه) . لوح محفوظ (مثنوی) بیت معمور (مثنوی) دیوان اشعار (شامل قصاید و غزلیات و مثنویات و رباعیات)

شرح حال او . اغلب تذکره نویسان و آقا شیخ‌آقا بزرگ در کتاب بسیار نفیس الذریعه (ص ۱۷۳ ـمجلد قسم اول اوجزء ۹ ـ) و مرحوم مدرس تبریزی در کتاب کم نظیر ریحانة الادب نوشته‌اند و شهرت او بیشتر از آنست که محتاج شرح و بحث باشد .فقط چند سطری برای ـ معرفی این نسخه عزیز الوجود در ذیل مینویسم .

از قراری که خود در مقدمه مرقوم داشته این نسخه را پس از گذشت ۱۲ ـ سال از اتمام (تذکره عرفات که ۸۰ هزار بیت و مبنی بر حال و انتخاب سخن صاحبان سخن از خاص و عام) و بسیار مفصل بوده انتخاب و به . کعبه عرفان عرفات نامیده .

موجب و سبب این انتخاب . پس‌ازتالیف تذکره عرفات چون طبع همه کس بخواندن و نوشتن آن مایل بوده و بواسطه تفصیل‌برای هر کس از صاحبان‌ثروت مقدور نبوده که نسخه برای خود نوشته یا استکتاب کنند چه رسد به تهیدستان قلیل البضاعه . . . جمعی از اکابر و اعزه بارها بارتکاب انتخابی ازعرفات‌او را ترغیب و تکلیف مینمودند و چون تکاهل و تساهل او را دیدند ناچار بعضی از متفردین عالم دانش و سخن دانی خود بانتخاب عرفات عزم مصمم نموده و شروع کردند. . .

مصنف پس از اتمام مثنویات لوح محفوظ و بیت معمور (نام این دو کتاب فقط دراین تذکره ذکر شده) چون فراغتی‌داشته‌بانتخاب عرفات‌در غایت اختصار اقدام و بسه رکن حنانی و منانی و دیانی مشعر بر حالات متقدمین و متوسطین و متاخرین ترتیب داده و رباعی ذیل را در مقدمه ذکر نموده است .

این کعبه که زمزمش بود آب حیات   عین عرفات آمده از ذات وصفات

لیکن عرفات کعبه دارد بدرون   این کعبه برون آمده است از عرفات

همچنین اشعار ذیل را بمناسبت تاریخ شروع انتخاب ـ این کتاب سروده است .

انتخابات مرا از عرفات	سزدار کعبه عرفان خوانی
کاولین رکن در او حنانست	رکن ثانی کنندش منانی
کیمیائیست در و رکن سوم	حجرش را سمت دیانی
ابن دویم کعبه که بانی بودش	تقی اوحدی بلیـــانی
آفتابیست بعالم گیری	ابر فیضی بگهر افشانی
کرده جبریل ببحرش گهری	فیض رحمت بدرش نیسانی
خواهی این شمری خورشیدطلوع	یوم و شهر و سنه اش رادانی
چار شنبه شمراز هجریـه	سیوم ماه ربیع الثانی ۱۰۳۶

در اینکه آقا شیخ آقا بزرگ ومرحوم مدرس تبریزی تاریخ فوت او را ۱۰۳۰ و ۱۰۳۱ ـ ثبت نموده اند نظر است چون این نسخه را در ۱۰۳۶ ـ تالیف نموده پس مسلماً تا این تاریخ حیات داشته است .

و آقایان سابق الذکر در این اشتباه حق داشته اند چون از این کتاب هیچ کس اطلاع نداشت که سال تالیف آنرابداند

اوله . . و من دخلهکان آمنا در کعبه عرفان عرفات آخره: موجش خوانند و در حقیقت دریاست ـ تمام کتاب از نظر مولف گذشته و متن را حك و اصلاح نموده و شرح زیر را در پایان کتاب بخط خود مرقوم داشته بنظر مقابله مولف این نسخهٔ شریفه حسب الاستدعای میرزائی میرزا حیدر بیکا رسید بتاریخ ۱۴ ـ رجب سنه ۱۰۳۶ ـ و مولفه اقل ذرات المعالی تقی اوحدی ـ الحسيني البلیانی .

همچنین ۹ ص پس از پایان کتاب (از ص ۵۸۷ ـ) که مصدر است به٠ عرفه . مولف این کتاب اقل ذرات تقی اوحدی بلیانی الحسینی چند بیت یا چند رباعی از واردات خویش اگر چه بینسبت بود در آخر این کتاب

درج نموده .

مولف ۱۵۳ ـ بیت اشعار خود را بخط خود مرقوم داشته که بیت اول آن.

تا ز بختم تیرگی میرفت چشمم شد سفید
این سیاهی از سر داغ من آسان بر نخاست

و رباعی آخر چنین است •

خاتم که خطاست سروری ازپس وی کرده است هوای مهتری ازپس وی
بودش بکتف مهر نبوت یعنی مهر است در پیمبری از پس وی

و این رباعی نیز از مولف است

احوال جهان متغیر احوال بس تجربه کردیم محال است محال
وصلی که نباشدش فراقی درپی عیشی که نباشدش غمی از دنبال

کاغذ سبز رنگ عنوانها باشنجرف کتابت شده وشامل ـ ۵۹۵ ـ ص وهرص ۱۷ ـ سطر است بخط نستعلیق و باندازه ۱۳×۲۳ ـ تاریخ کتابت وتالیف ۱۰۳۶»
پایان تحقیقات آقای فخرالدین نصیری امینی دام‌افضاله ـ

بدر لاری ـ متولد ۱۲۷۵ متوفی ۱۳۳۳ شمسی

مرحوم دارا بدر ملقب به « بدر الشعراء » فرزند مرحوم محمد رضا لاری

از شعراء وادباء معاصر است ، در سال ۱۲۷۵ شمسی در لار متولد شد ،پدرش از معاریف واز دودمان کهن لار وبتحصیل یگانه فرزندش فوق العاده علاقمندبود اینستکه دارا در اندك زمان در ادبیات فارسی و عربی وفنون شعر پیشرفت کرد ، وعلم عروض و قوافي و لغت و تاریخ را خواند و سرودن شعر را آغاز کرد ، و اشعارش غالباً اجتماعی‌وانتقادی است ، قصائد زیادی هم در مدح ائمه اطهارسروده است مردی خوش محضر وخوشرو وامین ودرستکار واز دروغ و دورنگی بیزار بود طبعی سخی و کفی کریم داشت

در سال ۱۳۱۵ شمسی از طرف فرماندار لارستان ناظم قریهٔ « گراش » شد

ودر سال ۱۳۲۰ حین ورود قشون روس وانگلیس ودول متحده امریکا بمملکت و نقض بیطرفی ایران ؛ از این شغل استعفا کرد ودر لار بتجارت مشغول‌شد، عاقبت بمرض منحوس سرطان مبتلی گشت وبرای معالجه بطهران رفت ، ودر شهریورماه ۱۳۳۳ شمسی در زیر عمل جراحي فوت و در جوار مرقد شاه عبدالعظیم‌مدفون شد. مجموعه‌اشعارش بنام « فروغ بدر » در خانوادش موجود است وتا کنون چاپ نشده (۱)

بیتی چند از مسمط او که در تولد حضرت رسول ﷺ عرض کرده‌است

بخ بخ ازاین‌روزفیروزشرافت توامان کش‌بود میلاد یکتا رهبرروشن‌روان

فخرآدم‌روح‌اعظم پیشوای انس‌وجان سرور عالم مهین پیغمبر آخر زمان

خسرو بطحی ـ محمد آنشه مالك رقاب

چونکه دربطحا طلوع ـ این نیّر اعظم نمود

ظلمت و بدبختی و جهل و سفاهت را ز دود

کرد بهر دین قیام ـ و خالق یکتا ستود

باب ظلم و کفر بر بست و عدالت را گشود

زینجهت ایزد به و خشوری نمودش انتخاب

زین خلف تا روز محشر فخر باشد بوالبشر

چون ز نسل بو البشر ایجاد شد خیر البشر

تاج کرمّنا بنی آدم نهادش حق بسر

مصحفش بخشید و دادش معجز شق القمر

رحمةً للعالمین فرمود یزدانش خطاب

باعث ایجاد عالم جز محمد نیست کس مظهرداداراعظم ـ جز محمد نیست کس

اشرف اولاد آدم جز محمد نیست کس انبیا سالار ـ وخاتم جزمحمدنیست کس

بعد احمد وارث علمش مدان جز بو تراب

---

(۱) نقل باختصاراز ترجمه‌ای که آقای علینقی بهروزی برای نگارنده‌فرستاده‌است ـ

مصدر علم وعمل غیراز علی وآل نیست　　منبع فیض ازل غیر ازعلی وآل نیست
بی نظیروبی بدل غیرازعلی وآل نیست　　رهنمای هرملل غیر از علی وآل نیست
رستگاری گر بخواهی روی از این درگه متاب



مرحوم دارا بدر لاری

بدیع شیرازی ـ متولد ۱۲۹۴ شمسی

آقای عزیز بدیع پاك بین شیرازی فرزند مرحوم فضل‌الله بدیع پاك بین فرزند شیخ عبدالعالی فرزند شیخ عبدالعزیز

از نویسندگان وشعراء معاصر است ، ونگارنده در شیراز بصحبتش نائل‌آمده و ترجمه پدرش مرحوم فضل الله بدیع را در جلد اول این کتاب آورده است ، وی‌در سال هزار و دویست و نود و چهار شمسی در شیراز متولد شد و تحصیلات ابتدائی و متوسطه را بانجام رسانید و مدتی در رشته ادبیات دوره اول دبیرستانهای مختلف شیراز تدریس کرد ، و در ضمن تدریس بتکمیل معلومات ادبی در محضر اساتید وقت پرداخت ، و در هفده سالگی شروع بنوشتن مقالات اجتماعی وتربیتی در روزنامه های عصر آزادی وپارس وغیر اینها کرد ، در در۱۳۱۶ بمناسبت جشن‌هفتصد ساله‌تالیف گلستان وبوستان رساله‌ای در شرح حال

شیخ اجل سعدی شیرازی نوشت ودر طهران چاپ شد. آقای بدیع فعلاً ریاست اداره دفتر دانشگاه شیراز را دارد وهنگام فراغت از کار (که بندرت او را دست میدهد) اشعاری میسراید ، که برای نمونه دوتا از آنها را که در نامه پارس شیراز چاپ شده‌است نقل میکنیم :

گناه :

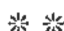
در پیشواز مرگ راه گریز نیست — لرزد تنم زبیم گناهان بیحساب
ناکرده‌ام ثوابی و در پیشگاه حق — ترسم شوم بدرگه او ازخجالت آب



این‌روح پر گناه که درجسم‌شداسیر — عمریست‌غرق‌ماتم واندوه‌مانده‌است
این‌طبع سر کش من واین چهرهٔدژم — درساحل حیات چنان کوه‌مانده‌است



در حیرتم که بار گناهان بیحساب — چون میکشد بدوش تن ناتوان من!
در پرتگاه زندگی بی ثبات وسست — کودست‌محرمی که‌بگیردعنان‌من؟



تا بود پای رفتنم از شیب و از فراز — غافل همی دویدم وپایان نداشت‌راه
ازبام عمر گشته سرازیروپیش چشم — بینم بجای راه پدیدار گشته چاه !



از تاب خستگی بگنه میبرم پناه — تاروح سر کشم رهد ازرنج وازملال
نوشم شراب تلخ ز ناکامی حیات — رنجی که‌میکشم‌بودازفهم‌واز کمال



ایکاش در جهالت مطلق چوعامیان — میزیستم نبود ز عقلم نشانه‌ای
آوخ که‌نغمه‌ام‌بفشرده است‌در گلو — در گوش خلق ناله‌من‌چون فسانه‌ای



درمانده ام بدخمه تاریك زندگی — چون مرغك اسیر فرومانده‌درقفس

آوای کاروان اجل میرسد بگوش آری بگوش جان شنوم نغمه‌جرس

آشنایان:

از این آشنایان نیرنگ ساز ستمها بجانم رود ـ روز وشب
از این آشنائی بتنگ آمدم گرفتار گشتم برنج و تعب



زنا پخته یاران ظاهر فریب بجز حرف ناپخته نشنیده‌ام
از این طرفه نابخردان زبون خلاف مروّت بسی دیده‌ام !



اگر کوبه در بکوبد کسی بلرزد تنم ؛ گویم این آشناست
اگر ریسمانی به‌بینم بخاك شوم‌خیره گویم که این اژدهاست!



بجز سستی عهد وپیمان ندید دوچشم من از مردم روزگار
بسی راز پنهان که از ناکسان بمانده است در سینه‌ام یادگار



نشستم خموش و فرو بسته لب چو مرغان محروم از آشیان
خریدم بجان طعن نا بخردان تحمل نمودم ، جفای خسان



آقای عزیز بدیع

ندیدم چو از حق نشانی بدهر چه بهتر که گفتار کوته کنم
خموشی گزینم، نگویم سخن
جهادی مقدس درین ره کنم

بصیری شیرازی - متولد ۱۲۸۰ شمسی

آقای علی اکبر بصیری فرزند مرحوم حاج ابوالقاسم بصیرالسلطنه.

ترجمه‌اش در جلد اول این کتاب آمده است، ولی چون ناقص بوده دراینجا تکمیل می‌شود.

در سال ۱۲۸۰ شمسی در شیراز متولد شده، و دوره متوسطه را در رشته‌علمی بسال ۱۳۱۰ بپایان رسانیده است.

از قرار معلوم آقای بصیری از فقراء سلسله ذهبیه رضویه احمدیه میباشد که دست ارادت بمرحوم میرزا احمد وحید الاولیاء و آقای حاج محمد علی حب حیدر داده، و اخیراً کتابی منظوم بنام «پرتووحید در اسرار تخت جمشید» بطرزی بدیع و تطبیق مقامات معنوی در سلوك الی الله بانقوش استخر «تخت جمشید» سروده است که خانقاه احمدی شیراز آنرا بسال ۱۳۳۸ شمسی در ۲۵۸ صفحه رقعي درشیراز چاپ کرده‌است.

سایر تالیفاتش که چاپ شده عبارتست از: ۱ - ترانه‌های دل (ترجمه از اشعار لامارتین - که در ۱۳۱٤ در شیراز ودر ۱۳۱۸ در طهران چاپ شده) ۲ـشطرنج وجود (منظومه‌ایست عرفانی که در ۱۳۳٤ در شیراز چاپ‌شده).

اما آنچه تاکنون طبع نشده: ۱ - انسان واتم (منظومه عرفانی) ۲ـتفسیر سورهٔ هل‌اتی (منظومه) ۳ - تفسیر سورهٔ واقعه (منظومه) ٤ـ تفسیر مثنوی‌مولوی بلخی (در ٦ مجلد منظوم) ٥ - تفسیر قرآن مجید (منثور و بترتیب نزول سور قرآن تالیف شده) ٦ - نی هفت بند(منظومه ایست عرفانی در مقایسه دستگاههای موسیقی با اطوار سلوك و عرفان در هفت پرده که هنوز بپایان نرسیده)

۷ ــ یك اربعین درافریقا(منظوم)

باآنکه آقای بصیری در خانواده ای متمکن و ملاك بدنیا آمده است ازبدو حال درویش مسلك و بی اعتنا بمال و متال دنیوی بوده ، و همواره در راه سیر و سلوك و تهذیب اخلاق گام برداشته، و توفیق نشرعلم و معرفت یافته است ، اکنون رئیس کتابخانه ملی شیراز وعضو کانون دانش است و شبانه روز خود را صرف مطالعه و تحقیق میکند ، نگارنده از دیر زمان رشته الفت را با او استوار داشته است ودر ۱۳۳۹ مکرر در کانون دانش و کتابخانه و خانه او بمصاحبتش قرین بهجت گشته ، وهم اکنون بـاب مکاتبه فیمابین مفتوح است ، و رشتهٔ وداد مستحکم ، حقتعالی اقدام اورا درمشی وادی طریقت وسلوك ووصول بمقام منیع حقیقت و شهود بیش ازپیش استوار سازد ــ بمنه و کرمه ــ ازاوست .

در پایان مثنوی پرتو وحید گفته است :

گفت درخواب ، آنچه دیدی جمله را — بر نویس از ابتدا تـا انتها
بر نویس آنرا که ماند یادگار — بعد ازین اندر صحیفه روزگار
ز امر دل پس آنچه را اندر منام — دیده بودم ، بر نوشتم بالتمام
در حضور پیر دانا دل وحید — چون بخواندم خواب خود وآنشه شنید
گفت : از عرفان چو یابد دل ضیا — هرچه بیند ، اول او بیند خدا
پس مرا دستور داد آن محتشم — کآنچه را دیدم بنظم اندر کشم
لطف آنشه چونکه با من گشت جفت — این چنینم ناطقه آمد بگفت
از کرم آن یادگار داستان — زین بنا و زین نقوش باستان
کرد بر من بر سبیل داستان — آشکارا ، راه و رسم راستان

*

ار تو گوئی از شگفت و از عجب — کز درخت سرو چون آری رطب ؟ !
این معانی را کجا ای مرد هوش — قصد کرده در عمل صاحب نقوش ؟!
تا تو آنرا در بیان با عزم جزم — در کشیدی اینچنین در سلك نظم؟

باید این اندیشه از دل شویمت ‌‌ بـا زبان اهل باطن گویمت
بهر ظاهر بین نباشد این سخن ‌‌ تا که تکذیبم کند از وهم وظن
هم نباشد بهر آن صورت پرست ‌‌ کاو بود در قید صورت پای بست
بلکه فهم این بیان نغز را ‌‌ وین سخنهای سراسر مغز را
آن نماید کاو بمعنی عاشقست ‌‌ بر دلش عشق حقیقت فـائقست
درك این معنی کند آن ذولباب ‌‌ که جهان را داند از حق یك کتاب
کان بود مجموعه هر فرع و اصل ‌‌ سفر سفر و باب باب و فصل فصل
کز سطور آن بـه امعـان نظر ‌‌ یابد او هر لحظه معنـائی دیگر



تااینکه میگوید :

نیست از من این سخن دل گفته است ‌‌ هم بدل آن پیر مقبل گفته است



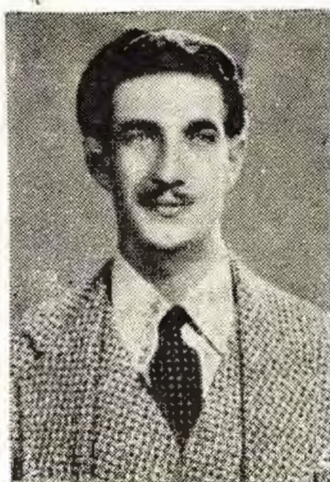
آقای علی‌اکبر بصیری

پیر صـاحب دل وحیـد اینزمن — بر زبـان دل نهادم این سخن
او بخواب اینگونه اسرارم نمود — دولتم بخشید و بیدارم نمـود
هم مرا بخشید این گویـا زبـان — تا نمایم این و معانی را بیان
معرفت گفتن نه کار این رهی است — بلکه کار واصلان منتهی است
خود که باشد این فقیر دد صفت — تا زند دم از مقام معرفت
عاریست از حلیهٔ فضل و ادب — این فقیر روسیاه بی بصر

نائیم تا شد وحید الاولیاء
ازدلم‌چون‌نی‌بر آمداین‌نوا

بوستانی شیرازی=

ترجمه‌اش درجلد اول کتاب آورده‌ایم ـ درسالهای ۱۳۳۷ و۱۳۳۹ شمسی در شیراز بزیارت ومصاحبتش نائل و مسرور شده‌ام ـ رادمردی نوع دوست و پای‌بند اصول محبّت و دوستی است ، نامهٔ هفتگی «اجتماع‌ملی» را تا کنون مینویسد و



آقای اسداالله بوستانی

توزیع میشود ، واز جرائد خوب شیرازست واز راه لطف واحسان یك شماره برای نگارنده میفرستدوبدینوسیله همواره محبتهای‌بیریای خودرا نسبت باین‌رهی‌تجدید میکند وتحکیم می‌بخشد ـ خدایش حافظ ولطفش شامل حال اوباد دراینجاتصویر اوراکه بمن هدیه کرده است میآورم ـ

بهادر شیرازی ـ متولد۱۲۸۵ شمسی

آقای بهادر چم فرزند مرحوم علی مدیر روزنامه «مردانقلاب»

ازشعراء وخوشنویسان معاصر است ـ درسال ۱۲۸۵ شمسی در شیراز متولد شد ، و پس از طی دورهٔ دبستان در هنرستان فارس ـ شعبه درودگری نام نوشت ـ وپس ازاخذ دیپلم بسال ۱۳۱٦ وارد خدمت وزارت دارائی‌شد ـ واکنون بیست‌وسه سالست که باکمال کوشش و درستکاری مشغول خدمت است و فعلا معاونت ادارهٔ کارگزینی دارائی فارس‌را دارد ـ وچون چندیست که کارمندان دولت‌ازنشرروزنامه ممنوع شده‌اند لهذا نامهٔ «مردانقلاب» تعطیل گشته است ـ ازاوست:

آسوده‌ایم :

درسرای‌قدس جان با قدسیان آسوده‌ایم — دل بریدیم ازجهان وزجهان‌آسوده‌ایم
راه حق را طی نموده کاروان عمر ما — ما دگر از گرد راه کاروان آسوده‌ایم
مژدگانی ده مرا ای سالك راه نجات — چون بسلك سالكان با سالكان آسوده‌ایم
در ره حق‌امتحان داده قبول حق شدیم — پس دگردرراه حق از امتحان‌آسوده‌ایم
ما درین دنیای فانی‌ـ فکردنیا نیستیم — چون‌بکنج‌میکده ـ بامیکشان‌آسوده‌ایم
در ره‌حق‌جان بجانان داده‌وبیجان‌شدیم — شکرلله دیگر از تسلیم جان آسوده‌ایم
چون‌جوانی‌رابه پیری‌سرنمودیم‌عاقبت — ما دگر از طعنه پیرو جوان آسوده‌ایم

ما خریدیم ای بهادر هر بلائی را بجان
بعد از این ما از بلای آسمان آسوده‌ایم

موی تو دلاویز ـ دلاویز ترش کن — خوی تو جفاخیز ـ جفاخیزترش کن

هرچند ز رویت طرب انگیزتری نیست ازبادهٔ گلگون ـ طرب‌انگیزترش کن
من چشم ترا نازم ـ و آن خنجرابروی چون تیغ‌زنش تند بود ـ تیزترش کن
خودکان نباتی و لبت قند و تبرزد آغاز سخن کن ـ شکر آمیزترش کن
تا از تو تمنی نکند صاحب پرهیز ابرو منما صاحب پرهیزترش کن
چون‌قافیه تکرار کن ـ این ناز که داری بازار تو تیزست ـ بیا تیزترش کن
چشم تو صراحی و لبت جام هلالی سرشار ترش آور و لبریزترش کن

در عشق تو شد صاحب تمیّز بهادر
لطفی بکن و صاحب تمیّزترش کن

سرگشته چوحربایم ازعشق توای مهرو هرچند طلب کردم خورشید رخت هرسو
گاهی ببری آبم از آتش رخسارت گاهی کشیم از پی ـ با سلسلهٔ گیسو
ایندل که صنوبرسان در سینه مکان دارد چوگان‌خم‌زلفت‌درخود کشدش‌چون‌گو
با ما که وفاداریم مپسند جفا زین‌بیش از جور بتا بگذر ـ چنگیزوهلاگو کو؟



آقای بهادر چم

جزمن که دل خودرا جانا بتو بسپردم هر کس که دلی داره جا میدهدش پهلو
مژگان تو با ابرو ـ زیرو زبر چشمت بنگر بمیان داره ـ ناکرده شکار آهو
من بلبل زار عشق ـ تو نوگل باغ حسن از هجر قد سروت شد چشمهٔ چشمم جو

آنکس که بهادر را آشفته خود دارد
من لیس نظیرٌ له لا یوجد الاّ هو

بهروزی کازرونی =

آقای علینقی بهروزی شاعر ونویسنده توانای معاصر ـ

ترجمه‌اش درجلد اول این کتاب آورده‌ام ـ دراینجا قسمتی از اشعار وتصویر اورامیاآورم ودرضمن متذکر میشوم که من صاحب ترجمه وبرادر کهترش آقای محمدجواد بهروزی را بسال ۱۳۳۹ شمسی درشیراز ملاقات کردم وبه راهنمائی او وآقای علی سامی چندبار در انجمن کانون دانش حضور یافتم وازآشنائی و محبت اعضای آن کانون برخوردار شدم واستفاده‌ها بردم ، وآقای علینقی بهروزی را چنانکه بایدو شاید شناختم ودانستم که مردی بامحبت ودانشمند است ، وبا آنکه فعلاً بازنشسته است و بایستی به استراحت وآسایش بپردازد ، بعکس همواره در راه خدمت بنوع از راه نشر فرهنگ میپردازد ، ودر راه تنویر افکارهموطنان خویش گام برمیدارد ابیات ذیل وتصویر خودرا اخیراً برحسب درخواست من فرستاده است که زینت بخش صفحات این مجلد کتاب میکنم ـ از اوست :

قطعه ذیل‌را در باره موذن بدآهنگی بر سبیل مطایبه گفته است :

دیروز وقت ظهر گذشتم ز مسجدی دیدم ستاده است مؤذن بجای خویش
بگرفته گوشها بکف دست خویشتن بنهاده گوشه‌ای‌ز کف خودعصای خویش
چشمان فرونهفته‌ـ دهان کرده همچوغار افکنده از خروش تزلزل بپای خویش
فریاد « لااله » تو گوئی دهد چنانك خواهد دریدحنجروحلق ونای خویش
گفتم بعابری که مؤذن برای چه بگرفته گوش خویش بوقت ندای خویش؟

گفتا چو « ان انکرالاصوات» درحقش صادق بود بصورت بی منتهای خویش

زآنرو گرفته گوش و ببسته است راه سمع

تا آنکه منزجر نشود از صدای خویش

چراغ زندگی :

یکی مرد بخرد ، ز پهنای دشت بباغ اندرون صبحگاهی گذشت

مگو بوستان ، رشك باغ جنان بگلشن درون لاله و ارغوان

شقایق ز سوئی درخشان چو نار ز دیدار او چشم نرگس خمار

هوا گشته از بویشان عنبرین چمن گشته ز آنها چو خلد برین

چنان بوستان پر گل و شنبلید تو گفتی که خود چشم گیتی ندید !



خردمند در باغ چون رخت برد چنین فرصتی را غنیمت شمرد

بطرف چمن رفت و آزید دست از آن خرمن گل ، یکی دسته بست



آقای علینقی بهروزی

چو برقصد خانه برون شد ز باغ بدستش بُدآن دسته گل، چون چراغ



تو ای نوجوان دانش آموز مرد همان کن که آنمرد بخرد بکرد

کنون کاندرین باغ مینو نشان خرامی میان گل و ضیمران

ز گلهای دانش کت آید بچنگ فراهم نما دسته‌ها بیدرنگ

که گرشد رهت تیره چون پرّ زاغ کندروشنش‌دسته گل، چون چراغ

مبادا چو از باغ گردی برون تهی دست باشی و خوار و زبون

سر انجام در دورهٔ زندگی

نه بینی بجز رنج و شرمندگی

ترابی‌زاده شیرازی - متولد ۱۳۱۲ شمسی

آقای احمد ترابی‌زاده متخلص به «احمد»

ازشعراء معاصر است - درسال ۱۳۱۲ شمسی در شیراز متولد شده‌واکنون در دانشکده ادبیات شیراز دررشتهٔ ادبیات فارسی‌مشغول‌تحصیل میباشد -

در شرح حالش که بخط خود نوشته است و آقای علینقی بهروزی برای نگارنده فرستاده چنین مینویسد: از اوان کودکی بشعر و شاعری علاقهٔ فراوانی داشتم، و پیوسته اوقات بیکاری خودرا صرف مطالعه آثار شعرای‌بزرگ‌مینمودم، ازمیان قالبهای شعر بغزل علاقه دارم، اما معتقدم که غزل سرایان جدید بایستی درانتخاب الفاظ ومضامین. مقتضیات زمان ومکان را درنظر گرفته وبهمان‌مضامین، کهنه والفاظ گذشته قناعت نکنند -

از شرح حال خود چیزی نمیدانم، جز اینکه پدرم مدّعی است که دیوان خطّی جدّم «تراب‌شیرازی» از بین رفته واثری از آن باقی نمانده است - همچنین وی نسب ما را به «فائزدشتستانی» میرساند - البته این موضوع دوم کاملاً برای

من مسجّل نیست (۱) اما در اینکه جدّم شاعر بوده و دیوانی بزرگ داشته است شکی ندارم ـ تا کنون بفکرچاپ کتاب نیفتاده‌ام ، زیرا معتقدم که انتشار اثری قبل از سن چهل سالگی کارصحیحی نیست (۲) امّا اغلب اشعار من در روزنامه‌ها و مجلات پایتخت چاپ شده است از میان اشعار خود برای نمونه قصیده و غزلی انتخاب وارسال داشتم ـ »

سرگذشت :

رفتم ای دنیا که دیگر در تو جای من نبود
تنگنای زندگانی ـ دلگشای من نبود
آسمانها زیر پر دارند مرغان هوا
این قفس دیگر سزاوار همای من نبود
هر زمان دیو مهیب مرگ را بینم بچشم
چرخ گوئی آرزویش جز فنای من نبود
بودم اندر زندگانی لب خموش و سربراه
اینهمه آوارگی یا رب سزای من نبود
شب ز درویشی بهر ویرانه‌ای رفتم بخواب
صبح دانستم که آنجا هم سرای من نبود

---

(۱) برنگارندهٔ «مسجل» است که فائز دشتی جد آقای ترابی‌زاده نیست ـ به دو دلیل یکی آنکه صاحب ترجمه خود اقرار کرده است که نام جدش «تراب‌شیرازی» بوده در صورتیکه نام فائز «زائرمحمدعلی بردخونی دشتی» بوده است ودلیل دوم اینستکه فائزدشتی ازمعاصرینست وتولدش درسال ۱۲۵۰ قمری وفوتش در۱۳۳۰ بوده و کسانیکه او را ملاقات کرده‌اند هنوز در حیات هستند ومن بنده که در احوال فائز تحقیق کرده‌ام هیچ نشنیده‌ام که از اوفرزندی باقی‌مانده باشد ـ

(۲) این عقیده صحیح نیست ـ و چه بساکسان که در جوانی کتاب نوشته و چاپ کرده‌اند ومطلوب واقع شده است خلاف‌آنهم دیده‌ایم ـ

داستانهای کهن افسانه‌هائی بیش نیست

سر گذشتی در جهان چون ماجرای من نبود

عمر طی شد زیر این لوح کبود و هیچکس

جز دل آتش گرفته آشنای من نبود

هیچکس در روز محنت غمگسار من نشد

مونس شبهای تارم ـ جز خدای من نبود

تا سحر چون شمع گرییدم ـ ولی آخر چسود

اشکهای من هرگز دوای درد های من نبود

بر سر ویرانه ام نالید مرغ شب بسی

غیر از او گوئی کسی صاحب عزای من نبود!

هیچکس در زندگانی همزبان من نشد

دوستی در بینوائی همنوای من نبود

یوسف کنعان منم ـ وانـدر پیم یعقوب پیر

روزی آمد کاندر آن ره جای پای من نبود

زلف آن ترك ختا دلرا بدام اندر فکند

اینگناه از اوست ای داور خطای من نبود

کشتی اینقوم در گرداب ذلّت بیگمان

غرق میشد گر کـه فریاد رسای من نبود

نیش زهر آلود گردون ـ بهر ما بی نوش بود

گر که نوشی داشت ـ آنهم از برای من نبود

سر بصحرای قناعت میزدم آهو صفت

گرگ خونخوار اجل ـ گر در قفای من نبود

انس بگرفتم درین دنیا بشعر و شاعری

شعر هم از بخت بد ـ مشکل گشای من نبود

در رثـای هر کسی من شعر گفتم - ایدریغ
جز نوای جغد شعری - در رثای من نبود
گوهر دریای شعرم - وین پشیز بی بهـا
ایخداوند سخن - هرگز بهای من نبود
خرمن دین سوخت گر - از آتش روی و ریا
دین من جز زادهٔ روی و ریاي من نبود
سرگذشت عمر بیحاصل. نباشد بیش از این
درد دل کردم - وگرنه این رضای من نبود
شد بدرگاه احد - احمد - دعایم مستجاب
ورنه این‌شعر روان- جز از دعای من‌نبود



آقای احمد ترابی‌زاده

تفنگدار شیرازی - متولد ۱۳۱۷ شمسی

آقای منوچهر تفنگدار فرزند مرحوم حسینعلی فرزند لطفعلی فرزند خسروفرزند مسیح

از شعراءِ جوان معاصر است ، در سال ۱۳۱۷ شمسی متولد شده ، و دورهٔ دبستان ودبیرستان و دانشکده ادبیات را درشیراز طی کرده است ودر ادبیات‌فارسی لیسانسیه شده ـ کتابخانه مسجد جامع عتیق شیراز از تاسیسات اوست ، و خود مدیر آنست ـ و تا کنون جلد اول و دوم تفسیر سورة‌النّجم و کتاب هشتاد و دو پرسش را چاپ کرده است ـ شعررا بسبك جدید میگوید ـ .

ابیات ذیل را درتوصیف دانشکده ادبیات شیراز سروده و به استاد دکتر صورتگر تقدیم کرده است :

جهانی را که حافظ رهرو اوست — جهان عشق وشعر ولطف و ذوق است
بر آن کشتی که‌دل‌را ناخدائیست — بجای بحر کشتی غرق شوق است



بنائی آسمانی و زمین جای — جوار مهد حافظ گشت ایجاد
بباطن بارگاه فضل و دانش — بظاهر جلوه گاهی نیك بنیاد



چه‌خوش آن مکتب‌زیبا که درسش — صفای باطن و تنزیه جانهاست
چه‌خوش بحثی‌است بحث‌عشق‌وهستی — سخنها جمله گرد آرزو هاست



چه ایوانی که نقاشان چین را — تماشایش چنان کرده است مسحور
که جا دارد بصورتگر ببالند — ز صورت سازی این کاخ معمور



چه خوش جائی بپا شد خانهٔ علم — ز حافظ بشنوی وصف کمالش
« میان جعفر آباد و مصلّی — عبیر آمیز میآید شمالش »



گر از حافظ شنیدی وصف آنجای — اگر کمتر بیابی این زمانش
نه بین جعفر آباد و مصلّی است — میان سعدی و حافظ مکانش

تقدیم [illegible] دکتر [illegible]

خانهٔ علم

جهانی زاده حافظ رهرو اوست / جهان عشق و شعر و لطف و ذوق است

بر آن کشتی که [illegible] / بجای بحر کشتی غرق شوق است

بنای آسمانی در زمین جای / جلال مهد حافظ گشت [illegible]

بباطن بارگاه فضل و دانش / بظاهر جلوه گاهی نیک [illegible]

چه خوش آن مکتب زیبا و درسش / صفای باطن و تزکیه جانهاست

چه خوش بحثی است عشق و هستی / سخن ها [illegible]

چه ایوانی که در نقاشی چین را / تماشایش چنان [illegible]

که جا دارد بصورتگر ببالد / [illegible]

چه خوش جائی بساط [illegible] علم / ز حافظ [illegible]

میان جعفر آباد و مصلی / عبیر آمیز [illegible]

گر از حافظ شنیدی وصف آنجا / اثر کمتر بیابی [illegible]

زمین جعفر آباد و مصلی است / میان سعدی و حافظ مکانش

شیراز ۲۹ بهمن [illegible]

منوچهر تفنگدار

آقای منوچهر تفنگدار
ونمونه خط او

تقوی شیرازی ـ متولددرحدود ۱۳۲۰

آقای هدایةالله تقوی مجتهد شیرازی فرزند مرحوم سید محمد شریف مجتهد ونکی فرزند سید محمد حسن فرزند سیدحسین فرزند سید علی

ازعلماءومجتهدین‌مشهورمعاصر است ـ وسالهاست که‌درطهران‌اقامت داردومرجع خاص وعام‌است‌ـمختصر ترجمه‌اش‌سابقادرجلد دوم کتاب آمده‌است‌ـ ودراینجاتکمیل میشود ـصاحب‌ترجمه‌درحدودسال‌هزاروسیصدوبیست‌درشیرازمتولدشد، ومقدمات را درمحضرپدر بزرگوارش آموخت، و از علماء عصر شیراز نیز استفاده کرد و آنگاه

بهشهر قم رفت، وچندی درمحضر درس مرحوم حاج شیخ عبدالکریم مجتهدحائری یزدی فقه و اصول آموخت و مورد توجه و عنایت استاد واقع شد ـ پس به نجف اشرف مشرف شد ودر خدمت مرحومین سید ابوالحسن مجتهد اصفهانی ومیرزاآقا مجتهد اصطهباناتی و سایرین علوم دینی خود را تکمیل کرد و نائل بهاخذ اجازه روایت واجتهاد از اساتید سابق‌الذکر شد و بشیراز برگشت و پس از فوت پدرش (۱۳۵۲) برحسب دعوت علماء دینی رهسپار طهران شد و از آن تاریخ تا کنون (۱۳۸۰) در طهران سکونت دارد، و خانه‌اش مهبط اهل علم و دانش است و بکار امامت و رتق و فتق امور شرعیه مشغول میباشد، و تاکنون چند نفر از صاحبان ادیان مختلفه را مانندکلیمی وعیسوی وبهائی بدین اسلام هدایت فرموده و آنها را از گمراهی نجات بخشیده است، و معلوم است که ثواب این عمل پسندیده ازسایر اعمال دینی بیشتر است.



آقای هدایة الله تقوی مجتهد شیرازی

مترجم‌را سه فرزند ذکور است بنامهای آقا سیدعبدالعلی وآقا سیدغلامرضا وآقا سید عبدالحسین . و از این‌میان آقای سید عبدالعلی تحصیل علوم دینی را بر مشاغل دنیوی ترجیح داده است و هم‌اکنون درقم مشغول تحصیل میباشد ومتصف به اوصاف پسندیده و متخلق باخلاق حمیده انسانیت است . اللهم احفظهم

تقی شیرازی - زنده در ۱۲۵۱

مختصر ترجمه‌اش در جلد دوم این کتاب آورده‌ام ، ودر اینجا تکمیل‌میشود
حاج میرزا محمد تقی‌طبیب شیرازی معروف به «حاج‌میرزا بابا»و«حاج آقابابا» وملقب‌به «ملك‌الاطباء»

از اطباء وشعراء و مؤلفین فاضل قرن سیزدهم هجری است - وایام سلطنت فتحعلی شاه ومحمد شاه وناصر الدین شاه قاجار را درك کرده ، تولد او در شیراز بود ولی بیشتر عمر را در طهران گذرانید ، و در اواخر عمر بقصد مجاورت عتبات عالیات به عراق عرب مهاجرت کرد ودر آن کشور زندگانیش بسر آمد -

صاحب کتاب «مطرح الانظار» درترجمه‌اش مینویسد : « طبیبی متدرّب»(۱) و پزشکی متتبع از علوم اوائل بهره ور و از مطالب حکمت و ریاضی با خبر ، در معالجه مرضی‌دم عیسوی داشت،ودر تشخیص وتقدمه‌المعرفهٔ امراض کار بقراط میکرد ولی معالجات جدیدهٔ طبی فرنگ را که در طهران تازه شیوع پیدا کرده بود سخت انکار مینمود ، واستعمال ادویه طب جدید را در حفظ صحت وازاله اسقام بهیچوجه‌اقدام نمیفرمود ، چنانچه رساله جوهریه‌اش که با دیگر کتب او نزدمسود اوراق موجود است ، برثبات عقیدهٔ وی در تکذیب اطبای فرنگ دلیلی لائح و برهانی واضح است الخ

تالیفاتش : ۱ - تسهیل العلاج (در معالجات) ۲ - رساله در حفظ صحت ۳- رساله جوهریه (در ردّ جوهریات فرنگی وعدم جواز استعمال آنها بعربی)

---

(۱) تدرب . خو گرفتن وحریص‌شدن بچیزی ـ متدرب اسم‌فاعل آن و بمعنی‌خو گیر نده‌است

٤ ـ رساله در شرح لغز مشهور شیخ بهائی که باسم قانون ساخته است ٥ ـ رساله سماویه (در تفسیر بعضی از آیات قرآن مجید که در علم نجوم است) ٦ ـ رساله تعبیریه ٧ ـ رساله‌بحرانیه (برای میرزا احمد طبیب تنکابنی طبیب حضورفتحعلی شاه بعربی‌نوشته است) ٨ ـ رساله طاعونیه (در سال١٢٤٧بزبان عربی تالیف کرده) ٩ ـ رساله کافوریه ١٠ ـ رساله کوثریه (بعربی) ١١ ـ رساله منظومه در طب ١٢ ـ رساله وبائیه صغیره (ملخص وبائیه کبیره است) ١٣ ـ رساله و بائیه کبیره (در سال ١٢٥١ تالیف کرده است) ١٤ ـ مفرق الهیضة و الوباء (در فرق علائم این دومرض)

نقل از رساله منظومه در طب او ـ در تعریف سودای طبیعی گوید :

بسر چون جوش زد سودای جانان — بیان خلط سودا گشت آسان
چوبا بخت من و زلف نگارم — شباهت داشت وصفش مینگارم
طبیعی دردیست از خون محمود — که ثقل وعکردم استاد فرمود
عفوصت‌با شدش دیگر حموضت — که طعمش نیست خالی از قبوضت
چو اندر ضمن خون صورت پذیره — پی دو مصرف آن انجام گیرد
یکی ساری در اعضا گشته بادم — یکی سوی طحال آید دمادم
ضرورت در دو قسم و منفعت هم — مقرر آمد از خلاّق عالـم
که دم در تغذیه وقت ضرورت — شباهت بایدش فی ایّ صورت

(الخ)

در بیان اقسام ثلثه ارواح فرماید :

سه قسم ارواح حامل‌شد چومحمول — که بیش و کمتراز آن‌نیست معقول
چو اصل جملگی روح حیاتست — دو قسم دیگر از وی باثباتست
بدان خود روح حیوانیست در دل — که او از صفوۀ دم گشته حاصل
چو آید در کبد روح طبیعی است — کز واعضا چو اغصان ربیعی است
چو شد اندر دماغ و یافت تعدیل — ز حیوانی بنفسی گشت تبدیل

سال فوتش بدست نیامد ، ظاهراً در اواخر قرن سیزدهم وفات یافته است

توللی شیرازی

آقای فریدون توللی شیرازی

ترجمه این ادیب و نویسنده وشاعر مشهور معاصررا درجلد دوم کتاب آورده‌ام وراستی که من غبن فاحش بل افحش دارم که تا سال ۱۳۳۹ شمسی توفیق دیدن او را نیافته بودم ، ودر این سال که بشیراز رفتم مکرر بملاقاتم قدم رنجه داشت و من نیز او را در موزهٔ پارس (که محل کار اوست) زیارت کردم ، واز مصاحبتش بیش از حد تصور محظوظ شدم که او را مردی دانشمند وخوش محضر وبا عاطفه وآگاه یافتم ، وچون بطهران بر گشتم برحسب درخواست من پاره‌ای ازاشعارجدید وتصویر خود را برایم فرستاد که دراینجا میآورم وبیادگارمیگذارم :

دلقکان :

ننگست دیده بر در بیگانه‌دوختن — منت بجان خریدن وعزت فروختن

صلح‌ازغریب‌وصولت‌خودکامه‌خواستن — کین،درحریم‌حرمت‌همسایه‌توختن

داماد حجله گاه سیاست شدن‌بنام! — پس باقضیب عاریت ، اندر سپوختن

هندو صفت ، بکام دل اندرسرای‌نای — قاروره آزمودن و کاشانه سوختن !

رکبار ناسزا بجهان بستن ازغرور! — وانکه،زقهرشکوه گران‌برفروختن

اینست راز نکبت ما دلقـکان شوم

گفتم : لب ارچه‌بایدم‌از گفته دوختن

مضمون گفته ابوالعلاء معری « ذاما جناه ابی علّی وما جنیت علی احد »

چند ، بازیگر بیهوده شدن — به گناه پدر آلوده شدن

زیر این یوغ گرانبار حیات — سر فرو بردن و فرسوده شدن

عمر ، چونان ره و ما رهگذریم — تا بکلی در ره پیموده شدن

بودماچیست ، درین چرخ کبود؟ — تا در اندیشه نابوده شدن

آسیا را خبر از دانه مپرس — کار آن گشتن واین سوده شدن
جاودانه‌است‌جهان ، گرچه مدام — کاستن گیرد و افزوده شدن
این منم باتو ، که میبایدمان — دودمان هشتن و از دوده شدن

سخت شرمنده‌ام از ننگ درنگ
ای خوشا مردن و آسوده شدن

فسادیماه ۱۳۳۹



آقای فریدون توللی

توللی شیرازی ـ متولده ۱۳۰۴ شمسی

بانو مهین دخت توللی فرزند مرحوم دکتر مسیح الله فربود .
از نویسندگان فاضله معاصر است و آقای فریدون توللی (سالف الترجمه)

را گرامی‌همسر- در سال هزار و سیصد و چهار در شیرازدیده‌بدنیا گشود -مادرش مسمات‌فروغ‌عظمی از خاندان کهن و شریف فارس است که‌سالها در فسا و شیراز حکمران بوده‌اند و عنوان « کلانتر » را داشته‌اند و کلانتر معروف که نویسنده تاریخ و یاد داشتهای دوران کریمخان زند است از اجداد صاحب‌ترجمه بوده‌است پدرش نیز از دانشمندان شیراز بوده که بسال ۱۳۱۸ شمسی وفات یافته است - و برادرش که جوانی مستعد و با ذوق بوده در عنفوان‌جوانی خود کشی کرده‌است و این دو حادثه شوم که مرگ پدر و خودکشی برادر باشد در روحیه مهین‌دخت که بسیار نازك اندیش و حساس است اثر جانسوزی گذاشته -

مهین دخت تحصیلات خود را تا اخذ دیپلم متوسطه دنبال کرد ، و چون بهنگام ازدواج شانزده ساله بود قسمتی از تحصیلات عالیه خود را پس از ازدواج که بسال ۱۳۲۲ واقع شد ادامه داد و زبان انگلیسی و فرانسه و ادبیات فارسی را آموخت - و با کتب ادبی اروپائی (مخصوصا آثار نویسندگان فرانسه) آشناشد و مطالعه کرد ، و برخی از داستانهایش توسط اساتید دانشگاهای پاکستان به انگلیسی‌ترجمه شد - نویسندگی را از سال ۱۳۲۵ شمسی آغاز کرد ، و مجموعه یاد داشتهای روزانه که از زندگانی خود و شوهرش با نهایت‌صحت‌وانسجام نوشته است ، خواند نیست ، و اگر روزی چاپ شود و در دسترس‌خوانندگان قرار گیرد خواهند دید که مانند نقاش ماهری زندگی خانوادگی خود را با همه زیروبم‌ها و شکنج و نشاطهای آن باخامهٔ سحر آمیز خویش نقاشی کرده است -

از تالیفات او تا کنون فقط « سنجاق مروارید » که قسمتی از داستانهای اوست بزیور طبع آراسته شده‌و مطلوب عام و خاص گشته‌است -و مجموعه‌دیگری از داستانهای او نیز در کار چاپ و نشراست- مهین دخت ، زنی خوشخو خوشرو - مهربان و برای شوهرش همسری دلسوز و برای فرزندانش مادری فداکار است و فعلا سه دختر بنامهای نیما - فریبا - و رها- دارد که بترتیب شانزده و چهارده ونه ساله هستند -

و نیمای او شوق‌نویسندگی دارد و داستانهائی از او در مجلات طهران‌درج شده است.

نگارنده‌درسال۱۳۳۹درشیرازروزیکه‌برای‌دیدن‌آقای‌فریدون‌توللی‌بموزه‌فارس رفته بودم بامشارالیها که مانند شویش از کارمندان‌موزه‌است‌ملاقات کردم‌وساعتی در خدمت آن دو بودم و او را نمونه یك بانوی بسیار مهربان یافتم ، وآقای توللی را بداشتن چنین همسر نیك سرشت عالمه ـ نجیبه ـ تبریك گفتم ـ

جاوید شیرازی - متولد۱۲۸۴شمسی

آقای محمود شیرازی متخلص به «جاوید» فرزند مرحوم عیدی محمد فرزند علینقی فرزند ملك محمد

از شعراء معاصر است ـ در سال هزار ودویست وهشتاد و چهار متولد شد ، ودر مکتب خانه‌های قدیم سوادفارسی‌ومقدمات را آموخت ـ مردی با ذوق وشوخ طبع وخیر خواه وصاحب صدق وصفاست ودبستانی بنام « جاوید » تاسیس کرده و در راه خدمت بجامعه گامهائی برداشته است ، چندی در اداره غلـه و نان شیراز پیمانکار بوده واز دولت «تقدیر نامه‌های» متعدد دارد وشنیده شد که در موقع‌سختی وگرانی (جنگ بین الملل دوم) بمنظور خدمت بمردم از مبلغ چهارصد وپنجاه هزارتومان‌جائزه‌ازاداره‌غله‌صرف‌نظر کرده‌است

اکنون جاوید در شیراز تجارتخانه دارد و اوقات فراغت را بسرودن شعر وضیافت یاران صرف میکند ـ از اوست

قطعه در هدیه ورشوه و کنایه باوضاع زمانه در عصر ما

بشنیده‌ام اینسخن که روزی — پیری که بدی ظریف گفتار
میگفت ز جد خود شنیدم — در دورهٔ پادشاه افشار
بد حاکـم جابـر صفاهان — طماع و حریص و مردم آزار
دل تیره بسان شام تاریك — بی معرفت و خسیس و بد کار

فکرش همه سوی سیم وزر بود — کی داشت خبر ز مردم زار
هر جرم و جنایتی که میشد — با دادن رشوه حل شدی کار !
بیچاره و ناتوان و مضطر — در محبس او همه گرفتار
خلق از ستم وعذاب والی — از غم شده جملگی عزادار
یکعده زشاکیان در آخر — کردند شکایتش بناچار
تا بازرسی ز دولت وقت — مامور شد از برای اینکار
چون وارد اصفهان بشد او — مردم ز ورود او خبر دار
یکروز تمام شاکیان را — بنمود بنزد خویش احضار
که آیند و شوند جمله حاضر — در بازرسی برای اظهار
در ضمن جناب خان حاکم — حاضر شده بد میان انظار
مردم همه هرچه بود گفتند — حاکم ننمود هیچ انکار
برخاست بپا وگفت با جمع — تهمت نبود بمن سزاوار

من هدیه گرفته‌ام نه رشوه !

فرقست میان ناز و عشوه

بیتی چند از مخمس بهاریه او و اشاره به میلاد حضرت صاحب الامر

باد صبا فصل گل همی شود مشکبار — قطرهٔ باران چو در ـ فشاند ابر بهار
چمن‌شودسبزفام ـزمین‌جواهرنگار — صنوبروسرو وکاج بر بلب جویبار

نرگس‌شهلا زشوق ستاده عریان خمار

مژده ـ زمستان گذشت ، گشت عیان نوبهار

باد بهاری وزید ـ ز جانب کوی یار

هاتف در داد دوش ـ مژده وصل آشکار

نیّر اعظم دمید رفت دگر شام تار

ز مشرق آمد برون خسرو با اقتدار

لادن‌وریحان وگل نسترن‌ویاسمن — دشت کند باصفا ـتازه‌کند انجمن

عاشق‌ومعشوق‌مست‌ـ‌زباده‌های کهن   دست‌درآغوش ولب برلب‌هم‌بوسه‌زن

زیر درختان سبز بدامن کوهسار

بنفشه با صد ادب ـ نهفته سر روی دوش

عارض سنبل چو دید ـ نشست‌ازپا خموش

شب بو ـ با رنگ وبو ـ ز ارغوان برده هوش

زمزمه آبشار ـ ز باغ آید بگوش

لاله زحسرت شده خون بدل وداغدار

بوی بهار وترنج ـ بادبرد هرطرف   شقایق‌رنگ‌رنگ‌جلوه کندهرطرف

بوی گل تازه‌ای‌ـ باز رسدهرطرف   قمری‌ودراج و کبک‌ـ‌بازپردهرطرف

بشاخه هر گلی بلبل مدهوش وزار

نیمه شعبان رسید آخر اسفند ماه   که‌فرودین میرسد‌ـ‌چنان‌عروسی‌زراه

زشوروشادی شده ـ عیش همه‌روبراه   جهان چراغان‌شده‌ـ زشادی‌روی شاه

عشرت وشادی وعید ـ فصل گل و نوبهار

موسم‌عید وبهار‌ـ بزم طرب ـ جشن‌جم   باغ تماشائی است ـ زهر گلی صد رقم

زصدق هر کس زند براه ایمان قدم   برون روه از دلش ـ غبار اندوه و غم

فخر کنم روز وشب که باشدم‌این شعار

داد منادی ـ ندا نیمه شعبان رسید

یوسف کنعان مصر ـ چون گل تابان رسید

دو عید فرخنده پی ـ چون گل خندان رسید

بلبل شیدا زشوق ـ شادوغزل‌خوان رسید

تا بدهد آگهی ـ زجلوه روی یار

«الخ»

کی بکیه !

نانوا ـ نان را کن تو گران ـ کی بکیه　　خاك کن داخل آن ـ کی بکیه !

قصاب ـ استخوان ورگ وپوست آن قصاب　　بدهد قیمت ران ـ کی بکیه

بقال ـ بیضه مرغ خراب و فاسد　　بفروشد سه قران ـ کی بکیه

بی‌ادب ـ توی بازار بزن حرف جفنگ　　در بر پیرو جوان ـ کی بکیه

الکلی ـ عرق و ویسکی ناباب بخور　　همچنان آب روان ـ کی بکیه

جیب‌بر ـ توی بازار ببرجیب از خلق　　نصف آن ده بفلان ـ کی بکیه

اداری ـ کن ز صندوق اداره سرقت　　بده بر ماهرخان ـ کی بکیه

وکلای‌تحمیلی ـ توی‌مجلس‌توبصددوزوکلك　　تو خودت را بطپان ـ کی بکیه

محتکر ـ محتکر شوتوبخر جنس گران　　کن در انبار نهان ـ کی بکیه

بنّا ـ سر هر کار بکن تو شاقول　　روز خود شب برسان ـ کی بکیه

نقاش ـ آب سریشم تو بجای روغن　　کار کن بهر خران ـ کی بکیه

داروفروش ـ دارو ار هست کثیف و کهنه　　بفروش قیمت جان ـ کی بکیه

میوه فروش ـ میوه خوب فراوان همه جا　　قیمتش هست گران ـ کی بکیه

جاوید ـ شاعر ار شعر توپوچست وجفنگ　　شاعری کن بجهان ـ کی بکیه

خائنین را ز قلم رسوا کن
نامشان کن تو عیان ـ کی بکیه

غنی وفقیر :

اندر مطب دکتر ما کودکی فقیر　میسوختی ز آتش تب با دل فکار

رنگش چو کاه زرد ولبش گشته بد کبود　چشمان بیفروغ وی از گریه بود تار

طفلی ضعیف با تن لاغر چو عنکبوت　رنجور و بینوا شده از دست روزگار

همراه طفل پیرزنی خسته و ملول　قدش خمیده با رخ پر گرد و پر غبار

گفتم به پیرزال که این‌طفل زان کیست ؟　گفتا یتیم کرده ورا چرخ نابکار

گفتم که مادرش ز چه همره نیامده　گفتادوسال‌هست که رفته است زین‌دیار

گفتم ترا چه نسبت باشد بطفل ؟ گفت : این بچه از برادر من مانده یادگار
از ملك و باغ وخانه و ثروت سؤال شد با گریه گفت : ما نداریم این چهار
ناگه در ورود بشد باز با فشار تغییر کرد صورت سالون انتظار
طفلی تمیز و فربه و زیبا وشیك پوش بر دوش شوفری که همی بود اشکبار
هم دایه‌اش بهمره و هم خاله هم عمو مادر بسر زد و پدر از بیم بیقرار
زین های وهوی و شیون وغوغای ماجرا دکتر بسررسید دوان از اطاق کار
چون دید روی کودك خوشبخت ماهرو و آن عزو جاه مادر مهروی گلعذار
ژستی بخود گرفت و بیك ناز وغمزه‌ای همچون ژیگولوئی بخیابان لاله‌زار
با عشوه گفت بچه چرا گشته‌ای ملول ؟ بگرفت گونه‌اش که‌چرا گشته‌ای فگار؟
مادر بگفت که بچه‌ام امروز بیجهت رنگش پریده تب به تنش گشته آشکار



آقای محمود جاوید

صبحانه غیر شیر و شکولات و تخم مرغ دیگر نخورده هیچ ـ وبگریست زارزار
وآنکه پدر بگفت که دستم بدامنت دکتر ببین ز تب پسرم گشته بیقرار
چون کرد او معاینه گفتا گریپ هست بیم خطر که نیست نباشید غمگسار
این نسخه‌ای که میدهمش بعد یکدوروز بهبود حاصل است بامید کردگار
آگه چو شد پدر که پسر رسته از خطر گفت آفرین بدکتر دانای هوشیار
بشنیدم این سخن که همیگفت زیر لب با عمه فقیر خود آن کودك فگار
دکتر بمن چرا نظر مرحمت نکرد گویا شنیده است یتیمم درین دیار
چشمش مگر ندیده که با درد و تاب وتب منهم درین اطاق نشسته در انتظار
اندر جواب عمه محزون بگریه گفت مفلس بهر کجا که رود هست خوار وزار

جرأت شیرازی ـ متولد ۱۳۲۱ شمسی

دوشیزه پریوش جرأت فرزند آقای زین‌العابدین شیرازی

از شاعرات جوان معاصر است ـ درسال هزار و سیصد و بیست و یك شمسی بدنیا آمد ، ودوره دبستان را طی کرد و در تمام کلاسهای دبستان شاگرد اول بود، و هم اکنون در کلاس چهارم طبیعی دبیرستان « ثریا » شیرازمشغول‌تحصیل است.

جرأت از کودکی بسرودن شعرمبادرت جسته است وتاکنون بگفته‌خودش قرب چهارهزار بیت سروده که بسیاری‌ازآن در جرائد شیراز چاپ شده ـ باآنکه نوزده‌ساله است شعر را بدنمیگوید وامید پیشرفت وترقی‌دراین فن برای اوقطعی بنظر میرسد ـ ازاوست :

کسب هنر کن که به ز کسب هنر نیست
کسب هنر قیمتش کم از دُر و زر نیست
دانش و علم و کمال مایهٔ فخرست
هر که بری زین سه گشت نوع بشر نیست

علـم چـراغ هـدایت ره عمرست
رهرو بی نور علـم راهسپر نیست
روز سعـادت بـدون علـم نیـابد
تیره شب جهل را امید سحر نیست
ایکه بدریای حرص و جهل عجولی
تند مرو جز به بحر علم گهر نیست
اختر دانش سمای جـان بدهد نـور
روشني قلب مـا زنور دگر نیست
جوی بزرگی ز علم و دانش و بینش
ورنه بزرگی پسر ز نام پدر نیست
جرأت ازین پس بغیر علم نجوید
چونکه بباغ جهان جز علم ثمر نیست(۱)

ای دل کن انتخاب رهی از برای خویش
تا زان کنی اضافه تو قدر و بهای خویش
از جای خویش هیچ نرانندت ای عزیز
گر در تمام عمر نشینی بجـای خویش
مجروح میشود سر انگشت دست تو
گر از گلیم خویش نهی پیش پای خویش
خواهی که باز بر تو بود درب روزگار
بر کس مبند پس در دولتسرای خویش
ای آنکه چند روزه خداوند نعمتی
دریاب مستمند و بترس از خدای خویش

---

(۱) اینمصراع ازحیث وزن صحیح نیست .

ای گل به خار غم مخراش این هزار را (۱)

تجدید فکر کن تو بعهد و وفای خویش

جرأت بشعر- گرد گران‌سحر میکنند

موسی‌صفت‌مترس‌وبینداز (۲)عصای‌خویش

رباعیات :

چون مولد من بشهر شیراز بود — در موطن سعدی سخن ساز بود

شیرین‌سخنم-چرا که‌خوشبو باشد — هر گل که بگل مونس ودمساز بود



من فخر کنم بطبع گوهر بارم — گر دخترکم هیچ نباشد عارم

گنجینه دانش زن و مرد یکیست — گوئی ـ نه ـ نگر بدفتر اشعارم



تا عمر بود براه دانش کوشم — تا وقت بود ـ بادهٔ بنیش نوشم

تا پیرهن خرد ببـازار بود — ممکن نبود جامه دیگر پوشم

این دوشیزه باذوق‌کلمه « آدمیت » را بنظم تشریح و توجیه کرده وبرای‌من فرستاده است ، ولی چون در طی آن از راه حسن ظن این بندهٔ ضعیف نافرمان را ستوده است از درج آن خودداری کردم .

جمال شیرازی ـ متولد ۱۳۱۶

آقای حاج جمال الدین لواف جمالی شیرازی متخلص به « جمال »

ترجمه‌اش در جلد دوم این کتاب آمده است ، پس از سالهای دراز دوری و مهجوری آخر الامر درتیرماه ۱۳۳۹ شمسی درشیرازاز دیدارو مصاحبتش برخوردار شدم و روزی هم در خدمتش بباکوهی رفتم ، و پاره‌ای از اشعار و تصویرش رابمن

(۱) هزار- بفتح اول بمعنی بلبل است .

(۲) اگر بجای «بینداز» کلمه «بیفکن» بودمثل اینکه بهتر بود

داد ، که در اینجا میآورم ، و تجدید دیدار آن دوست فاضل قدیم را از حقتعالی خواستارم

سه بیت از غزل ذیل را سابقا در ترجمه‌اش آورده ام و چون ناقص بوده‌در اینجا تکرار میشود :

بگردش ترك چشمت عزم تسخیر جهان دارد
که‌ازمژگان وابرو ‌در کمین تیر و کمان‌دارد

خدنگت را نشاید بر دل نامحرمان بزدن
بزن بر جان عاشق کاین تمنی را بجان دارد

بیا باما بگلشن تا که گل خوار و خجل گردد
در اینجم کو چنین ناز از نیاز بلبلان دارد

تو چون ای سرو سمین در خرام آئی بزیبائی
کجا زیبائی آن باشد که سر و بوستان‌دارد

دهانت چشمهٔ آب حیات و من در استسقا
ثوابست ار کسی آبی سبیل تشنگان دارد

ببندت آن چنان بندم که تا بندم ز بند افتد
هنوزم ناله از بندت روان ناتوان دارد

هزاران زخم هجرانت بدل‌دارم ـ ازآن نالم
که‌نی‌را سینه تاسوراخ شد ـ هرجا فغان دارد

زقد وخد وخط و چشم و ابروی ولبت ای گل
شود باطل خیالاتی که در دل باغبان دارد

جمالت چون جمال بیمثالت دید گفت ایجان
بگردش ترك چشمت عرم تسخیر جهان دارد

تا مهر چهر ماه من اندر نظر بود — کی چشم‌را نگه سوی شمس وقمر بود
روشن جهان به نور مه است وضیاء مهر — آن هردو را تغیّر شام و سحر بود

منظورمن مهیست که‌پیوسته روزوشب — شمع رخش بمحفل جان جلوه‌گر بود
در عشق ما ز هستی عالم گذشته ایم — کوهست وهرچه هست جزاودر گذربود
یکسر بسیط خاك بزیر بساط اوست — کز یاد دوست از دو جهان بیخبر بود
دامیست سخت سلسله عشق واندر آن — هر کس اسیر شد ـ زخود اندر حذربود
گویند عقل و عشق نگنجد بهم بلی — منظور عقل عشق شرارت اثر بود
چشمش‌بغمزه‌چون کندآهنگ‌صیدخلق — هرجا دلیست بسمل بی بال وپر بود
در فرقه ای جذبه عشق حقیقی است — عاقلتر آنکس است که دیوانه تر بود!
سر بی‌هوای اونه که سربار محنت‌است؛ — دل بیولای او نه که خون جگر بود ؟
در هجراو زحسرت ودر وصل‌اوزشوق — سیلم روان بدامن ـ ز اشك بصر بود
نقل حدیث گرنه ازآن‌لعل جانفزاست — گر از دم مسیح بود ـ درد سر بود

شادم که در زمانه به رندی و عاشقی
نامم کنون چوحسن وجمالش سمربود

هر که با مهر تو پیوست بریدن نتواند
و آنکه در دام تو افتاد جهیدن نتواند
با همه خوبی اندام ترا سرو نخوانم
در چمن سرو بدینگونه چمیدن نتواند
چون سکندر طلبم چشمهٔ حیوان دهانت
گرچه‌صدخضرازاین‌چشمه چشیدن‌نتواند
سوخت‌جان زآتش‌حسرت که‌چوپروانه‌زمانی
پیشت ایشمع شب افروز پریدن نتواند
آخرم میکشد این درد که در باغ محبت
بخت من‌غنچه‌ای ازوصل توچیدن نتواند
تیر آهم که زهجرت بگذشتست زکیوان
چکنم در دل سنگ تو رسیدن نتواند!

نه عجب گر شکند پشت مرا بار فراقت
تن کاهیده من کوه کشیدن نتواند
غنچه گر آن دهن تنگ بگلزار ببیند
صبر از این منظره درجامه دریدن نتواند
لب میگون تو خون دل عشاق مکیده
زین‌سبب کس لب‌اعل تو مکیدن نتواند
زآه مجنون جگر سوخته در وادی لیلی
اشك سیلی شده ـ یك لاله دمیدن نتواند
داستان من‌وعشق تو گرای خسروشیرین
بر فرهاد بخوانند ـ شنیدن نتواند
زاهد ار دیده‌بدوزد بر خورشیدجمالت
چشم خفاشی او شاید دیدن نتواند

ای مه آشفته تر از زلف تو حالی دارم — بلکه آشفته تر از حال خیالی دارم
کردم اندیشه که‌شاید رسم‌امشب‌بوصال — آه کاندیشه بسیار محالی دارم
وعده داد امشبم آن‌ماه ووفا کرد رقیب — نحس شد آخر سعدم ـچه وبالی‌دارم!
مطرب ازمجلس من‌خیزومکن‌سازطرب — که‌من امشب دل‌از ناله چو نالی دارم
روزگاریست که‌سر گشته بوادی جنون — روی اندر پی رم‌کرده غزالی دارم
من‌ازآن روی چوجنت حسب‌الارث پدر — ادعای طلب گندم خالی دارم
گفتم اربخت شود یار ـ شب وصل نگار — شادمان خاطری وغنج و دلالی دارم
بخت کوته زدومن در عوض غنج ودلال — محنت و درد وغم و رنج و ملالی دارم
مه برج ادبم بینی اگر بیتابم
جای درپرتوخورشید جمالی‌دارم

اگرم بوصل حاصل شود از تو رو بروئی
نکنم بعمر دیگر ز رخ تو رو بسوئی

بکلیسا و دیر و حرم و کنشت دیدم

همه جا زهر که برپا ـ ز تو بود های وهوئی

ز فراق سر وقد و گل روی و خط سبزت

شده چون دو چشمه چشمم رود از کنار جوئی

بحریم دوست عشاق ـ نمی شوند واصل

که در آب دیده ازهجر ـ کنند شست وشوئی

بهوای چشم مست تو و آن دو لعل میگون

نمکند هوشیاران ـ لب جام یا سبوئی

چکنم؟ کجا نهم رو؟ که ز مهر خواندم او

ببر حبیب نگذاشت ـ رقیبم آبروئی

نبود حضور قلبی ـ بنماز عاشقان را

مگر آنزمان که سازند ـ زخون خود وضوئی

اگر از درم برانی ـ نروم بهیچ راهی

و گرم ببزم خوانی ـ بدر آیم از چه روئی

بخطا ز مشك و عنبر نکنم حدیث دیگر

که تراست چین و تاتار بهر شکنج موئی

ز غم فراقم از عمر بسر آید و نماند

بهزار لحن ماند ز من و تو گفتگوئی

من و ما و زشت و زیبا ـ غلط است نزد دانا

نبود بملك هستی بوجود ـ غیر اوئی

بگذر ز خود که بینی همه جا جمال جانان

که مصاحبان یوسف نکنند جستجوئی



آقای حاج جمال‌الدین جمال

جهانگیر شیرازی =

مرحوم جهانگیرخان مدیر صوراسرافیل -

ترجمه‌واشعارش را در جلد دوم کتاب آورده‌ام - اکنون یك عکس تاریخی ازاورا که درمحضرمرحوم فرصةالدوله انداخته است دراینجا میآورم - شصت واند سال پیش مرحوم فرصةالدوله عکس‌خودرا (که دونفر دریمین ویسار اونشسته‌اند و ادوات نقاشی درمیان دارند ، و چنان بنظرمیرسد که آن دونفر در خدمت استاد (فرصت) فن ظریف نقاشی میآموزند) به پدرم (میرزا عبدالله رکن التجار) هدیه کرده بودومن آنرا محفوظ داشته بودم ، واخیراً قصد داشتم که آنرا در پایان شرح حال فرصةالدوله بیاورم - ولی درطهران وشیراز به رجال کهن سال شیرازی ازقبیل آقایان استخروفانی وابراهیم قوام ارائه دادم که آن دونفررا که شناسائی آنها از عهده من خارج بود وقبل از تولد بنده عکس گرفته بودند معرفی کنند وچون آنها نشناختند ، منهم ازطبع آن درترجمه مرحوم فرصت‌خودداری کردم تا

اینکه روزی آقای دکتر حیدرعلی حکمت (سالف الترجمه) که از رجال هشتادساله شیرازست ، ودر شناسائی رجال شیراز مهارت تام دارد و گفته‌اش دراینخصوص حجّت است ، بدیدن بنده آمد ، وهمینکه عکس را دید گفت : آنکه درطرف چپ فرصت است محمدحسن‌خان معمارباشی ـ و آنکه درطرف راست است جهانگیرخان صوراسرافیل میباشد ـ من معمارباشی را نمیشناسم ، امّا پس از اظهارنظر ایشان چون درعکس جهانگیرخان دقت کردم ، با مقایسه این عکس (که قطعاً بین سالهای ۱۳۱۰ تا ۱۳۲۰ قمری انداخته شده) باعکس ۱۳۲۵ او یقین قطع کردم که گفته دکتر حکمت صحیح وعکس مزبور ازجهانگیرخان است بنا بر این آنرا در اینجا چاپ میکنم و برای روح هرسه استدعای رحمت حق دارم .



از چپ براست مرحوم جهانگیرخان مدیرصوراسرافیل ـ فرصةالدوله محمدحسنخان معمارباشی

حاجت شیرازی ـ متوفی ۱۱۸۵

ترجمه‌اش در جلد دوم کتاب آمده است ـ چون اخیراً تذکره انجمن‌آرا بدست آمد وپاره‌ای ازخصوصیات او درآن تذکره آمده‌بود دراینجا عیناً نقل میکنیم:

«اسمش یادگار ـ ازخطهٔ شیراز ـ شغلش عطاری ـ اگرچه در دبستان تعلیم حرفي از ابجد نخوانده نظر به استعداد جبلی وشوق فطری ازمصاحبت ارباب نظم تتبع معقول حاصل کرده ، خوب شعر میگوید ، مرد کم علائق منقطعی (است) چنانکه در هشتاد سال زندگانیقبول ازدواج نکرده ، مجرّد میزیسته ، در اواخر عمر بطواف بیت‌الله مشرف ، بعد از مراجعت ازسفرحجاز درشهور سنهٔ هزارو صدو هشتاد و پنج طایرروحش بگلزار جنان پرواز و در خاك پاك شیراز مدفون گشت دیوانش بنظررسید قریب به پنجهزار بیت میشود »

از اشعارش آنچه را در جلد دوم نیاورده‌ایم در اینجا میآوریم :

دلم بجور و جفا رفته بود خوی کند ستم نمود که دست ازستمگری برداشت!

☆☆☆

نیست جز اندوه ز دل رفته‌ام گم شده‌ای گر بوطن میرسد

☆☆☆

یار ترك یاری ماکرد ـ یاری را ببین دوستدار دشمنان‌شد ـ دوستداری‌راببین!

☆☆☆

من بیمار را باشد طبیبی که در عهدش نشد یك ناتوان به
نباشد غیر کوی میفروشان اگر باشد زمینی ز آسمان به

☆☆☆

تا رفته‌ای از دیدهٔ من ـ بهر سراغت نظّاره براهی رود و اشك براهی

رباعیات :

آنان که فریب چون سرابت دادند بردند بخانه و شرابت دادند
چون مرده ز خود بیخبرت افگندند مانند نکیرین عذابت دادند

☆☆☆

در عالم اگر خانه خرابیست منم در بحر فنا اگر حبابیست منم

در ساغر عیش اگر شرابیست توئی در آتش غم اگر کبابیست منم



صد بار ز خلف وعده زارم کشتی صد بار ـ نه صد هزار بارم کشتی !
یکبار وفا کن و بکش از شعفم انگار که باز ز انتظارم کشتی

حکمت بوشهری -

آقای علیمحمد حکمت بوشهری ـ

ترجمه‌اش در جلد دوم کتاب آمده است ـ در اینجا تکمیل میشود ـ او را در شیراز ملاقات کردم ، ومردی سردو گرم روزگار چشیده ودانا ومهربان یافتم، در سال هزار و دویست وهفتاد ونه دربوشهر متولد شده است ودر آن بندر وشیراز تحصیل علم و معرفت کرده .

درعلم طب‌دست داردومحبوب اهل فضل‌ودانش است، کتابخانه نفیس واشعار سلیسی داشته که بیغما رفته، اکنون درشیراز زندگی میکند ـ پاره‌ای از اشعارش را در اینجا میآوریم :

همت حاتم بباید اول آنکه جود را

مطربا بفرست رحمت عاشقان عود را
وز درود رود آگه کن دل داود را

عود از جمشید و جام وی حکایت میکند
زنده بادا آنکه میداند زبان عود را

قرنها بگذشت و کس درجودچون‌حاتم‌نگشت
همت حاتم بباید اول ـ آنکه جود را

جاهل مقصود خویشم لیك جای طعنه نیست
سهل باشد گر نداند قاصدی مقصود را

با یتیمان چون پدر باش ای ایاز از مخلصی
تا دعا گوید یتیمی دولت محمود را
عاشقان را در همه حالی سعادت همره است
محترم دارای برادر عاشق مسعود را
شرم بادت زین سیه چشمان ایرانی نژاد
ایکه بگزیدی بجان خوبان هالیود را
صوفیان بابوی مجمر پای کوبی میکنند
در دل آتش چه میدانند حال عود را
هر دو معروفند نمرود و خلیل‌الله ولیك
با خلیل‌الله تفاوتها بود نمرود را
این طمع خامان منعم ذوق جنت میکنند
آرزومندی ببین و آز نامحدود را
حکمت ار خواهی حسودی در عذاب انداختن
زیر گوش وی بگو مدح و ثنا محسود را

ای خسروشیرین من ـ ای خسروشیرین ای زهره و پروین من ـ ای‌زهره وپروین
من دیده ازآن خواسته‌ام ـ تا توبه بینم ورنه بچکار آیدم این چشم جهان بین
در باغ نشانی چو درخت ثمری را البته بیك روز دهد میوه شیرین
ازمشك‌نشان جستم ـ گفتند به‌چین‌است من در طلب چینم و زلف تو پر از چین
چندان نکنم وصف رخت پیش‌حسودان بر پا نتوان کرد دگر معرکه چندین
گوشی که در او زمزمه عشق سرودند هر گز نگذارد سر آسوده ببالین
میخواست دل من که دعای تو بگوید هر عضو تنم نعره بر آورد به آمین
بیچاره که شد مدّعی عقل ندانست عاقل نکند عرض خرد نزد مجانین
مسکین دل من در طلب مهرو وفا رفت باز آی و بیاور خبری از دل مسکین

حکمت سخن سهل ز نا اهل شنیدن
انصاف چنانست که خواهی ز تموچین (۱)

دوست دارم که دمی با تو بر آرم نفسی که در آندم نبود غیر تو در خانه کسی
دلم آزرده شد از ساحل غم خیز خلیج ای خوشا ساز و سرودی لب رود ارسی
نفس آخر - اگر عمر بها میکردند صحبت از گنج جهان بود و بهای نفسی
همت آن کرد که در وحشت گرداب خطر غوطه زد تا نکشد منت هرخار و خسی
شرط مستی بود آخر که قویدل باشیم مست تسلیم نگردد بنهیب عسسی
گوش اگر بانگ جرس بشنود آسان باشد رهروان راه بجویند ببانگ جرسی
اندرین بادیه کز هر طرفش بیم فناست موسی آید ارنی گو به امید قبسی
شیر درهم شکند دام - چو تحقیر شود شاهبازی نتوان کرد اسیر مگسی
در پی فهم سخن ترك هوس باید کرد فهم هر گونه نصیحت نکند بلهوسی

حکمت از گوشهٔ خلوت بتماشا نرود
عندلیبی است که خو کرده بکنج قفسی



آقای علی‌محمد حکمت بوشهری

(۱) تموچین : نام چنگیزخان شهریار خونخوار مغول است و چنگیز لقب اوست -

حکمت شیرازی -

آقای حسنعلی حکمت متخلص به «حکمت» و « بخرد »

شرح حال ایشان در صفحه ۳۰۰ جلد اول این کتاب چاپ شده است - پس از طبع ترجمه مشارالیه اتفاقاً روزی بیاد این ارادتمند قدیم خود افتاد و مرا بخانه خویش (که در نیاورانست) دعوت کرد، و پس از سالها دوری که ملازم زندگی در طهرانست ساعتی چند من و آقای سیدمحمدحسین انوار ازمحضرشان استفاده کردیم، درضمن مصاحبه اشعاری نغز بیاورد و پارهٔ از آنها را بخواند، وچون نام گوینده را مستفسر آمدم گفت : «ازمنست» بسیار متعجب شدم زیرا که سالها در شیراز با او محشور بودم و هیچگاه ادّعای شاعری نکرده بود و از اشعارش چیزی نشنیده بودم - و ازاینروی در ترجمه‌اش هم باینمعنی اشارتی نکرده‌ام- خلاصه ، معلوم شد که دوست ارجمند فاضل بنده نه تنها شاعر است بلکه انواع شعررا در نهایت استحکام و انسجام میسراید وحتی برادر مهتر دانشمندش آقای علی‌اصغر حکمت هم پس از اطلاع بنده از شاعر بودن او و اظهار مطلب بایشان، فرمودند : « اشعار او از آن من بهتر است و باین علت باو توصیه کرده‌ام که چون تخلص من از قدیم حکمت بوده است وشعر تو از من بهتر ، اولی آنست که کلمهٔ دیگر برای تخلص خود بر گزینی مبادا اشعار بدوخوب من وتو مخلوط شود »

بدیهی است آقای حکمت اکبر دامت برکاته از راه شکسته نفسی وسرشت درویشی که دارد این مطلب را گفته است ، ورنه حکمت چنانکه در ترجمه‌اش آورده‌ام امروز در نظم و نثر و دانش وبینش یکی ازمفاخرعصر ماست - بهر جهت آقای حسنعلی حکمت برحسب پیشنهاد برادر گرامی خود اخیراً تخلص خود را « بخرد » قرارداده است - واینك پاره‌ای از اشعارش را دراینجا میآوریم :

مشکل عمر :

دیده بگشودم بگیتی اشك از چشمم چکید
تا نهادم پا بدنیا دل ز بیم اندر طپید

از دم اول بدرد و رنج گردیدم قرین
از نخستین روزم اندوه الم آمد پدید
با هزاران زاری و آه و فغان بگذشت روز
شب ببستر با دو چشم اشکبارم میخزید
بعد از آنم رنج استاد آمد و جور ادیب
ای بسا سختی که در کسب هنر باید کشید
تسلیتها خویش را دادم که‌رنج‌اوستاد
بگذرد و آنگاه صبح دولتم خواهد رسید
آه ـ افسوسا ـ که دانش حیرتم را بر فزود
چشم دانا زین حیات عاریت سودی ندید
آنچه خواندم سربسر رنج وتعب افزون نمود
ز آنچه دانستم غم اندوه من شد بر مزید
فصل شاداب جوانی را خزانی در پیست
صرصر غدار پیری عاقبت خواهد وزید
همچو بودا ـ زین معمی مانده و حیران شدم
کز چه رو ـ اندام زیبا میشود زار و پلید؟
پیری رنج و بلا ـ مطلوب انسان ازچه شد؟
اینطریق پر مخافت ـ از چه رو باید گزید؟
با چه امیدی درین دار فنا بایست زیست؟
با چه تدبیری ز دست مرگ میباید جهید؟
باخرد اندیشه کردم. گفت: بگذر زین سرای
زودتر زین رنجهای بیهده باید رهید
در جوانی چند روزی غفلتی ناپدار
میکند از چشم عبرت بین ـ حقیقت ناپدید

پنبه غفلت کنون از گوش هوش آمد برون
پند استاد خرد از جان و دل باید شنید
زیستن از بهر مردن نیست کار عاقلان
باید از محنت سرای زندگی بیرون دوید
مشکل عمر عاقبت چون حل نشد با علم وعقل
منطق و حکمت فروماند از قدیم وز جدید
جز خدا راهی دیگر باقی نمی ماند مرا
پس به اقلیم دیانت رخت می‌باید کشید
مشکل خود ز اولیای دین بجستم با خضوع
نا شده این مشکلم حل ـ مشکل دیگر رسید!
دیدم آنجا اختلاف و افترای بیشمار
آن یکی گوید سیاه و آن گوید سپید !
زین تناقض گوئی افسانه سازیهایشان
نیش خار شك و تردیدم بدل اندر خلید
چون خدا باشد یکی ـ احکام وی باید یکی
اختلافات از عقول ناقص ما شد پدید
دستگاه دین فروشی ـ بهر دنیا ساختند
هر یکی از بهر صید خلق دامی گسترید !
گفت حافظ : چون حقیقت را ندیدند این گروه
هر کس از ظن خود افسانه هائی آفرید !
بهر این افسانه ها شمشیر ها را آختند
سینه و سرهای بسیار آن درید وین برید !
چون خدا را بهر دنیا می‌فروشند این خسان
کی توان در سایهٔ این دین فروشان آرمید ؟

نیست جائی جز دل پاکیزگان جای خدا
هر که گوید غیر از این بیشك از آن باید رمید
چیست تکلیف دو روزه عمر بااین وصف حال
پیش از آن کاین مرغ روحم ز آشیان خواهد پرید
سوی خالق بایدم کردن توجه بی‌ریا
بهر مخلوق ار توانم بایدم بودن مفید (۱)
راه و رسم زندگی اینست در نزدیك من
نی بر آنکس که گوید هرزمان «هل من مزید»
بار الها دستگیری کن ز پا افتاده را
بر من مسکین عیان کن گنج رحمت را کلید
حکمت از درگاه او میجوی توفیق نجات
خویش را از فیض ربّانی مگردان ناامید
بیشتر زین گفته‌ها باشد ز دانشمند روس
تولستوی ـ آن مرد باادراك دانای سعید

فصل گل پنج گهی بیش نبود — مرهمی بهر دل ریش نبود
برقی اندر شب یلدا رخشید — نور بخش شب درویش نبود
سوختجان درطلب قرص مهی — جلوهٔ مه دو شبی بیش نبود
مدت وصل چه کوتاه گذشت — کاش هجرانی در پیش نبود
گر نبودی زپی وصل فراق — عاشق از وصل بتشویش نبود
چهره بگشودا گر گل به نسیم — بیمش از کید بد اندیش نبود
بلبل آزرده شد از غیرت گل — آه ازین نوش که بی‌نیش نبود

(۱) ومن یسلم وجهه الی الله وهومحسن فقداستمسك بالعروة الوثقی والی الله عاقبة الامور ــ آیه بیست ویکم ازسورهٔ لقمان ـ قرآن مجید

بخرد آئین نگهداری دل
مذهب آن بت بدکیش نبود

ترا که گوهر مقصود در کفست مدام — چرا دژم بنمائی رخ از غم ایام؛
چه گوهریست گرانترز گوهر تسلیم — چه نعمتیست نکوتر زصبر بر آلام؛
زآه و ناله به نگشایدت گره از کار — بعجز و لابه کجا بگذری زننگ بنام
گره ز ابرو بر گیر و اشك از دیده — گشاده روی بشو کآیدت مراد بکام
دو روز عمر نیرزد به انده وافسوس — به رزم لشکر غم تیغ صبر کش ز نیام
ترا بباید دانی که چیست موجب غم — ترا بباید بر داشتن بدفعش گام
دوچیز خرد بدان پایه غمان بزرگ — که در نخست نباشد نشان ونی‌شان نام
یکی مریضی‌تن‌دان دگر مریضی‌جان — که شهد را بنماید شرنگ اندر کام
برین دودشمن سر کش‌مجال‌ووقت‌مده — مهل دقیقه‌ای ازدست عقل‌خویش‌زمام
مریضی تن از آنرو شود پدید که تو — خوری زیاد تر از حد اعتدال طعام
مریض گشتن جان‌را جزین‌سبب‌نبود — که سست‌سازی برنفس‌خیر سازلگام
زیاد خواری وبسیار خواهی آخر کار — قرین کند تن وجانت به‌رنجهای مدام
زیاد خواره مباش و و زیادتی مطلب — که تا زمانه بگردد ترا بوفق مرام
کمال نیست بجز اعتدال در هر کار — که‌هست‌دردوجهان‌این کلام‌خیر کلام
بجام عمر به ازشهد عشق کس‌نچشید — چودر گذشت زحد شهدزهر گشت‌بجام
ولیك‌باهمه احوال روی دوست طلب — که‌بی‌محبت محبوب عیش گشت‌حرام
غبار منظر جانست صحبت اغیار — لقای دوست زداید ز قلب زنگ ظلام

اگر چه (بخرد) از اینگونه پیش راند سخن
مگر ز لطف الهی رسد بحسن ختام



آقای حسنعلی حکمت

حیرت اردکانی - زنده در ۱۳۲۰

مرحوم حاج عبدالحسین اردکانی متخلص به «حیرت»

ازشعراء قرن سیزدهم واوائل قرن چهاردهم هجری است - چندی کدخدای اردکان بود ولی مرحوم حاج میرزا ابوالحسن مشیر الملك که اردکان را در تیول خود داشت با او از درستیز بر آمد واز کدخدائی بر کنارش کرد ودستور داد که خانه مسکونی او را هم خراب کنند ، ناچار بشیراز رفت و در آنجا ساکن شد وچون دولت ایران برحسب دستور ناصرالدین شاه قاجار دربعضی ازشهرهای ایران منجمله شیراز « صندوق عدل » گذاشت که هر کس شکایتی ازعمال دولت دارد شکایت خود را بنویسد ودر صندوق مزبور بیندازد ، اوهم وقت را مغتنم دانست و قصیدهٔ غرائی در شکایت از مشیرالملك سرود ودر صندوق عدل انداخت که مطلعش این است :

با تو صندوق عدل شاه میگویم سخن　　　آه آه از جور استبداد وظلم بوالحسن

ولی‌ظاهراً این صندوق عدل (!) چون مدعّی اواز اقویا بود بفریادش نرسید وآخر الامر در حدود سال هزاروسیصد وبیست ناکام ازدنیا رفت ـ

قطعه ذیل را در رثاء مولی علی پناه اردکانی (۱) که اززهاد معاصر اوبوده گفته است .

زاهدی زین مقام خاکی رفت | جای در رحمت الله گرفت
رفت سلمانی از مدائن تـن | تا به اقلیم قدس جاه گرفت
بوذری از مکان ناسوتی | سوی لاهوت جایگاه گرفت
یا که از چاه تن بشد یوسف | مصرجان را بیك نگاه گرفت
ملك معنی بسی مسخر کرد | کز دعاهای صبحگاه گرفت
بشکست این قفس بیك پرواز | جای در باغ عزوجـاه گرفت
روزمرگش فغان وشیون وشین | از زمین تا به اوج ماه گرفت
بهر تاریخ فوت او حیرت | خبر از پیر رسم وراه گرفت

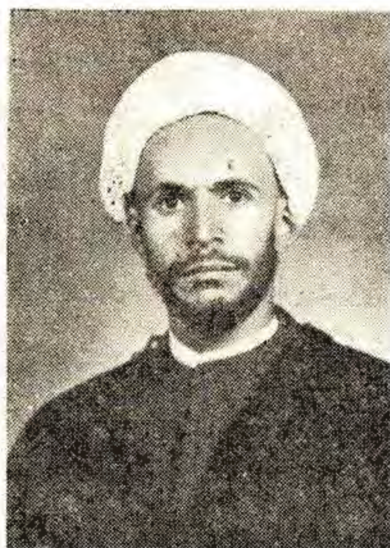
گفت به عترت نبی قدیم
در جوار علی پناه گرفت
(۱۲۸۲)

ربانی شیرازی

آقای عبدالرحیم ربانی شیرازی

شرح حال او را در جلد سوم کتاب آورده‌ام ـ ولی چون تصویر این مـرد دانشمند ضایع وبد چاپ شده است با عرض معذرت و تأسف از ایـن سوء اتفاق بار دیگر عکس ایشان را در اینجا میآورم

(۱) مولی علی پناه جدفاضل محترم آقای‌علی‌اکبر اردکانی بوده ترجمه حیرت‌راهم آقای حقیقت برای‌نگارنده فرستاده است



آقای عبدالرحیم ربانی

رسوا شیرازی - متولد ۱۳۱۶ شمسی

آقای محمد ذوالریاستین زاده شیرازی ملقب به « منور علیشاه » و متخلص به « رسوا » فرزند آقای علی اصغر فرزند مرحوم حاج میرزا عبدالحسین ذوالریاستین فرزند مرحوم حاج میرزا علی آقا وفا علی شاه فرزند حاج آقا محمدمنور علیشاه

از شعراء جوان معاصر است که مانند اجداد خویش در راه طریقت قدم گذاشته است ، واز رحیق زلال معرفت جامی چند چشیده ، در ایام شبابست و در دانشکده ادبیات مشغول تحصیل ادبیات، ومدارج ترقی رادر پیش دارد، درشانزدهم مهرماه سال هزار وسیصد وشانزده شمسی در شیراز متولد شده است ، وتحصیلات ابتدائی را در آنجا بپایان رسانیده ودر سال ۱۳۲۵ اعنی در ۹ سالگی حسب الامر جدش برای ادامه تحصیلات خود و کسب فیض وطی مراحل سیر و سلوك در محضر آن مرحوم بطهران رفته است ودورهٔ دبیرستان را خوانده وچنانکه گفته شدهم اکنون

در دانشکده ادبیات به ادامه تحصیلات ادبی اشتغال دارد ـ از اوست :

غزلیات :

امروز ساقی دل ما چشم مست تست — جام‌جهان‌نمای حریفان‌بدست تست
خوش بادبندی سر زلف توای نگار — کش کارروبراازین‌بند وبست تست
ای زلف یار حلقه دلهای خسته‌ای — زیرا شکست بسته‌دلان‌درشکست‌تست
تاصبح حشر مستی مارا خمار نیست — زان‌نشأه‌ای که‌درمی‌وجام‌الست‌تست
ساقی بیا که‌عاشق‌ومحتاج جرعه‌ایم — چشمم‌بگوشه نظر چشم مست تست
از نیستی مترس دلا در طریق عشق — کاین‌نیستی‌حقیقت‌وبنیان‌هست‌تست

رسوا ز دوست شکایت چه میکنی ؟
کاین‌عاشقی گناه‌دل می‌پرست‌تست

گر دلبر ما زهر به پیمانه بریزد — بهتر زشرابیست که بیگانه بریزد
فرقی‌نکندشهدوشرنگ‌از کف‌معشوق — مقصود من اینست که جانانه بریزد
یك‌لحظه اجل‌دست‌نگهدار ـ که‌ساقی — او در عوضت زهر به پیمانه بریزد
آه دل ما سوخت جهان را بشراری — یك نعرهٔ ماصدبت و بتخانه‌بریزد
درپای تو جان را بکف دست نهادیم — پیش رخ شمعت سر پروانه بریزد
آنقدر نشینیم که ساقی بدر آید — یا بر سرما یکسره میخانه بریزد

در کوی تورسوا بجنونیم وند آنجا
هر سنگ که بارد سر دیوانه‌بریزد

دل ما در خم زلف‌تو گرفتاربماند — بر دلم عشق تو چون نقش بدیوار بماند
دل که‌امیدطواف‌حرم‌روی‌توداشت — در سرزلف توسر گشته چوپرگار بماند
عاشقان‌جمله گذشتندوفسونهاهمه‌رفت — ز آنهمه نام و نشان ـ ناله بسیار بماند
بمراددل‌خودهر که‌سخن گفت و گذشت — بیخبر آنکه دزین پرده پندار بماند
غنچه‌نشکفته‌ببستان‌وصال‌توهنوز — عهد ما شد سپری ـ نوبت اغیار بماند

عارف‌ازهمت‌مردانه زافلاك گذشت زاهد از بیخبری طالب اسرار بماند (۱)

شسته‌شد از دل رسوا همه رنگی جزعشق
شادی از دل شد و جایش غم دلدار بماند

مثنوی الهی نامه :

بیارسوا بعشق خویشتن سوز شرار عشق باشد گیتی‌افروز
حدیث لیلی و مجنون رها کن خراب آباد عشق از نو بنا کن
چرا آشفته‌ای شوریده درویش بگو سر دل خود را کم و بیش
بسوز ساز دل بیداد میساز بزن بیداد و ترك و شور وشهناز
بشودم آتشی بر جان بر افروز بعشاقم مقامی دیگر آموز
بزن با شور آهنگ غم انگیز من و معشوقه را با هم در آمیز
به آهنگ همایون میزنی راه به دشتی ره بپوئی گاه و بیگاه
بمضراب نوای بینوائی زند ساز تو آهنگ جدائی
دمادم میزند شور ایندل تو بسوزد عشق تو آب و گل تو
گهی شهناز و گه سلمك نوازد نوای عشق را یك یك نوازد
گهی از خود گهی از یار گوید گهی دلبر گهی دلدار جوید
بگوید روز و شب با بیزبانی سخنهای نهان با یار جانی

(۱) اگر مقصود گوینده که‌عارف مشربست ذم زاهدان مرائی است در مصراع دوم راه خطاپیموده‌است که آنها را «طالب‌اسرار» دانسته زیرا که عارفان خـود را طالب اسرار الهی از طریق تزکیه نفس وریاضت وسیر در آفاق وانفس میدانند وحال آنکه زاهدان خشك طالب اسرارحق نیستند وراه رستگاری از آتش دوزخ ورفتن ببهشت‌را منحصر بمتابعت ازاحکام شرع‌بدون چون وچرا وانجام صورت ظاهراوامر ونواهی‌مذهبی گمان میکنند واعتراض طرفین بریکدیگرازاختلاف‌فکر وطرزعمل آنان ناشی‌شده‌است مولوی فرماید هست زاهد را غم پایان کار ـ تا چه باشد حال‌اوروز شمار ـ عارفان ز آغاز گشته هوشمند ـ از غم واحوال آخر فاوغند ـ عارفـت او بازرست ازخوف‌وبیم های وهو راکرد تیغ حق دو نیم ـ

این بود پاره‌ای از اشعار این جوان بیست و سه ساله که از خانواده علم و عرفانست وبدیهی است که آتیه درخشانی در پیش دارد والبته روز بروز اشعارش پخته تر و بهتر خواهد شد خدایش حافظ و عمرش دراز باد



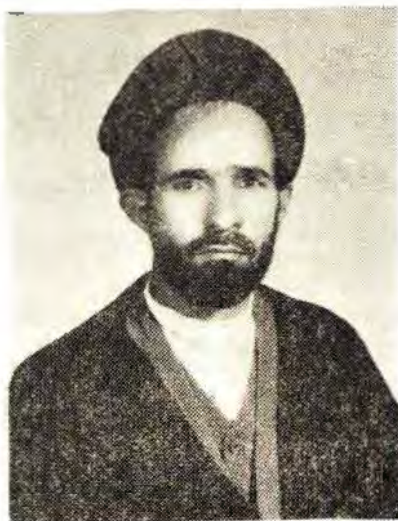
آقای محمد ذوالریاستین

رضا زاده شیرازی - متولد ۱۳۴۳

آقای سید ابراهیم رضا زاده شیرازی فرزند مرحوم حاج سید ابوالحسن فرزند سید علی رضا حسینی

از فقهاء و فضلاء معاصر است. درسال هزار وسیصدوچهل وسه درشیراز متولد شد ومقدمات را در آنجا فرا گرفت ودرسال ۱۳۶۵ بشهر یزد رفت، ویکسال در آنجا بتحصیل علوم قدیمه مشغول بود، سپس رهسپار نجف اشرف گشت، و در حوزه درس شیخ محمد علی بربری و شیخ محمد علی شیرازی وشیخ ذبیح الله قوچانی ادبیات عربی وفقه واصول وتفسیر قرآن کریم را آموخت، پس بقم رفت، و درخدمت اساتید عظام سطوح فقه را بپایان رسانید ودرس خارج مرحوم حاج آقا حسین بروجردی مجتهد راامتحان داده وقبول شد. وهم اکنون در قم در محاضر آقایان سید محمد داماد مجتهد وشیخ

عباسعلی شاهرودی حضور پیدا میکند وبتکمیل تحصیلات دینی مشغول است ضمناً در مسجد « اتحاد المؤمنین » امام جماعت میباشد ـ و سالی چند بار برای وعظ و خطابه وترویج شریعت غرا به دهستانهای اطراف اصفهان میرود واجازه روایت از آقای حاج آقا بزرگ طهرانی مقیم نجف اشرف دارد (۱)



آقای سید ابراهیم رضا زاده

سائل قیری ـ متوفی ۱۲۲۵

ترجمه‌اش در جلد سوم کتاب آمده است ـ صاحب تذکره انجمن آرا (۲)

(۱) نقل باختصار از شرح حالی که صاحب ترجمه فرستاده است

(۲) تذکره انجمن آرا تالیف احمد گرجی است ـ تا آنجا که نگارنده توانسته است تحقیق کند سه نسخه ازاین کتاب درطهران موجوداست یکی همین نسخه است که درملکیت دوست دانشمندم آقای فخرالدین نصیری است واز راه لطف چند روزی برای استفاده بمن دادند ودر اول تذکره نوشته شده « دفتر نه آسمان نامه وطغراست این ـ انجمن دهر را انجمن آراست این ـ انجمن درذکر شعرای معاصرین زادهم الله توفیقا» واز شرح حال

بقیه در صفحه بعد

مینویسد : اسمش آقا محمد سعید لقب آقاجانی . از اعاظم قیر مدتهاست که ضبط قیرو کارزین که دوبلو کنداز بلوکات فارس با اوست، ملاقاتش بسیار اتفان افتاده باوجود منصب دیوانی مرد درویش وش شکسته حالیست ، اغلب امور داد وستد دیوان را به برادر کهتر خود واگذاشته . خود بکسب کمالات وانـزوا کوشیده ، اوقـات را مصروف شعر وشاعری مینماید ، در مراتب نظم صاحب وقوف است نهایت دربستن مضمون کسان پرمضائقه ندارد ـ باری در سنه ۱۲۲۵ رحلت نموده بعالم بقاپیوست کلیاتش از قصائد وغزل قریب به هشتهزار بیت بنظر رسیده

نگارنده گوید : در ترجمه او (جلد سوم) سال فوتش اشتباهاً ۱۲۲۲ ثبت شده است ، درصورتیکه هدایت درمجمع الفصحاومؤلف انجمن آراصریحاً ۱۲۲۵ نوشته‌اند

از اوست

در وصف شهر کاشان نقل از «انجمن آرا»

مسافری که بکاشان کشید رخت سفر — دگر بدرنبرد رخت هیچ از آن کشور

کجارود که ببیند چنان خجسته مقام — کجارود که گزیند چنان گزیده مقر

بقیه از صفحه قبل

وزندگانی آذر بیگدلی (که باا ومعاصر بوده ولی قبل ازوی وفات یافته است) آغاز شده و به «هاشم شیرازی» قطب سلسله ذهبیه پایان یافته است ودرآخر افتادگی دارد وحرف یاء ساقط است عدد صفحاتش ۱۸۹ قطع کتاب ۲۰ ـ ۲۹ سانت دومین نسخه این تذکره بنا بفرموده آقای گلچین معانی در کتابخانه ملی آقای ملک خراسانی موجوداست ـ وسومین در تصرف آقای گلچین معانی میباشد ـ وباز بگفته آقای گلچین نسخه آقای نصیری از آن دو کامل تر است بظن قوی مولف تذکره (گرجی) دراواخر قرن دوازدهم واوائل قرن سیزدهم میزیسته است وآخرین تاریخی که در کتابش دیده میشود (۱۲۲۹) است وتذکره اش فاصله بین آتشکده آذرومجمع الفصحا راپر میکند

استاددکتررضازاده شفق درآخر «تاریخ ادبیات ایران» چاپ طهران مرقوم داشته است «تذکره احمداختر شرح حال شعرای زمان فتحعلی شاه (قرن ۱۳) نسخه فرد در برلین» اکنون معلوم شد که نسخه برلین منحصر بفرد نیست.

وسیعتر زجهان گر بود شگفت مدار | بسان معنی کاندر بیان بود مضمر
صفای صفه او غم زدا و روح افزا | هوای بقعهٔ او دلگشا و جان پرور
بپیش طاقش طاق مقرنس کسری | بپیش قصرش قصر مرصّع قیصر
بودچو کلبهٔ سیلاب دیده‌پست‌وخراب | بود چوخانهٔ طوفان رسیده زیر وزبر
فضای شهر وی از عرصهٔ امل‌افزون | بنای قصر وی از قلعهٔ زحل بر تر

بسست اینشرف آن خطه را که والی اوست
جهان عزو شرف آسمان فضل و هنر

شماره نیست گناه مرا ز بسیاری | که‌عمرمن‌همه‌شد صرف‌در گنهکاری
بزندگانی دنیا قوی دلم نوعی | که داده‌اند مراعمرنوح پنداری!
مراسفید چوکافور گشت موی‌وهنوز | نمیرود ز دلم شوق خط زنگاری
اگرچه پر شده پیمانه حیاتم هست | مدام بر لبم‌ازباده جام سر شاری

سالك شیرازی - متوفی ...

محمّد جعفر شیرازی متخلص به «سالك»

از شعراء ومنجمان قرن‌سیزدهم هجری‌است - مختصر ترجمه‌اش را منحصراً در تذکره انجمن آرا دیده‌ام ، ومؤلف این تذکره مینویسد : اسمش آقا محمّدجعفر از دارالعلم شیراز ، مدتی در اصفهان به تحصیل علوم مشغول ودر علم ریاضی ربط کاملی حاصل نموده ، چندی در خدمت نواب مستطاب مالك رقاب شاهزاده آزاده حسنعلی میرزا فرمانفرمای مملکت فارس منجم وبرتبه ندیمی اختصاص داشت ، صحبتش اتفاق افتاده ، الحق مرد متین آرمیده‌ایست ، درقواعد نظم خالی ازوقوفی نیست ، در حل نظم و نثر لغات مشکله‌وصّاف شرحی نوشته ، خوب نوشته اغلب بگفتن قصیده مایل از خیالاتش چند شعری‌نوشته‌میشود :

قصیده

ذات پاکت متجلّی (۱) بصلاح وبسداد
دل صافت متخلّی (۲) زفساد وزشرور

زال پیش تو ذلیل است که رزم از آنك
سام سیما و تهمتن تنی وبرزو نور

شود و باید و برپا کند از یك نظرت
نور نورانی واشرف شرف وساری سور

به پندار (کذا) عارض نیکوی توسعدی گوید
قل هوالله احد ـ چشم بدازروی تودور

تابود گونه گل سرخ ورخ بلبل زرد
تا کند از پی هم شادی و اندوه عبور

گونه اعدای ترا زرد زاندوه ومحن
چهره احباب ترا سرخ زشادی وسرور

باد عنبر بیز آهنگ گلستان کرد باز
ابر گوهر ریز میل طرف بستان کرد باز

آن گرامی قدر عنبر را بهابی باد داد
وین گران قیمت گهررا نرخ ارزان کرد باز

باد سنبل را نیامد گرحلی بنداز چه رو
این عبیر آورد و زلف آن پریشان کرد باز

ابرا کر مشاطه گل نیست در گلشن چرا؟
این گلاب آورد و باز آنرا گریبان کرد باز

غنچه با صد غنج رخ بنمود از خضر اخمار
چشم نرگس رابروی خویش حیران کرد باز

غنـّه مرغان خیناگر زهر سو رود زن
بارُبد مانا که در گلزارد کان کردبار

سال فوتش بدست نیامد ـ

---

(۱) متحلی ـ MOTAHALLA بکسر لام مشدد آراسته شونده وزیور پوشنده فرهنك آنندراج جلد ششم چاپ طهران

(۲) متخلی ـ MOTAXALLA بکسر لام مشدد ـ گذاشته وخالی ـ فرهنك انندراج جلد ششم

سعیدی گازرونی

ترجمه‌اش در جلد سوم کتاب آمده است ـ غزلهای ذیل را که از اوست ، اخیراً آقای علیمحمد حکمت بوشهری برای نگارنده فرستاده است ودر اینجا میاورم : عکس اوهم ذیل ترجمه « واله کازرونی » درجلد چهارم چاپ شد

از دولت دیدار تودل راغم‌جان نیست — جان‌رازغم‌عشق توپروای‌جهان‌نیست

صوفی که کشد بادهٔ صافی بصبوحی — مستست‌ولی‌درصف‌ماه دُرد کشان‌نیست

در چارسوی شهر غم سود و زیانست — در حلقه عشاق غم سود وزیان نیست

بستان حق‌خودرازجهان خواجه‌فلانی — زآن‌پیش که‌آوازبر‌آید که‌فلان‌نیست

گفتم‌سرمن‌خاک‌رهت‌ـ گفت که‌هیهات — اکنون‌سرخود گیر که‌مارا‌سرآن‌نیست

در کوی تو بی نام و نشان گشت سعیدی
آنجا که توئی از دوجهان نام ونشان نیست

هر کسی مست و خرابست زمستانش پرس
هر که را صحبت جانست ـ زجانانش پرس

عشق برهان حقیقی است درین دار فنا
آنکه دعوی فنا کرد ـ زبرهانش پرس

دل که از زلف پریشان دم آشفته زند
حال آشفتگی زلف پریشانش پرس

هر که گوید که بتحقیق ویقین انسانم
در میان سخن از کامل انسانش پرس

هر که گوید که مرا معرفت جانانست
امتحانی کن و از شیوه عرفانش پرس

داغ سودای ترا هست سعیدی بر دل
صورت حال دل از دیده گریانش پرس

بنادانان مگو سر حقائق — که‌هر گوش‌اینسخن را نیست‌لائق
ولی گر فرصتی باشد بگو زود — بگوش جان عذرا سرّ وامق
سخن از توبه و تقوی رها کن — ز مستی گو بسر مستان عاشق
ولی باید که اندر راه معنی — ز صفوت دم زنی‌چون‌صبح صادق
اگرهشیار راهی - نوش بادت — وگر مستی مکن بحث علائق
بجز جانان درین ره کس نداند — انیس خاطر و یار موافق

مگو با جاهلان سرّ سعیدی
که نشناسند خلاق از خلائق!

سها شیرازی = زنده در ۱۲۶۹

محمد تقیخان شیرازی متخلص به « سها » ومعروف به « خان سها »

از شعراء قرن سیزدهم هجری است ، وبا فتحعلی شاه ومحمد شاه قاجار معاصر بوده ، وپنج سال اول سلطنت ناصر الدین شاه را نیز دریافته است - ترجمه‌اش در تذکره‌های قرن سیزدهم نیامده ، ولی دیوان اشعارش که بخط نسخ تعلیق متوسط وفاقد نام کاتب وتاریخ کتابتست واز قرائن بنظر میرسد که در حیات شاعر (در حدود ۱۲۷۰) نوشته شده در کتابخانه مجلس شورای ملی موجوداست وذیل‌شماره ۱۰۰۰ مضبوط وعدد اوراق آن (۱۲٤) است

دیوانش شامل قصائد - وغزلیات ورباعیات ومثنوی‌عاشق ومعشوق ومنظومه در ترجمه عوامل نحو میباشد واشعارش چندان حسن ندارد - ما یك غزل و چند رباعی از آن برای نمونه وارائه اسلوب شعر او در اینجا میآوریم

غزل :

افکند تا بچهره دو زلف سیاه را — پوشید پرده عارض خورشید وماه‌را
روز مرا زشام غمش تیره تر نمود — بر مهر رخ فکند چو زلف سیاه را
چشمش‌بخون‌ماصف‌مژگان کشیده‌است — سلطان ببین و حکم ببین و سپاه را

گاهی که‌چهره کاهیم‌ازعشق‌اومپرس عاشق‌زچهره عرضه دهد گاهگاه را
عشق تو گر گناه بودمن‌بر آن سرم کارم شفیع خویش بمحشر گناه را
مهرمرابخط‌تو‌هر کس که دیده‌است دانسته است حاصل مهر گیاه را
دانم که در دلت نکند آه من اثـر برسنگ خاره نیست گذرتیر آه را
فرمان عشق‌را نتوان سرسری‌شمرد سر مینهد ببند گـی بنـده شاه را
برخیز ای سها چو فلك روز وشب بگرد
تا بر پناه دوست بیابی پناه را

ربـاعیـات:

عیدست و نکار بسته بر دست حنا بگشاده برخ زمشك گیسوی دو تا
در آرزوی بوسه‌ای‌از لعل لبش پیراهن صبر بـر تنم گشته قبا



آنرا که‌شدم بنده‌اش از روز الست حاشا که زبند گیش بردارم دست
میخواهی اگر بدانی‌آن کیست‌سها درحرف‌سر مصر عها نامش‌هست(۱)



پیمانه سها لعل نکاری بوده است شیشه دل نازکـی زیاری بوده است
این‌می که‌بوددرو درخشان‌چوسهیل خون دل‌چون‌تو بیقراری بوده‌است



عمریست بجان که آرزوی تو کنم باشد نظری مکر بروی تو کنم
بر گردن دل که گشته دیوانه تو زنجیر ز حلقه های موی تو کنم

سال فوتش معلوم نشد ـ از قرائن ومندرجات دیوانش مستفاد میشود که در حدود سال ۱۲۷۰ فوت شده است ـ

شائق شیرازی = متوفی ۱۳۲۹

هادی بیگ فیلی شیرازی متخلص به «شائق»

(۱) این رباعی بنام (احمد) موشح است

از شعراء قرن سیزدهم هجری است ـ ترجمه واشعارش را جـز در تذکره انجمن آرا ندیده‌ام ـ اماش از طائفه ساکی فیلی لرستان بوده ولی از بدایت عمر در شیراز نشو و نما ، و کسب سواد و کمال کرده‌است. صاحب‌انجمن آرامینویسد :

« در دولت زند به ملازمت اشتغـال داشت ، بعد از انقضای آن دولت بقلیل سرمایه که در ایام ملازمت اندوخته قناعت و در دارالسلطنه اصفهان بفراغت می ـ گذرانید ، ازجمله رفقای قدیم فقیر است ، الحق مرد خلیق مهربانیست،درمراتب شعری بسیار خوش سلیقه . در اشعار مردم تصرفات‌نیکو دارد ، بجمیع فنون‌شعری ماهر است ـ بطریق بوستان شیخ سعدی رحمة‌الله مثنوی در دست داشت قریب بـه هزار بیت موزون نموده ، چنانکه توفیق اتمام میبافت کتاب خوبی بود ، در عهد حیات دیوانی از قصائد و غزل و رباعی نیز ترتیب داده قریب به پنجهزار بیت می‌- شود ـ در شهور سنهٔ یکهزار و دویست و بیست ونه در دارالخلافه طهران مرحوم ونعش اورا بدارالایمان قم نقل ودر روضهٔ معصومه دفن نمودند رحمة‌الله تعالی »

از اوست :

قصیده : درمدح مولای متقیان علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام

سحر از مصر خاور یوسف خور گشت چون پیدا
زلیخـای فلك افشاند بر وی لؤلؤ لالا

عیان از آشیان شرق شد سیمرغ زرین پر
شد از مرغان سیمین بال ـ خالی گلشن خضرا

تو گوئی شهسواری کرده جامهٔ نیلگون توسن
و یا افتاده زرّین زورقی در سیمگون دریـا

برون آمد دگر مشاطه خورشید از خاور
که آراید جهان از نو ـ بفرمان جهان آرا

خطا گفتم که شمس آید برون هرصبح تا گیرد
فروغ از شمسهٔ ایوان شاه لامکان مأوا

علی ایجـاد را علت ـ رواج مذهب و ملت
سمـّی حضرت عزّت ـ ولیّ خالق یکتا
طفیلش در وجود آدم ـ وجودش منشاء عالم
بعلم از انبیاء اعلم برتبت ز اولیاء والا
الا تا در جهان دور فلك از مهر و کین هردم
یکی‌را کرده جا تخت و یکی را داده زندان جا
محبت را بسر تاج زر و تختش بود مسکن
عدویت را بگردن طوق و زندانش بود مأوا

منم آن فخر ساکنان حرم حرم خاص قدس را محرم
بلغـا بـا بلاغتم اخـرس فصحا بـا فصاحتم ابکم
من وحسّان که نزد ما هریك کس نیـارد زد از فصاحت دم
او عطا برد زافتخار عرب
من عطیه ز شهریار عجم

دلم افتـاده در دام دلازاری پری پیکر
ملك روئی ـ فلك خوئی ـ جفاجوئی ـ ستم گستر
سزد گـر بهر انگشت و کف و رخسار او آرد
سلیمان خاتم وجمشید جام و آئینه سکندر
بود بهرام و کیوان و مه و خورشید قصرش را
یکی حاجب ـ یکی دربان ـ یکی خادم ـ یکی چاکر
درختی هست ذاتت بس برومند و بود اورا
زحلم وعلم و عدل وجود بیخ‌وشاخ‌وبرگ وبر

حرفی نگفته غیر اگر از زبان مـا نامهربان چراست بما مهربان مـا ؟

☆

بارها رفتم بکوی یار ودیدم یارنیست بازمیگویم‌برو کاین‌بارچون‌هربار نیست!

با غم او شادمان باشد دلم گرچه باغم شادمانی‌مشکل‌است



ز کویش چون روم در هر قدم بیخود ز پا افتم
چو مخموری که مست از خانه خمّار برخیزد



تا بدستش داد قاصد کرد بـا مکتوب من
آنچه دستم در فراقش با گریبان می کند



کشیدم بارها با او بخلوت جام زاهد را
پی انکاری رندان عبث کردند بد نامش !
بکویش بازگشت از نیم‌ره با صدپشیمانی
بشوق‌آشیان برخاست هرمرغی که ازبامش



درد هجرم را روا کردی ز وصل خویشتن
ور نه من بهر علاجش فکر دیگر داشتم



ببزم عیش هر شب تا سحر با یار خندانم
پی رفع گمان هر روزه با اغیار مینالم!



بدل نصیحت ترك تو متصل کردم دلم نکرد چوترك‌تو ـترك دل کردم



به پاداشش نوازش غیر را کردی ـ سرت گردم
بگوشت نالهٔ زاری که آمد ـ دوش بود از من



بکجـا میرود ؟ با که‌سخن میگوید ؟ هر که باشوق تو از خانه نیامد بیرون

نباشد جز سئوال شایق ، از یار سئوالی کز پیش نبود جوابی !



از غیرت عشق است که بر غیر برم رشك

بسا اینکه ندارد بسر کوی تو راهی



چه دلهای خراب ای شیخ شهر آباد میکردی

بجای مسجد ار میخانه بنیاد میکردی !

رباعیات :

زاهد ، بازهد سر گرانیم هنوز مایل بشراب ارغوانیم هنوز

گفتم که‌توهم باده بخور ، نشنیدی تو پیر شدی و ما جوانیم هنوز



از دیدن دیده پای دل رفت بگل دل شد چو اسیر کار جان‌شدمشکل

شد دیده بلای دل و دل آفت جان دل برسر دیده رفت وجان برسر دل

شریعتمداری جهرمی = متولد ۱۳۰۷ شمسی

آقای سید عبدالرسول شریعتمـداری فرزنـد مرحوم حاج میـرزا محمد علی فاضل جهرمـی

از فقهاء وادباء معاصر است ، درسال هزاروسیصد وهفت‌شمسی درشهر جهرم قدم بعرصه وجود گذاشته است . پدرش مرحوم حاج میرزا محمد علـی فاضـل نیز از علماء نامی جهرم ومادرش دختر آزادیخواه مشهور مرحوم حاج سید عبدالحسین مجتهد دزفولی لاری (سالف الترجمه) بوده‌استـ اگر چه صاحب ترجمـه هنـوز جوانست وبیش‌از سی‌وسه مرحله از مراحل عمر نپیموده امانسب عالی وسیرت‌نیك او را بتحصیل علوم دینی و ادبیات عربی مشوق آمده‌استـ سالی چند در جهرم و شیراز بمقدمات پرداخته وچون خود را مستعد تحصیلات عالی‌یافته در سال ۱۳۲۵

شمسی بشهر قم شتافته وسطح عالی را در محضر اساتید حوزه علمیه اعنی آقایان شیخ مرتضی مطهری وحاج شیخ عبدالجواد اصفهانی آموخته و بپایان رسانیده است و درس خارج را در خدمت مرحوم حجت و مرحوم بروجردی خوانده است و آنگاه بسال ۱۳۳۲ رهسپار نجف اشرف شده ، ودر محاضر درس مجتهدین آن شهر آقایان حکیم وخوئی وشیخ حسین حلی مشغول کسب علم وفیض گشته است وشش سال تمام شبانه روز خود راصرف تعلیم و تعلم کرده ودر فقه واصول وتفسیر وادبیات عرب بمقامات عالیه نائل آمده است واز آن پس باردیگر بقم برگشته و تا این زمان (۱۳٤۰) درمحضر آقایان سید محمد داماد ومحقق مشغول تحصیل است ۔ اللّهم ایّده بتائید اتك



آقای سید عبدالرسول شریعتمداری

شریفی بوشهری

ترجمه‌اش وپاره‌ای از اشعارش را در جلد سوم کتاب از صفحه ۲۵۵ تا ۲۵۹ آورده‌ام ــ اخیراً در طهران اورا ملاقات کردم واز مصاحبتش محظوظ شدم وتصویر وقسمتی از اشعار جدیدش را بمن داد که دراینجا میآورم ــ

صاحب ترجمه اکنون سمت معاونت اداره کل گمرك را دارد ، وبا نهایت درستی وحسن خلق انجام وظیفه میکند ـ امید چنانست که مردم صحیح العمل و شریف‌امثال او دروطن ماروبفزونی گذارد ــ

درشهادت‌حضرت‌علی‌بن‌ابی‌طالب‌بطرز بدیع گفته است :

شب سراسیمه بساط خود را — جمع میکرد و پریشان میرفت
وآنهمه گوهر رخشنده که داشت — دور افکند و شتابان میرفت

☆

شب که ترس‌آور ووحشت افزاست — کس ندانست چرا می‌ترسید
شب تاریك که دل لرزانـد — وحشتی داشت کازان میلرزید

☆

دل شب بود زرازی آگاه — که دل از وحشت آن خون‌میشد
ناظر واقعه شومـی بـود — که ازآن حال‌دگر گون میشد

☆

دامن خویش از آن مـی‌پیچید — تا مبادا شود آلوده به ننگ
تا مگر وارهد از نفرین هـا — تند میرفت و نمیکـرد درنگ

☆

در پس پـرده شب روز چو دیـد — آنهمـه وحشت جانفـرسا را
پا بپا کرد و نمیرفت جلو — داشت در سلسله گـوئی پا را

☆

شب نمیخواست که مردم گویند — چه بلا خیز شب تاری بود

روز هم داشت سر ازشرم به پیش — تا نگویند سیه کاری بود



ناگهان رنگ پرید از رخ شب — گشت محراب چو همرنگ‌شفق
کرده خورشید مگر باز غروب — که نیابند در آفاق دگر



برق شمشیر درخشید و از آن — خرمن دانش وتقوی همه سوخت
نغمه «فزت و رب الکعبه» — آتشی در دل محراب افروخت



از سر شوق سر خونین را — او بسائید بخاك در دوست
دست شکرانه بمالید بروی — کانچه‌ازدوست‌رسد جمله‌نکوست

آدم

پدری با پسرش گفت بخشم — که تو آدم نشوی - خاك بسر
گر کسان جامع شر و خیرند — از سراپای تو بارد همه شر
حیف از آن عمر که‌ای بی‌سروپا — در پی تربیتت کردم سر
دل فرزند از این حرف شکست — بی خبر روز دگر کرد سفر
رفت از آن شهر بشهری که شود — فارغ از سرزنش تلخ پدر
رفت از پیش پدر تا که کند — بهر خود فکر دگر - کار دگر
سالها رفت وپس‌از تلخی ها — زندگی گشت بکامش چو شکر
عاقبت منصب والائی یافت — حاکم شهر شد و صاحب زر
چند روزی بگذشت و پس ازآن — امر فرمود با حضار پدر
تا به بیند پدر آن جاه و جلال — شرمساری برد از طعنه مگر
پدرش آمد از راه دراز — نزد حاکم شد وبشناخت پسر
پسراز غایت خود خواهی و کبر — بسرا پای وی افکند نظر
گفت ای پیر شناسی تو مرا؟ — گفت کی میروی از یاد پدر
گفت گفتی که من آدم نشوم — حالیا حشمت و جا هم بنگر

پیر خندید و سرش داد تکان این سخن گفت و برون شد ازدر

من نگفتم که تو حاکم نشوی
گفتم، آدم نشوی ، جان پدر

(خار بیابان)

گه زدرد و گه ز درمان سوختیم گه زجان و گه ز جانان سوختیم
تا بپوشانیم سوز خود ز خلق بر خلاف شمع پنهان سوختیم
باد بر خاکستر ما خاك ریخت تا که چون خار بیابان سوختیم
جمع بادا خاطر یاران که ما سوختیم اما پریشان سوختیم
شمع از خجلت سرا پا آب شد دید تا ما پای کوبان سوختیم

گر چه عمر ما به سختی ها گذشت
این دم آخر چه آسان سوختیم

(آبرو)

ای آنکه آبروی فروشي برای نان گنجی بخیره میدهی از کف برایگان
این آب‌جوی نیست که‌جوئی‌بهر کنار واین آب رودنیست که‌هرسو بود روان
این آبرو که قطره‌ای‌ازبحرایزدبست صد جوی ورودوبحر بودغرقه‌اندرآن
اینسان که‌آبروی‌فروشی بهر دری برجای‌آن‌چه‌میخری‌آخربگوی‌هان؛
گوهرتوان‌بسیم وزراز گوهری‌خرید واین‌رابنرخ جان نفروشند بی گمان
گوهر اگر درون صدف جای میکند این گوهری‌است‌درصدف جان‌مانهان
ای خاك برسری که پی آبرو نرفت وآتش بجان آنکه نداردار آن‌نشان

یارب منه بسفره ماتا که زنده‌ایم
نانی که آبرو برود در بهای آن

(درد)

شدم از دست و کس از من نپرسد که ای افتاده ازپا ـ دردتوچیست؛

از آن باد رد میسازم شب و روز — که درد دوستی در دوستان نیست

ازدست رفته

زمن بگذر که دیگر رفتم از دست — حلالم کن که خود افتادم از پا

ز آتش غیر خاکستر نه‌بینی — اگر روزی گذارت افتد اینجا

(خدا بین)

خداوندا مرا چشمی خدا بین — عنایت کن که روی دوست بیند

بجز زشتی نه بیند چشم خود بین — خدا بین آنچه را نیکوست بیند



آقای محمدعلی‌شریفی

شمس اصطهباناتی ـ متولد ...

آقای میرزا احمد اخباری اصطهباناتی متخلص به « شمس » فرزند مرحوم محمد باقر ـ

از شعراء و وعاظ معاصر است ـ که ازدوازده سالگی بسرودن‌شعر پرداخته است ، و او رامنظومه‌هائی بشرح ذیل است :

۱ ـ سپیده صبح (مشتمل بر دو هزار بیت بسبك مخزن الاسرار نظامی ودر

توحید ونبوت و عدلو امامت میباشد) ۲ ـ ندای عفت (در انتقاد از اوضاع اجتماعی ایران) ۳ ـ واسنگ واخواجه (متجاوز از هزار و پانصد بیت که بزبان محلی اصطهبانات گفته است و مشتمل بر احوالو آداب ورسوم روستائیان اصطهباناتست) نیز او را قصائدی است در مدح ائمه اطهار شیعه اثنی عشری که نیکو سروده‌است و فوق العاده مورد توجه فقهاء و روحانیون عراق عرب وقم واقع شده ـ

مثنوی ذیل از کتاب «سپیده صبح » اوست ـ در توحید :

ای همه جا اسم تو مفتاح کار — وی همه را اسم تو اصلاح کار
نام تو سر لوحه و اول رقم — حمد تو زینت ده لوح و قلم
شکر سپاس تو نیای سخن — حمد تو مقصد ز ادای سخن
خامه ز فیض تو مدد خواسته — صفحه بتوحید تو آراسته
در همه جا بحث کریمی تست — صحبت رحمن و رحیمی تست
ذات تورحمنو رحیم استوبس — رحمت عام تو عمیم است و بس
نام تو در پرچم هر لشکراست — آیت پیروزی آن کشورست
فکر تو در لوح خیال بشر — ذکر تو اسباب کمال بشر
یاد تو شیرینی جان همه — قصه تو نقل دهان همه

(الخ)

بیتی چند ازدیوان قصائداو:

چند داری منصب و الا تمنا ای بشر — بر سر جایت نمانی پای برجا ای بشر
بسته‌ای بالوپر خودهمچومرغ خانگی — وزثری خواهی پریدن تاثریا ای بشر
ادعا داری که‌شهبازم‌ولی خو کرده‌ای — در خراب آباد دنیا جغدآسا ای بشر
خود بجای آنکه پائین آوری نخوت زسر — بر سر آنی که‌بنشینی ببالا ای بشر
یاد آر آن صلب تنگ و آن کثافات رحم — کامدی روزی بسختی زان دومجرا ای بشر
تابروز خویش مغروری توئی بس ناتوان — گه که‌دانی عاجزی هستی توانا ای بشر
لاف دانائی مزن بل خویش را نادان شمار — تامگر روزی شوی زین راه‌دانا ای بشر

این منیّت‌را بآب نیستی یکسر بشوی — تا رهائی یابی ازقید من وما ای بشر
تاج کرمّنا مده بر چارق‌بل هم اصل — کفش ننگ‌و آزوشهوت بفکن‌ازپای‌بشر
آسیای چرخ میکوبدسر ومغزت‌بهم — تا توئی اینگونه مفتون اروپای‌بشر
زیر وبالاتابکی در جزر ومدّروزگار — همچو خس درسینه‌امواج دریای‌بشر
قریه ظاهر رها کن‌شهر معنی رابیین — رنگ‌وبو بهرتو کافی‌نیست‌تنهاای‌بشر

همچو آتش سر کش وقابیل سان‌هابیل کش
ننگ دارد از توآدم ـ بلکه‌حوای‌بشر(۱)

صابر شیرازی ـ

مهدی شیرازی متخلص به « صابر »

مختصر ترجمه‌اش در جلد سوم صفحه۴۰۸ آورده‌ایم ، و نوشتیم که درحدود سال ۱۲۸۰ فوت شده است ـ اخیراً دیده شد که مشارالیه منظومه‌ای بنام « فرهاد و شیرین » دارد که نسخه‌ای از آن بخط نسخ تعلیق خوش بقلم‌خودش بسال۱۲۷۷ نوشته شده و ذیل شماره ۱۱۲۶ در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است ، و آقای ابن یوسف حدائق دامت برکاته در صفحه ۵۲۲ و ۵۲۳ جلد سوم فهرست کتب خطی کتابخانه مجلس باین منظومه اشارت کرده است و مینویسد : « جای شك نمیماند که این داستان و مثنوی از صابر تخلص است که در نیمه دوم قرن سیزدهم زندگانی مینموده ، و در تذکره‌ها جز آقا مهدی یا محمّد مهدی شیرازی بدین تخلص شاعری‌را نیافتم »

نگارنده گوید : یك شاعر شیرازی « صابر » تخلص دیگر هم داشته‌ایم که نامش‌عبدی و معروف به « دنبه » بوده و در قرن یازدهم هجری میزیسته است و نصر آبادی در تذکره خود از او نام برده و اشعارش را ضبط کرده است منهم

(۱) اگر بجای کلمه « بلکه» کلمه «همچو» بود این بیت معنی بهتری پیدا میکرد
این ترجمه واشعار ازسالنامه فرهنك اصطهبانات سالهای ۱۳۳۷و۱۳۳۸نقل شده است

ترجمه او را در صفحه ٤٠٧ جلد سوم کتاب بنقل از تذکره مزبور آورده‌ام ـ

اما این « فرهاد و شیرین » قطعا از مهدی صابر است که در قرن سیزدهم هجری میزیسته ، و مربوط به عبدی صابر نیست چون در منظومه تصریح شده است که بخط سراینده آن میباشد ـ اکنون بیتی چند از آن را نقل میکنیم:

در بیان مصاحبت‌شیرین بافرهاد درآنشب :

چوشیرین کوهکن‌رادید باخویش	بتنها دور از چشم بد اندیش
بنرمی گفت او را خیر مقدم	که جانت از وصالم باد خرم
غم دیرین مگـو در سینه دارم	که در ساغر می دیرینه دارم
بگو بشنو،چواکنون‌هست‌فرصت	که عاقل گاه فرصت ندهدازدست
کم افتد کز دری یاری در آید	پس از سالی گل از خاری‌برآید
بهر سودا اگر میبود سودی	فقیری در جهان هرگز نبودی
بملك و مال‌اگر کس کام دیدی	ز لعلم کام خسرو جام دیدی
ز قسمت بیش نتوان خورد هرگز	ز مدت پیش نتوان برد هرگز
چوفرهاداین‌سخنها کرداز او گوش	بسر همچون خم‌می‌آمدش جوش
بگفتا عقل کوتاکار بندم؛	بگو تا پیش تو زنار بندم
بگفتا از لبم شکر نخواهي	بگفتا خواهم ار کیفر نخواهی
بگفتاشکرم را نرخ جانست	بگفتا گر بصد جان ـ رایگانست
بگفتا یکدو ساغر خورد باید	بگفتا هر چه فرمائی توشاید
بگفتا نه صراحی پیش دستم	بگفتا ده قدح زان چشم مستم

(الخ)

صالح فاموری ـ متوفی ۱۳۰۳

مرحوم میرزا صالح عرب بن حسن بن یوسف موسوی فامـوری معروف به

« داماد » (۱)

از فقهاء وفضلاء قرن سیزدهم هجری است ـ مرحوم حاج شیخ عباس قمی در « فوائد الرضویه » مینویسد : سید عالم فاضل جلیل فقیه محقق معروف به «داماد» بسبب آنکه پدرش جناب آقا میرزا سید حسن داماد سید صاحب ریاض بوده ، و جدش حاج سید یوسف داماد میرزا مجد الدین محمد متولی مدرسه منصوریه شیراز ابن سید اجل سید علیخان شیرازی مدنی است ـ و آقا میرزا صالح مذکور در خدمت خال ماجد خود جناب آقا سید مهدی که ترجمه اش بیاید تکمیل مراتب علم فرموده گویند سیدی غیور بود ومواظبتی فوق العاده بتلاوت قرآن مجید داشت ، ودر احترام قرآن اهتمامی عظیم داشت ودر حال قرائت و غیرها آنرا بر زمین نمیگذاشت ـ الخ

تالیفاتش : ۱ ـ حاشیه برروضه ۲ ـ زهر الریاض (حاشیه بر ریاض) ۳ ـ کتاب‌مهذب(دراصول)میرزاصالح‌درطهران‌توطن‌اختیار کرده بود ودر روزدوم ربیع الثانی سال هزار وسیصد وسه در آن شهر وفات یافت و جنازه‌اش را بعتبات عالیات نقل دادند ودر تاریخ فوتش گفته‌اند :

صدر جنت حجله گاه صالح داماد شد

۱۳۰۳

---

(۱) فامور FAMOOR نام یکی از دهستانهای چهار گانه بخش مرکزی شهرستان کازرون است که‌درجنوب خاوری بخش واقع‌شده و آبادیهای آن‌درشمال وخاوروجنوب دریاچه‌فامور پراکنده شده است هوای آن گرم ومالاریائی وآب مشروب‌وزراعت آن ازچشمه وقنات تامین میشود

محصولش عبارتست ازغله‌ـحبوب‌ـبرنج‌ـ لبنیات ـ شغل‌اهالی زراعت و گله‌داری‌است زبان‌آنها فارسی وترکی ومذهبشان شیعه دوازده امامی میباشد

از پنج آبادی تشکیل یافته ونفوسش درحدود پانصد نفر است ـ قـراء مهم آن عبارتست از قلعه نارنجی ـ کرامت آباد ومالکی

صدیق دشتی - متولد ۱۳۱۳ متوفی ۱۳۴۲

مرحوم ابراهیم دشتی متخلص به « صدیق » فرزند مولی حسن میرزا
از نویسندگان و شعراء معاصر و از یاران صمیم نگارنده این اوراق است ،
در سال هزار و سیصد و سیزده در قریه « کلل (۱) از قراء دشتی متولد شد ـ وچون
بسن تمیزرسیددرخدمت پدرش‌سواد فارسی‌وقراءت‌قرآن‌مجیدراآموخت پس‌به‌قریه
میان خره (۲) که در آنزمان‌دارالعلم‌دشتی‌بودرفت‌وچندسال‌بفرا گرفتن ادبیات
فارسی و عربی و لغت وفنون‌شعر مشغول بود ، و چون استعداد و هوش سرشار
داشت در زبان عربی و علوم ادبیه فارسی پیشرفت شایان تحسین کرد ، در جنگ
بین الملل اول چون تنگستانیان با انگلیسان مشغول جنگ‌شدند وی از راه وطن
دوستی و بمنظور خدمت بهموطنان خود شغل مخبری و جاسوسی برای خوانین
تنگستان را بعهده گرفت و متنکراً ببوشهر میرفت وآنچه را که از اعمال‌وافکار
دشمنان داخلی و خارجی بدست میآورد بمجاهدین‌میرسانید،پس از پایان جنگ
برای تحصیل کاروروزی ببوشهر رفت ، و در مدرسه سعادت بوشهر معلم شد ، وپس
از چندی که جمعی از معارف پژوهان بوشهر دبستان فردوسی را تاسیس کردند

---

(۱) کلل : KOLOL ـ دهی‌است ازدهستان حومهٔ بخش خورموج شهرستان بوشهر که‌در۱۲ کیلومتری شمال‌باختری خورموج واقع شده دردامنه خاوری کوه کلات باغچه ـ هوایش گرم و مالاریائیست ـ سکنه‌اش (٥٦٦) نفر شیعی مذهب وفارسی زبان هستند ـ آبش از چاه ـ محصولش غله و خرما ـ شغل اهالی زراعت و راهش چهارپارو میباشد .

(۲) میان‌خره MIYANKHEREH ـ دهی‌است از دهستان حومه بخش خورموج‌شهرستان بوشهر که‌در۱۲ کیلومتری‌جنوب‌باختری خورموج خاور کوه مندواقع شده ـ هوایش گرم ومالاریائیست ـ سکنه‌اش (۳۷۲) نفر شیعی مذهب و فارسی زبان هستند آبش از چاه ـ محصولش : غله و خرما ـ شغل مردمش زراعت ـ و راهش چهارپارو میباشد .

او را مامور سر پرستی و نظامت آن دبستان کردند و چند سال این شغل را داشت و از راه ذوق فطری اصلاحات جدیدی را در آن مدرسه بنیان گذارد، منجمله : برای مدرسه قرائتخانه‌ای تاسیس و لباس شاگردان مدرسه را متحد الشکل و یکنواخت کرد و لوازم‌ورزش فراهم آورد ودانش آموزان را بورزش مرتب روزانه عادت داد، و هر شب در قرائتخانه دبستان حضور میبافت و با اهل فضل و ادب ببحث علمی و ادبی و اجتماعی میپرداخت و چون در سخنرانی و استدلال دست داشت همواره تاطرف مباحثه را مذعن وساکت نمیساخت دست بر نمیداشت ـ

در سال ۱۳۳۸ مبتلی بمرض سل شدو برای‌تغییر آب و هوا و معالجه‌بشیراز رفت ، و در یکی ازحجرات مدرسه منصوریه مسکن گزید و باشاره و صوابدید نگارنده بمرحوم میرزا عبدالله رحمت مراجعه کرد و رحمت در معالجه‌اش کوشید و مرضش را شفا بخشیدو پس از اطمینان برصحت مزاج ببوشهر بر گشت و کما فی السابق دبستان فردوسی را اداره میکرد تا سال هزار و سیصد و چهل و دو که بمرض مطبقه مبتلی شد و معالجش آزپاردی نام طبیب یونانی بود که از راه‌نادانی بتصور اینکه مالاریا دارد مقدارزیادی گنه گنه باو خورانید و پس از چند روز در سی سالگی جان بجهان‌آفرین تسلیم کرد ـ در حالیکه مجرد و بلاعقب بود و مرحوم آقای محمد جواد کمپانی ابیاتی در تاریخ فوتش سروده و ماده تاریخش چنین است: رفت زین دار فنا ابراهیم ـ بقیه ابیات آن‌درترجمه آقا محمد جواد ثبت شده است ـ

از آثار قلمی او مقالاتیست که در نامه هفتگی عصر آزادی شیراز ومجلهٔ ایرانشهر منطبعه برلن چاپ شده وفعلاً در دسترس نگارنده نیست.

اما پـاره‌ای از اشعارش را همشیره زاده‌اش آقای عباس مـزارعی روحانـی رئیس محضر ازدواج آبادان در شهریور ماه ۱۳۳۹ شمسی برحسب درخواست من فرستاده‌است که باعرض امتنان از فرستنده دراینجا نقل میکنیم:

پر از سیلاب غم شد خانه ما تهی از گنج شد ویرانه ما

ز بحر غم بر آمد تیره ابری فرو بارید بـر کاشانه ما
نشد هر گز تهی از زهر ماتم بدوران جهـان پیمانه ما
دلا زین ساحت ویران روان شو برو تا محفل جانانه ما
بگو کان سوخته از آتش هجر که بد در روز غم همخانه ما
بر بهش گر ز لعل تو پیامی بباژد جان پی شکرانه ما
صدیقا جمله یاران رخ نهفتند دریغ از مجمع شاهانه ما

پریشان ساخت خاطر های مجموع
بهر جا گفته شد افسانهٔ ما

(مسمط ـ وطنیه)

درطرف چمن باز وزان باد بهار ست از سبزه و گل باغ پر ازنقش ونگار ست
شمشاد برقص ازاثر بانگ هزار ست امسال نکو تربسی از پار وپرار ست

دیگر نه که صبرو نه هنگام قرارست
کاثار طرب گشته ز گلزار پدیدار

ایام تماشای بهار و لب کشت است نه گاه گرفتاری دردیر و کنشت است
خاموشی امروز بسی نادروزشت است کزسبزه‌چمن‌یکسره‌چون‌سبز بهشت‌است

هنگام طرب باصنمی‌حورسرشت است
مصری صنمی چهرهٔ او غیرت گلنار

گل جای‌نموده‌به یکی سبزه عماری برداشته بلبل ز غمش ناله و زاری
آیات‌طرب گشته هویدابصحاری لیکن چه نشاط از نفس باد بهاری

آنرا که نشسته است بدل خنجر کاری
از دست جفای فلك ودهر دل آزار

گرخیمه فکن‌سایه ابر ست به بستان ورباغ شدآراسته چون روی عروسان
گر غیرت فردوس بود رشك گلستان ماراچه‌نشاط‌است که‌یکسرشده‌ویران

ازباد خزان گلشن کی کشورسامان
افسوس کزین باغ بجانیست بجز خار

از نغمه بلبل چه کنم کسب طرب من — چون خانه داراست پر ازناله وشیون
دیگر چه کند این دل افسرده به گلشن — پامال حوادث شده چون افسر بهمن
درباغ دگر از چه کند قصد نشیمن
آنرا که خلیده بجگر خاردل آزار

ای کشور محبوب من ای ملك دل آرا — ای مدفن روئین تن و ای خانه دارا
بنمود بتو گردش این گنبد مینا — آن کار که اکنون نبود هیچ هویدا
آثار فرح نه بدل پیرونه برنا
دردا که تورا کارشد ازجور فلك زار

افسانه شد آن سطوت شاهان جهان گیر — فرسوده شد آن ملك که بدغیرت کشمیر
زین غصه کنون طفل بیکبار شودپیر — کان بیشه که بودی بجهان جایگه شیر
امروز همه روبهگان گشته براوچیر
نه جای سخن مانده دگرنه گه گفتار

با آنکه دل ازغصهٔ توسخت بفرسود — واسباب طرب کرد مرایکسره بدرود
چون ناله وزاری ندهد هیچ توراسود — اوضاع زگریه ننهد روی ببهبود
پویم بدگر راه پی شاهد مقصود
تا بو که به آینده دگرگونه شودکار

ار سعی وعمل برتن خودجامه بپوشم — هم یأس بهیکسو نهم وسخت بکوشم
جنبش کنم ازجاو چو دریا بخروشم — من یوسف خود رابه دگر کس نفروشم
دروقت سحر دوش چنین گفت سروشم
کز جای بپا خیز و شو آماده پیکار

از پیکر خود پیرهن صبر بدر کن — بنیاد خیانت رانك زیر وزبر کن
ازهرچه بجز کسب شرف صرف نظر کن — نه در غم زن باش نه یادی زپسر کن

نز بند گریزان شو نز مرگ حذر کن
باشد که در این بار بمنزل رسد این بار

از شمع معارف هله بفروز چراغی از باده ثروت کن سرشار ایاغی
از ساغر کوشش هم ترساز دماغی بر فکر جوان سخت بود کنج فراغی
رو چشم فرو بند زهر سبزه و باغی
جز عشق وطن هرچه بود بیهده انگار

در تنفر وانزجار از اقامت بوشهر گوید:

این منزل ویران که خدا خواست خرابش امید طرب نیست چه ازشیخ وچه شابش
خاکش همه غم خیز وهوایش همه تب خیز جانکاه و جگر سوز همه آتش وآبش
گردالم است آنچه بر انگیخت نسیمش سیلاب غم است آنچه فرو ریخت سحابش



مرحوم ابراهیم صدیق دشتی

صاحب نظری را که فتدرخت بدانجا زودا کـه بـه پـیری رسد ایام شبابش
بیهوده مکانی و دل آزار مقامی کز ظلمت جهل است همه تیره ترابش
گر اهل دلـی لب بگشاید بسؤالی از لا و نعم هیچ نگویند جوابش
آن کس که کند جای در این شهر صدیق
بی پرده بکن زود بدیوانه خطابش

ضیاءالدین شیرازی ـ متولد ۱۳۲۸

آقای ضیاءالدین محلاتی شیرازی فرزند مـرحوم حاج میرزا جمال الدین محمد مجتهد فرزند محمد ابراهیم

ازفضلاء معاصروفرزند مرحوم حاج میرزاجمال‌الدین مجتهد سالف‌الترجمه است ، در سال هزار وسیصد وبیست وهشت متولد شد وپس از تحصیل مقدمات‌برای تکمیل علوم دینی بقم رفت وسالی‌چند ازمحضردرس مرحوم حاج شیخ‌عبدالکریم مجتهد یزدی استفاده کرد وآنگاه بشیراز بر گشت وبهندوستان بسیرآفاق‌وانفس رفت ، پس از مراجعت به امر پدر بزرگوارش بوعظ و خطابه و اقامه جماعت در حسینه کردها مشغول گشت ـ واز سال ۱۳۳۰ شمسی تا کنون در شیرار متصدی دفتر شماره ۵۰ اسناد رسمی است

طاهری شیرازی ـ متولد ۱۳۵۰

آقای سید محمد باقر طاهری فرزند آقای حاج سید عبدالله مجتهد شیرازی

از فقهاء وفضلاء معاصر است ، وجوانیست صاحب مکارم اخلاقی ، بسال‌هزار وسیصد وپنجاه در شیراز متولد شد ، ودر ۱۳۵۵ در خدمت پدر ارجمندش (آقای حاج‌سیدعبدالله مجتهد شیرازی مقیم نجف‌اشرف که ترجمه‌اش‌خواهدآمد)رهسپار عراق عرب ، ودر نجف مشغول‌تحصیل گشت‌وزبان عربی و منطق و معانی و بیان و فقه واصول ودورهٔ سطح را دید ، ووارد درس خارج شد ، و اساتید او پدرش

وآقای حاج شیخ عبدالحسین رشتی بوده‌اند ـ

در سال ۱۳۷۷ برای گذرانیدن ایام تابستان وتغییر آب وهوا بایران آمد و بنا باصرار اهالی شیراز چهار سال است که در آنشهر ساکن گشته ، نگارنده در ۱۳۴۰ شمسی توفیق مصاحبت وی را در طهران یافت . و فعلاً در شیراز است و بنا بگفته خودش چون والدینش اصرار بر جعتش دارند ناچار بزودی بنجف‌اشرف برمیگردد ،

تالیفاتش : ۱ ـ رساله آثار تازه پدید یا مسائلی از زمین وآسمان (چاپ‌شده) ۲ ـ احسن الوسائل فی شرح الرسائل ۳ـ شرح قضاء مرحوم شیخ ضیاءالدین‌عراقی وپاره‌ای رسائل دیگر که هنوز چاپ نشده ـ



آقای سید محمد باقر طاهری

عارف کشفی اصطهباناتی ـ متوفی ۱۳۶۳

مرحوم حاج سیدحسن عارف کشفی اصطهباناتی فرزند سید مصفی(کذا!) از فضلاء وشعراء معاصر است ـ مقدمات را در اصطهبانات در خدمت مرحوم میرزا ابوالحسن محقق‌العلماء آموخت ، وآنگاه به شیراز رفت ومعلومات خود را تکمیل کرد ، ودر سال هزاروسیصد وشصت‌وسه وفات یافت ـ از اوست :

طرهٔ زلف نگاری که شکن در شکن است
خوشتر از مشك تتاری کــه بچین و ختن است
دولت حسن خــدا داده آن لام دو زلــف
یــا دل تنگ من و حلقهٔ میم دهــن است
عقل حیران ز گل عارض آن غنچه دهــان
وهم عاجز که چه شیرین لب وشکرشکن است
ما و مجنون بر عــارف ز قضــا قرعه زدیم
سهم او لیلی و سلمای غزالی زمــن است
در میان من و فرهاد همین فرق بس است
مــا بکف سینه خراشیده و او کوه کن است
عاشق زار از آن حسن ازل رقص کنان
تــا ابد جرعه کش بــادهٔ حب الوطن است
آنکه در کوی محبت شب و روزش وطن است
عــارف کشفی و معروف به سید حسن است (۱)

عبدالائمه شیرازی - متولد۱۳۱۹

آقای حاج سید علینقی حجتی شیرازی متخلص بــه « عبدالائمه » فرزند مرحوم سید مرتضی قابل فرزند سید حسین حجت فرزند سید علینقی فرزند حــاج سید محمدباقر مجتهد شفتی رشتی.

از وعاظ وشعراء معاصر است - در روز چهارشنبه هجدهم شوال سال، هزار و سیصد و نوزده در شیراز متولد شد - و در خدمت علماء آنشهر تحصیل علوم دینیه و ادبیه کــرد و سالهاست کــه در شیراز منبر میرود و حرفه اش وعظ و اندرز است .

(۱) سالنامه فرهنك اصطهبانات سالهای تحصیلی ۱۳۳۷ و۱۳۳۸

در نامه‌ای که بنگارنده مرقوم داشته است مینویسد: « حرفه‌ام وعظ، ولی لیاقت این امر مهم را ندارم. نظر بخوابی که دیدم واشارهٔ موالیان تخلص را «عبدالائمه» قرار دادم، ولی در بندگی مقصرم چون در خود نگریستم امری و کاری که شایسته و بایسته درگاه حضرت باری بوده باشد از دستم برنیامده ـ الخ »

نگارنده گوید: البته اظهار عجز و قصور در انجام اوامر و نواهی خالق معبود ممدوح اهل دین است و محبوب اصحاب یقین که ماعبدناك حق عبادتك وماعرفناك حق معرفتك. فامّا آنچه را من بنده از شیرازیان موثق شنیده‌ام صاحب ترجمه مردی پرهیزکار و عابدی درستکار است که جز درراه راست قدم نگذارد و زبان جز بگفتن حقیقت نگشاید. اشعارش همه درمدح ائمه اطهار است و گفتارش ملازم کردار ـ سلمه‌الله تعالی‌وایدّه بنصره ـ از اوست:

اندر توحید باری:

بنام ایزد دارا قادر ذوالمن
که صد هزار زبان چو من بود الکن
که ذکر وحدت او را بیاورم بزبان
نه زیبد آنکه بگویم بود چنین و چنان
همین بس است که دانمش فرد بی همتا
بصیر و با خبر است او ز سرّ قلبی ما
ز آب و باد و خاك و ز آتش محرور
تمام دیو و دد و جن وانس و وحش و طیور
نمود خلق ز یك قطره آب گندیده
ز ملك صنع بسی صورت پسندیده
برای آنکه هدایت شوند گمراهان
پیمبران بفرستاد و خاتم ایشان

بود محمد و یارب بحق آنسرور
زجرم بیحد عبدالائمه تو بگذر

بر خیز ز جا ساقیگا با دل خرّم
اسباب طرب را بکن امروز فراهم
آور بمیان بادهٔ ناب از خم توحید
در عیش و طرب کوش و بنوش و خوش‌وخرّم
دانی بکدامین خم آن باده بجوشد
از خم محمد ـ نه ز کاووس و کی و جم
زان می که اگر مور خورد قطره‌ای از آن
طعنه زند از نشأه آن باده به ضیغم
زآن باده خورم من که طهور است و حلالست
نز خم عصیری که خبیث است و محرّم
گر زآن می جان بخش خورم یکدوسه ساغر
من افعی غم را بدرم از دُم تا دَم
هم طائر طبعم پر و بالی زند آنگاه
از نشأه او بر پرم از بر شده طارم
بهر چو منی هست سرا وار خدا را
این بادهٔ بیغش که به است از می در غم (۱)
با جاست که من نوشم ز آن بادهٔ گلگون
زیباست نوازی تو گهی زیر و گهی بم
تو ریزی و من نوشم آنگه بکف آریم
من خامه و تو ساز ـ و بگردیم مصمّم

---

(۱) درغم : نغمه‌ای از موسیقی ـ و موضعیکه شراب‌آنجا خوب میشود ـ فرهنگ نفیسی جلد دوم چاپ طهران .

هی تو بنوازی و من از طبع گهر زا

انشاء کنم مدح مهین خواجهٔ عالم

آن احمد و بوالقاسم و محمود و محمد

آن علت غائی جهان ـ مفخر آدم

بودی بچنین روز که مبعوث شد از عشق

بر جن و بشر دیو و دد و افصح و ابکم



آقای حاج سیدعلینقی حجتی

رباعیات :

خواهی تو اگر دانی در روز جزا

شافع ز خلائق کـه بود ز امر خدا

جد حسنین است و بن عم علی است

فخر ثقلین باشد و بباب زهرا

☆ ✻ ☆

ای دل بگذر ز خصلت بولهبی — گر عزت دارین ـ ز یزدان طلبی

باید که‌زنی دست توسل به‌دو کون — بر دامن مصطفی رسول عربی

عبدالغفور جهرمی ـ متوفی...

سید عبدالغفور حکیم جهرمی.

از حکماء قرن سیزدهم هجری است، و از شاگردان حاج مولی هادی حکیم سبزواری بود، که‌در حین تحصیل فلسفه مجذوب کلمات استاد شد، و چون از سبزوار به جهرم بر گشت آتشی بر افروخت و کالبد خاکی را در آن بسوخت ودیده ازجهان‌بر بست(۱) سال‌سوختنش‌را بدست نیاوردم.

عبدالله شیرازی ـ متولد...

آقای حاج سید عبدالله مجتهد شیرازی فرزند مرحوم سید محمد طاهر مجتهد طهرانی.

از فقهاء و مجتهدین معاصر است ـ و آقای سید محمد جعفر طاهری سالف الترجمه را برادر کهتر ـ پس‌از تحصیل مقدمات در شیراز در سال ۱۳۳۹ رهسپار نجف اشرف شد، و در محضر درس مرحوم شیخ ضیاءالدین مجتهد عراقی و دیگر بزرگان علم و دین حضور یافت و دورهٔ فقه و اصول و سایر علوم دینی را بپایان رسانید ـ و مشغول تدریس شد، و چندی درآنجا بنشر علم ومعرفت اشتغال‌داشت

۱ ـ نقل بمعنی از آثار عجم

آنگاه بشیراز رفت ، و همشهریانش از او استقبال شایانو درخواست تشکیل حوزهٔ درس کردند ، ایشان هم این تقاضی را پذیرفت، و درتربیت‌طلاب علوم دینیه وترمیم مدارس قدیمه و رسیدگی بحال طالبان علم بسیار کوشید ، وگروهی مستعدین را بمقام عالي علم و دانش رسانید ، و در ۱۳۵٤ بار دیگر بنجف اشرف رفت ، ولدی الورود مورد تجلیل و احترام عام و خاص قرار گرفت و شروع بتدریس کرد - در ۱۳٦۱ بزیارت کعبه شتافت و درمکه معظمه با بعضی‌از علمائ مذاهب سنت‌وجماعت بحث کرد و مباحث مزبوره سه بار در شیراز و نجف چاپ و نشر و مورد تحسین واقع شد .



آقای حاج سیدعبدالله‌مجتهدشیرازی

فعلا ایشان در نجف ساکن است ، وملجاء ومرجع بسیاری از شیعیان‌ایران و عراق عرب می‌باشد ـ ودرآنجا مدرسه‌ای بنیاد کرده است که در آن عده زیادی طلبه سکونت دارند .

تالیفاتش : ۱ ـ حاشیه بر عروة الوثقی (قسمتی از آن چاپ شده و بقیه‌را نیز مشغول چاپ هستند) ۲ـ احتجاجات و مباحثات بااهل سنت و جماعت(مکرر در شیراز و نجف طبع شده) ۳ ـ رسائل متفرقه (چند جلد) ٤ ـ رساله عملیه (عربی وفارسي) .

عبدالهادی شیرازی ـ متولد ۱۳۰۵

آقای سید عبدالهادی مجتهد شیرازی فرزند مرحوم حاج میرزا اسمعیل مجتهد فرزند میرزا سید رضی فرزند میرزا اسمعیل

از بزرگان علماء و فقهاء و مجتهدین وشعراء معاصر است ، وپس از رحلت حاج آقا حسین مجتهد اعلم بروجردی اعلی الله مقامه در هزار و سیصد وهشتاد (۱۳٤۰ شمسي) انظار پیروان مذهب شیعه امامیه‌اثنی عشریه‌متوجه ایشانست ، وگروهی عظیم او را مجتهد اعلم عصر میدانند ومقلدمشارالیه هستند

در سال هزارو وسیصد وپنج (سال فوت پدرش) در عـراق عرب (گویا کاظمیین) در میان خانواده فضلیت وتقوی متولد شد ، پدرش (حاج میرزااسمعیل) پسر عم وبرادر زن مرحوم حاج میرزا حسن مجدد شیرازی واز شاگردان ناموراو بود ، ودر دهم شعبان هزار وسیصد وپنج وفات یـافت وجـدش را بـه نجف اشرف انتقال دادند ودرصحن مقدس دفن کردند ، او را دو پسربنامهای میرزاعبدالحسین و میرزا عبدالهادی (صاحب ترجمه) بود، میرزا عبدالحسین مـردی زاهـد و پرهیز گار ومعرض از زخـارف دینوی میبود که بطهران رفت و در آنجا گوشه گیری اختیار کرد ـ

مترجم علوم دینیه را درخدمت پسر عمه‌اش میرزا علی آقا مجتهد شیرازی

وآخوند مولی محمد کاظم خراسانی تحصیل کرد و بمقام رفیع اجتهاد رسید ـ و در نجف بتدریس درس خارج مشغول شد ، وی دانشمندی محقق وصاحب نظری مدقق ونیکو سیرتی خوش خلق است ، وصفات حسنه را از اسلاف طاهره خود بـه ارث برده او را طبع شعر است وبیت ذیل از آنجمله است که در مدح حضرت ابوطالب سروده است :

ابو طالب حامی الحقیقة سیّد　　　　تزان به البطحاء فی البرّ والبحر

ابقاء الله تعالی علماً للدین وغوثاً للمسلمین ـ (۱)



تمثال مبارک حضرت آیة الله العظمی آقای آسید عبدالهادی شیرازی مدظله العالی

(۱) نقل بمعنی از جلد سوم کتاب الکنی والالقاب چاپ نجف

علی ابزری ـ متوفی ۸۱۵

علی‌بن محمدبن‌عبدالله متطبب ابزری (۱).

از اطباء ونویسندگان قرن هشتم و اوائل قرن نهم هجری است ـ و باامیر تیمور گورکانی‌معاصرشرح حال‌او را درجائی ندیده‌ام ،جزاینکه‌نسخه‌ای از کتاب «المختصر فی‌الطب» که‌از تصنیفات اوست و بخط خودش و درسال هفقصدونود و پنج آنرا تصنیف کرده است و در هشتصد و یك نوشته در کتابخانه فاضل معاصر آقای فخر الدین نصیری ذیل شماره ٤٧٣ موجود است که اینطور آغاز می‌شود: بعدالبسمله : « الحمد لله الذی الهم الانسان علم الطب لحفظ صحة الابدان و ازالة المرض بقدر الامکان ـ الخ » و در آخر کتاب می‌نویسد : « تم الکتاب المسمی بالمختصر علی‌یدمولفه‌افقرعبادالله تعالی الی‌رحمة علی‌بن محمدبن عبدالله المتطبب الابزری جعل الله خیر عمره آخره و خیر عمله خواتیمه و خیر ایامه یوم یلقاء ـ فی‌الثانی والعشرین من رجب المرجب لسنة احدی و ثمانمائه ، . . . و قد فرغت من تالیفی هذا المسمی بالمختصر و کتابته فی‌الثانی والعشرین من جمادی‌الاولی لسنة خمس و تسعین و سبعمائه فی‌جبل قریة کما سج احدی قری بلدة ابزر من قوابع شیراز فی‌زمان خروج ملك یقال له تمور گورکان (۲) الخ .

حاج خلیفه در کشف الظنون نامی از این کتاب و مصنفش برده است و

---

(۱) تطبب ـ مطاوع طبب ـ الرجل : تعاطی علم الطب و هو لایعرفه معرفة جیده ـ المنجد .

بنابراین متطبب بکسی میگویند که بدون‌تحصیل‌علم طب ـ طبابت میکند ومانند آنست : تادب ـ اما اینکه صاحب ترجمه بجای‌طبیب خودرا متطبب خوانده‌است شاید از راه خفض جناح و باصطلاح شکسته نفسی بوده‌است .

(۲) دراصل کوکان ـ ومعلوم‌است که‌حرف راء ازقلم‌مصنف‌افتاده .

می‌نویسد : کتاب المختصر فی الطب لعلی بن محمد بن عبد الله المتطبب الابزری المتوفی ۸۱۵ ».

بنابر این بتصریح حاج خلیفه سال فوتش هشتصد وپانزده‌بوده .

فیاض جهرمی - متوفی . . .

مرحوم سید علی عطار جهرمی متخلص به «فیاض»

از شعراء ونقاشان معاصراست - فرصت در آثارعجم مینویسد : بشغل عطاری مشغول است ، در اوانی که فقیر آنجا (جهرم) بودم ، بمرافقت شخصی بدیدنم قدم رنجه فرمود ، قدری‌صحبت نمود ، پیرزنده دل ظریفی است ، روزی بمحضرخویشم خواند کتاب کبیری پیشم نهاد ، مشتمل برصد هزار بیت ، تاریخ از عهد آدم ﷺ الی زماننا هذا را ببحر تقارب(مثمن‌مقصوربروزن فعولن. فعولن- فعولن- فعول) منظوم فرموده بود ، ومجالس تصویر آنرا نیز خود صورتگری نموده بود، اظهار داشت که این کتاب را مطالعه نما بعض اشعارش را اصلاح فرما - الخ »

سال فوتش معلوم نشد -

فیلسوف ناظمی شیرازی - متولد ۱۲۸۷ شمسی

مختصر ترجمه‌اش درجلد اول کتاب ذیل ترجمه پدرش مرحوم سید اسدالله حکیم‌باشی اصطهباناتی آورده‌ایم - دراینجا تکمیل میشود - ویك غزل و رباعی که گفته است میآوریم -

صاحب ترجمه در نظم وترتیب و دقت و صحت عمل در انجام وظیفه شهرتی دارد ، و اگر از کار اداری خود که ریاست صندوق دانشگاه شیراز است فراغتی حاصل کند بکار نویسندگی میپردازد و مقالات اجتماعی مفیدی مینویسد که در پاره‌ای ازجرائد درج میشود ، اخیراً کتابی بنام « هدیه سفری » در مسافرت خود

بطهران نوشته است که درشیراز چاپ ونشرشده ، ومورد توجه بزرگان واهل‌دانش قرارگرفته است ، وبرآن تقاریظ متعددی نوشته‌اند .

دراینجا مندرجات صفحه ۱۱۶ «هدیه سفری» راکه متضمن غزلی است عیناً نقل میکنیم :

« غزلی در امید - بسیاری ازبزرگان و عرفاء وفلاسفه گفته‌اند : « در بعضی موارد بجهل محتاج‌تریم تا بعلم »آری جهل و بیخبری که با امید همراه باشد بمراتب‌بهتر است از علم‌و اطلاعیکه یأس و بدبینی آورد - غزل زیررا که خود درسفر تهران سروده‌ام ،میتواند همین موضوع را نیزبرساند»:

بیخبری و امید :

من نمیخواهم که مأیوس از وفای یار باشم
نا امید از وعده‌های آن بت عیّار باشم
گر چه سنگی خاره جای دل ، نهاده زیرپستان
من نمیخواهم که دل بشکسته زین دلدار باشم
باز هم خواهم که چون طفلان خوش‌باور ببازی
داردم مشغول و در اینکار خود بیعار باشم
من نمیباید که از بازی گردون سر درآرم
بهر من سردرد هست ار محرم اسرار باشم
حکمت‌محض‌است کس‌از مرگ خودآگه نباشد
من نمیباید که آگه از جفای یار باشم
زآنکه گرخواهم بدانم وآنکه گرخواهم بفهمم
روز و شب خون جگر باید خورم ، بیمار باشم
فیلسوف این جهل خوشتر باشد از علم غم افزا
خواب باشم به ، که با دردگران بیدار باشم

غزلهای ذیل نیز از اوست :

دگر بکعبه و بتخانه کی کند رو را کسیکه دید بچشم ، آن دوطاق‌ابرورا
دوصد تهمتن و رستم ببندد اندر بند اگر که باز کند آن کمند گیسورا
هلاك کرد جهان را دوچشم خونریزش زدند تهمت چنگیز و هم هلاکو را
کند سکندر رومی ز رشك بر سر خاك چو بنگرد لب آب حیات هندو را
بباغ بر لب جو هر زمان همیجویم نگار غنچه لب سرو قد دلجو را
تو فیلسوف بچوگان فکر جهد مکن
که برده‌اند بشعر ازتو دیگران گورا

از جلوهٔ جمال تو عالم مزیّن است وزپرتو رخت مه وخورشید روشن است
صد چون عزیز مصر کند سجدهٔ رخت برخاك درگهت سر دارا و بهمن است
گر چون خلیل با تو بآتش مرا برند بی‌شبهه‌برمن‌آتش‌سوزان‌چو گلشن‌است
مدهوش‌ومست کرده‌مرا چشم‌جادویت دیگر مرا چکار بمیخانه رفتن است
در مجلسی که جمله فصیحان نشسته‌اند
جانا سخن مگو که زبان تو الکن است

سوزد از شعلهٔ رویت صنما ابراهیم ارزد از طرهٔ مویت دل موسای کلیم
صدچویوسف شده درچاه زنخدانت‌اسیر دل صد همچو زلیخا سر زلف تو مقیم
تاکه دردوم‌رخت‌پادشه‌است‌هندوی‌خال ترك خونریز توتسخیر کند هفت‌اقلیم
گهی از غمزه و گاهی زغمت میکشیم چکنم پیش تو گرجان ننمایم تسلیم
گرمرا نیست زدینار ودرم ـ نیست غمم ذره‌ای خاك سر کوی تو به از زروسیم
ای سکندر مطلب زندگی از آب‌حیات
بین که ما زنده جاوید از این خاك دریم

رباعی :

گر عقل سلیم داری و رأی متین با هم گرد آر علم و دارائی و دین
کاندر دو جهان سعادت و عافیتت تنها ز همین جمع بیابد تامین

معنی فدشکوئی- متوفی ۱۱۱۵ یا ۱۱۲۷

مولانا محمد مسیح بن اسمعیل فدشکوئی فسائی متخلص به «معنی» و معروف به «آخوندفدشکوئی» -

ازفقها،وفضلا،وشعرا،قرن‌دوازدهم هجری‌است،واین همان «آخوندفدشکوئی» است که ترجمه‌اش درجلد اول این کتاب گذشت ، ولی چون درآنوقت مأخذ بنده دراینمورد منحصر به «فارسنامه ناصری» بوده وازحالش جز آنچه را در کتاب مزبور آمده است آگاه نبوده‌ام ، و اشعار فارسی‌اورا ندیده وبمقام رفیع فضل ودانشش پی نبرده بودم، جبران‌مافات را باردیگردراینجا ترجمه وی را ذیل‌تخلصش که «معنی» بوده است میآورم که حق او ادا شده باشد -

ترجمه و اشعار این مرد دانشمند را علاوه‌برفارسنامه ناصری دردو تذکره دیده‌ام ، یکی تذکره نصرآبادی ودیگری‌تذکره شیخ محمد علی حزین وچون‌حزین با اومعاصروشاگردش بوده گفته‌اش در مورد او سند است ، اگرچه سال فوتش را ضبط نکرده است و نصرآبادی سال هزاروصدو پانزده مینویسد واین منافی است با تاریخی که فسائی نوشته وسال فوتش را هزار وصد وبیست و هفت ثبت کرده است ومنهم بنقل از آنمرحوم در ترجمه‌اش آورده‌ام ، و ظن غالب‌آنکه سال ۱۱۱۵ که نصرآبادی نوشته است صحیح باشد -

بالجمله نصرآبادی مینویسد : مولد اوقصبهٔ فساست ، ازجمله محال‌شبانکاره فارس(۱) باآنکه قاطبهٔ اشباه و اقوامش در طلب دنیا ومعاشر ارباب دیوان بوده‌اند

---

(۱) معلوم است که نصرآبادی اشتباه کرده است ، وفسا ازجمله محال شبانکاره نیست ، درفارس سه محل بنام شبانکاره وجود دارد اول دهستانیست از بخش برازجان ازشهرستان بوشهر که مرکز آن قریه‌ایست بنام « ده‌کهنه » **دوم :** نام دهی است از دهستان میمند بخش مرکزی شهرستان فیروزآباد **سوم :** دهی است از دهستان بخش کوهك شهرستان جهرم - بنابراین هیچکدام از این سه محل مربوط بفسا نیست و چنانکه نوشته‌ایم مولد صاحب ترجمه فدشکوه بوده که از دهستان شیبکوه زاهدان فساست -

مومی‌الیه نظر از آن پوشیده ، در عنفوان شباب جلای وطن نموده در شیراز بخدمت علامی شاه ابوالولی نسّابه بتحصیل مشغول گردیده ، چون آیینه قبولش پذیرائی عکس شاهد غیبی گردید ـ وارد دارالسلطنه اصفهان شده ، در سلك تلامذه علامی آقاحسین (۱) منتظم گردید ـ بادراك وشعور معانی اکثر کتب متداوله را دیده ، ودرجمیع علوم بانتهی رسیده وصحبت شریفش در کمال کیفیت بنوعی محبوب دلها است که چون پیاله می دست بدستش میگردانند ـ سلیقه‌اش در باب نظم و نثر کمال لطف دارد ـ قصیده‌ای که در باب « دردپا » گفته دلیلی روشنست بر اثبات دعوی فقیر و دیباچه‌ای برمجموعه فقیر نوشته که کمال غرابت دارد و «معنی» تخلص دارد ـ »

گفتیم که شیخ محمّد علی حزین از شاگردان او بوده ودر تذکره خود فوق العاده او را ستوده است ومینویسد ازشاگردان آقا حسین خوانساری بوده ومن قرب چهار سال بسیاری از فنون مثل : منطق وهیات وحساب وطبیعات والهیات را در خدمت او آموخته‌ام ـ نیز مینویسد که بفارسی وعربی شعرمیسروده ودر اشعار فارسی «معنی» ودر ابیات عربی « مسیح » تخلص میکرده است ، ودر مراحل عشر تسعین (۲) وفات یافته ومن برای او مرثیه گفته‌ام ، وابیاتی چند از مراثی مذکور را آورده است .

هم او میگوید که مدتها در دارالسلطنه اصفهان بود تا اینکه باو منصب شیخ الاسلامی فارس داده شد واز آن بعد در شیرازمسکن کرد ومن از اصفهان‌به شیراز رفتم ودر خدمتش تحصیل علم کردم ـ وازجمله خطب‌بلیغه او دو خطبه‌است

---

(۱) مراد آقاحسین بن جمال‌الدین محمد مجتهد امامی معروف به «محقق خوانساری» است که بسال ۱۰۹۸ درهشتاد و دوسالگی در اصفهان وفات یافته است ودرتخت فولاد مدفون شده ـ

(۲) در اصل چنین است ، شاید «عشرة تاسعه » اعنی نود سالگی بوده

که درجلوس شاه سلیمان وشاه سلطان حسین صفوی انشاء کرده ، نیزمراسلاتیست که از جانب سلاطین صفویه ووزراء آنها بشرفاء مکه ووالی یمن نوشته ، وبا آقا حسین خوانساری وپدر حزین وخودش ومولی علیرضا تجلی ومیرزا اشرف حکیم ومیرزا مهدی صدر اعظم ومحمد بیگ وزیر مکاتبه داشته است ویك یك نامه های او نمونه‌ای از فصاحت وبلاغت ودانش‌است. واز نفائس منشات فارسی او دیباچه‌ایست که بر ترجمه کتاب « مصائب النواصب » وبر رساله خود که در قصر واتمام است نوشته اشعار فارسی وعربی با معمیاتی که سروده قرب یکهزار بیت میباشد

چند بیت از اشعار عربی او را که در فارسنامه ناصری مغلوط چاپ شده‌بود عیناً در جلد اول این کتاب آورده‌ایم اکنون میپردازیم بنقل اشعار فارسی او :

از اوست :

بسر نتوان رساندن با حیات‌تن ره‌دل را بچشم‌نقش پادرخواب نتوان‌دیدمنزل‌را

رهین همت خویشم که باعذر تهیدستی چو ره‌شمس‌مشکل‌میشمارد ردسائل را

زبس ذوق شهادت بود طوق گردن‌جانم سرم گرداب کرد ،آب‌دم شمشیرقاتل را



خون بقدرچهره رنگین کردنی در دل نماند

اینقدرهم نیست رنگ از چرخ زنگاری مرا



گرفتار ترا چون جوهر شمشیر از حیرت

سخن از ناتوانی بر لب اظهار می‌پیچد

تواضعهای دشمن در عقب سر گشتگی دارد

ره پر خم عنان سیل بی زنهار می‌پیچد

نمیدانم رگ جان که شد پیوند با زلفش

که دل در سینه‌ام می‌پیچد و بسیار می‌پیچد

زعذر کرده‌ها (معنی) خجالت بیشتر دارم

بخود تسبیح من از شرم استغفار می‌پیچد

یکشب بکام شوق در آغوش خودترا میخواستم ز دور تماشا کنم ، نشد



ازشرم گل‌روی توچون‌رشته گوهر از دیده نگاهم عرق آلوده بر آمد



زبیم‌دزدمعنی شعرخود پوشیده میدارم چوزرداری که‌بر اهل‌طمع حالش‌نهان‌باشد



نمك زشور جنون رفت وبیدماغم کرد سیاهی از سر داغم فتاد و داغم کرد



غم نیست اگر دل غم بسیار دارد این بس که بمن عیش سر کار ندارد



رنگش زشوخ‌چشمی نظاره بشکند برروی او بدیدهٔ (معنی)نظر کنید



ساقی بیار باده که کارم بکام شد می در پیاله ریز که عیشم مدام شد



همین بس است که میبایدم جدا ز تو زیست
دگر حکایت شبهای انتظار مپرس



قطع‌نفس خصم بمقراض خموشی‌است مگشای به‌تندی‌لب‌وشمشیردودم باش



تا که شاهین‌زبانت بترازوی دو گوش سخن‌خویش‌نسنجد بسخندان‌مفروش



سیه بختی که دارد در نظر لعل می آشامش
چو داغ لاله از خون جگر رنگین بود جامش
نفس بر گرد آن چون‌رشته گلدسته میگردد
زبان هر گاه گل برسر زند ، از بردن نامش

دل ازنار درآزار خود بیتاب تردارم نو آموز غم دیوانگیها درنظردارم
چو ابری گرد ازخاکم بچندین رنگ برخیزد
چنین کز اختلاف طور او خون در جگر دارم



سرشك نیمه شب چون گوهرمقصود میگردد
باین امید منهم دانه بر خاك میریزم



همچو داغ لاله بخت ما نقاب وصل ماست
گر در آغوش توایم ، از پیرهن در آتشیم



زجای خویشتن بر خیز ورنگین ساز مجلس را
که نبود پوچ گو را بهتر از نقل مکان‌نقلی

پایان ذیل کتاب

فهرست اسامی کتب و مجلات و جرائد
جلد اول

(حرف الف)

حرف (ب)

حرف (پ)

حروف (ت)

(حرف ج)

(حرف ز)

(حرف ژ)

(حرف س)

(حرف ص)

حرف (ض)

(حرف ط)

(حرف ظ)

(حرف ع)

(حرف غ)

(حرف ف)

(حرف گ)

حرف (ی)



فهرست اسامی کتب و مجلات و جرائد
جلد دوم

(حرف ث)

(حرف ج)

(حرف چ)

(حرف ح)

(حرف خ)

(حرف د)

(حرف ز)

(حرف س)

(حرف گ)

(حرف ل)

(حرف م)

(حرف ن)

(حرف و)

(حرف ه)

حرف (ی)



فهرست اسامی کتب و مجلات و جرائد
جلد سوم

(حرف الف)

(حرف ب)

(حرف پ)

(حرف ت)

(حرف ث)

(حرف ج)

(حرف چ)

(حرف ح)

(حرف ر)

(حرف ز)

(حرف س)

(حرف ش)

(حرف ن)

(حرف و)

(حرف ه)

(حرف ى)



فهرست اسامی کتب و مجلات و جرائد
جلد چهارم

(حرف ب)

(حرف ث)

(حرف خ)

(حرف د)

(حرف ذ)

(حرف ر)

(حرف ز)

(حرف ق)

(حرف ك)

(حرف گ)

(حرف ل)

(حرف ی)



فهرست اسامی امکنه و بلاد و بقاع
جلد اول

(حرف الف)

(حرف ب)

حرف (پ)

(حرف ت)

(حرف ج)

(حرف ص)

(حرف ط)

(حرف ع)

(حرف غ)

(حرف ف)

(حرف ق)

(حرف ك)

(حرف گ)

(حرف ل)

(حرف م)

(حرف ن)

حرف (ه)

(حرف ی)



فهرست اسامی امکنه و بلاد و بقاع
جلد دوم

(حرف الف)

(حرف ط)

(حرف ع)

(حرف ف)

(حرف ن)

(حرف و)

(حرف ه)

(حرف ی)



فهرست اسامی امکنه و بلاد و بقاع
جلد سوم

(حرف پ)

(حرف ت)

(حرف ج)

(حرف چ)

(حرف ح)

(حرف خ)

(حرف د)

(حرف ر)

(حرف ز)

(حرف ژ)

(حرف س)

(حرف ش)

(حرف ط)

(حرف ن)



فهرست اسامی امکنه و بلاد و بقاع
جلد چهارم

(حرف ب)

(حرف ر)

(حرف ص)

(حرف ط)

(حرف ع)

(حرف گ)

(حرف ل)

(حرف ن)

(حرف و)

(حرف هـ)

پایان جلد چهارم

